از خود تا خودآ

*****

ME & MYSELF

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: **از خود تا خودآ**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **اسفند ماه** 1391 **ه.ش**

تعداد صفحه:105

بسم الله الأعرف

آدمي چون به دنيا مي آيد چيزي است که نيست يعني مثالي از بودِ نبود است و گوئي كه عدم پا به عرصه وجود گذاشته و تجسم يافته باشد: وجودِ عدمي يا عدمي موجود! و اين يك مفهوم صرف فلسفي يا عرفاني نيست بلكه بيان احساس هر كودكي درباره موجوديتش مي باشد و تلاش براي رسيدن به وجود اين عدم و اثبات آن. كه كل ماهيت فعل و انفعالات بشر را تا دم مرگ تشكيل مي دهد.

انسان چون به خود نظر مي كند و در خود تأمل مي نمايد مي بيند چيزي است كه نيست. چيزي كه بايد باشد ولي هنوز نيست. نه نيست و نه هست: هستيِ نيستي!

چيزي بين بودن و نبودن! وجودي مفروض! يعني آدم، تجسد عدم است و بايد به وجود آيد و خود را بيافريند! اين احساس هر انساني در همه مراحل حيات دنيوي است. و همه تلاشهايش به اين معنا و مقصود است كه به وجود آيد و وجودش را به اثبات برساند. گوئي انسان همانقدر هست كه بداند كه نيست. انسان هستيِ نيستي است.

"هستيِ نيستي" بنيادي ترين معنا و مفهوم و احساس بشري در همه فعل و انفعالات است و نيز تنها معناي مشترك همه آحاد بشري از هر سن و جنس و نژاد و مذهب و مكتبي مي باشد در همه ادوار تاريخ.

هستيِ نيستي، احساس و معناي واحدي است كه از وحدت حيرت آور اشد اضداد ممكن پديد آمده است زيرا تضادي شديدتر و ذاتي تر ار تضادِ بين بود و نبود، ممكن نيست.

تأمل و تفكر و تعمق در اين باب شاهراه فلسفه و عرفان و انديشه گري ناب است كه فيزيك و متافيزيك را در اشد معنايش يكجا داراست كه دركش براي يك كودك و يك فيلسوف پير به يك ميزان مهيّاست زيرا ادراكي از وضع موجود هر بشري است در تمام و كمالش. زيرا واقعيتي است كه كمال حقيقت آرماني روح انسان را با خود داراست.

هستيِ نيستي، احساسي ترين انديشه ها و عقلاني ترين احساسات بشر است. و در عين حال ديني ترين و عقلاني ترين مفاهيم است.

هستيِ نيستي، توحيدي ترين معاني است و لذا اضدادي ترين مفاهيم را توليد مي كند. زيرا مظهرِ كمالِ وحدتِ اشد اضداد است كه عين واقعيت وجود بشر است در ظاهر و باطن، در تن و روح!

وجود آدمي در جهان خاكي بياني كاملتر از بودِ نبود، ندارد كه بياني جهاني نيز هست كه دركش نيز در اوج سهولت مي باشد كه كل مفاهيم ديني و فلسفي و عرفاني را هم در خود به همراه دارد كه عين واقعيت عاطفي بشر هم ميباشد.

براي يك انسان اهل معرفت نفس و تأملات دروني، مفهومي دائمي تر و محكمتر و ذاتي تر از بودِ نبود نيست كه همه احوال و افعال و مقامات و موقعيت هاي وجوديش را در هر شرايطي تبيين مي كند.

نبودي كه اراده به بود دارد: اينست عصاره تعريف كلي از انسان! و اين جهاني ترين و كاملترين تعريف بشر در همه جاي زمين و زمان است: بودِ نبود!

در حكمت و عرفان عملي در فرهنگ و مذاهب سراسر جهان، آثاري بزرگ پديد آمده است كه فهم معارف آن از دسترس ادراك عامه بشري خارج است. در ادبيات عرفاني ايران و اسلام هم مشابه چنين آثاري وجود دارد كه آثار ابن عربي و سهروردي و ملاصدرا از مشهورترين آنهاست كه اصطلاح هفت شهر عشق يا هفت وادي و يا اسفار اربعه مختص همين سير و سلوك است كه انسان در مسير آن به وجود ابدي دست يابد و از عدم برهد ولي اين نوع آثار و مكاتب مطلقاً در قلمرو ادراك عامه مردم قرار ندارد و مخصوص علما و عرفاي حرفه اي است كه عمري در اين امور به تحصيل و تحقيق مشغولند.

ولي هدف از اين رساله، آنست كه سير و سلوك عرفاني و سير مراتب وجود و دستيابي به وجودِ ابدي و الهي را در قلمرو ادراك عامه مردم باسواد قرار دهد و اين خلأ عظيم را جبران كند زيرا وجود، حق هر انسان صاحب وجودي است و هدف از دين خدا هم جز اين نبوده است.

وقتي مي گوئيم كه دين خدا راهي است كه انسان را به خدا مي رساند منظور راهي است كه آدم عدمي را به وجود مي رساند و عرفان، باطن اين راه است يعني دين باطني است. و اين رساله قرار است نقشه راه وجوديابي بشر مدرن باشد آنهم به زبان عاميانه و منطق بشر مدرن. و بلكه مي خواهيم اين رساله را به منطق معرفت شناسي بيان كنيم كه منطقي وراي مذاهب و مكاتب رسمي است و لذا منطقي جهاني است. آنهم معرفت شناسي حسّي و تجربي!

كل راه دين و راه وجوديابي انسان در جهان همان راه از خود تا خداست. و خداوند وجودي از خود و بخود و در خود است يعني خودآست. پس اين همان راه از خود تا خودآست. يعني راه وجوديابي جز راه به خود آمدن و خود–آئي نيست كه همان راه عرفان نفس مي باشد. و خداوند همان خودآي ازل و مطلق است و لذا اين راه سراسر رجعت است در دو قوس صعود و نزول و در دو خلقت تشريعي و تكويني. و اين حركت سراسر جوهري است يعني باطني و روحاني و ذاتي و غير عليّتي!

و ما اين حركت را در هفت مرحله تقسيم نموده ايم: سير در خود، سير از خود به سوي خلق، سير از خلق به سوي حق (امام– انسان كامل)، سير از حق به سوي خدا (قيامت– لقاءالله)، سير از خدا در خدا (فناي از خود عدمي و بقاي در خودآ– خلافت انسان بر جاي خدا)، و دوباره سير از خدا به سوي خلق (رسالت) و سير از خلق به سوي خود (امامت– خلافت خدا بر جاي انسان) كه اين مقام خودآئي انسان و مقام انسان كامل است كه مظهر وجود مي باشد. ولي بين اين مراحل تفكيكي قائل نشده ايم. زيرا اين تقسيم بندي ارزش اجرائي و برنامه ريزي ندارد و فقط بكار معرفت شناسي مي آيد و در عرفان عملي بيشتر گمراه كننده است تا هدايت بخش! درست مثل هفت زمين و آسمان كه ارزش نجومي ندارد ولي ميزان كبيري در خودشناسي است كه آدمي در كجاي اين راه لامتناهي است در آغازش، ميانه اش و يا در آستانه اطلاق حق! من عمري در جستجوي كسي بودم كه لااقل اندكي بهتر، عاقلتر، عاشقتر و پاكتر از من باشد كه تا به ابد پرستنده و خادمش باشم و در او احساس وجود كنم. هيچكس در خودش بخودي خود هيچ هم نيست و اين سرّ جستجوي امام است! ولي متأسفانه اكثر آدمها خدا را در پشت بام آسمان و امام يا محبوب را در قبرستان مي خواهند تا بتوانند از شيطان در ذهن خود يك فرشته، خدا يا امام بيافرينند و تا ابد عزاداري كنند تا شفاعت شوند شايد!

"سير در درون"

۱- راه از خود تا خودآ همان راه از عدم تا وجود است. زيرا خود كه نقطه ازلي وجود است تا به خود نيايد موجود نمي شود و مفروض و مقروض به وجود است و احساس نابودي مي كند. و هر كه به تمام و كمال به خود آمد و بر جاي خود قرار گرفت خودآست يعني موجود! و اين سير جز به نور معرفت نفس نيست كه آنهم به خودي خود ممكن نيست. بي پير اين ظلمات پيمودني نيست. همه در ظلمات گم شده اند! آدمي تا كه به دنيا مي آيد حيران و سرگردان خويشتن است كه چيست. ولي همين قدر احساس مي كند كه نيست. و كل تلاشهاي زندگانيش جهت به هستي آمدن و موجود شدن است.

۲- انسان چون بر خود نظر مي كند مي بيند كه نيست. انسان خداي بي خود است. و خود و منيت هر كسي عين بي خودي اوست و لذا اين حس بي خودي او را به سوي ديگران مي كشاند تا شايد در ديگران به خود برسد و وجود يابد.

۳- عامه مردم تا به آخر عمرشان در ديگران به جستجوي خود هستند و عاقبت هم نمي يابند و لذا از عالم و آدميان بيزار شده و كينه مي كنند و با اين نفرت از دنيا مي روند. يعني با بي خودي دنيا را ترك مي كنند تا شايد در جهاني دگر به خود برسند.

٤- آدمي همواره در هر عمل و ارتباطي با ديگران يك نگاهش به خودش و به دل و جان و روحش مي باشد كه آيا در اين تلاش هيچ نشاني از خود وجودي و ذاتي در او پيدا شده است يا نه. يعني آيا هيچ حسّ جديدي از وجود را در خود مي يابد يا نه. يعني در هر عمل و رابطه اي در جستجوي احساس وجود در دل و جان خويش است. اين احساس وجود همان گمشده دمادم هر انساني در همه حال و همه اعمال و ارتباطات است در خوردن و خوابيدن و هنر و تفريحات و بازي و دوستي و كار و تحصيل علم و عبادات و ازدواج و... .

۵- آدمي بر خويشتن بيناست و هر دم به خود مي نگرد كه آيا هست يا نيست. يعني انسان در زير نگاه خويشتن است كه آفريده مي شود به آفرينشي دگر و خلق جديد! و اينست معناي آن كلام خدا كه "انسان را بر خلقش شاهد گرفتيم"-

٦- پس كل معنا و ماهيت و نوع اين آفرينش جديد بستگي به نوع نگاه آدمي دارد و نوري كه در اين نگاه است. و اين نور جز نور ايمان و عرفان نيست كه به معرفت نفس منجر مي شود و لذا آنكه خود را نمي شناسد وجود ندارد و دائماً احساس نابودي مي كند.

۷- وجود يا عدم هر دو حاصل دو نوع نگاه انسان به خويشتن است: نگاه ايماني- عرفاني و نگاه كافرانه- ظلماني كه دو نوع احساس و ادراك جوهري و رواني است و نه دو نوع انديشه! ولي از اين دو نوع احساس دو نوع انديشه گري و تفكر متفاوت و بلكه متضاد هم صادر مي شود كه انديشه اي حكيمانه و شاكرانه و يا انديشه اي بخيلانه و منكرانه است.

۸- اصلاً انسان كافردل و جاهل از خويشتن رويگردان است و ميلي به نظر كردن به باطن خود ندارد چرا كه احساس ناخوش مرگ و نيستي مي يابد و هيچ معناي برحقي دريافت نمي كند ولي به هرحال آدمي از نگريستن به باطن خود ناگزير است يعني خود- آگاهي و خود- بيني، ويژگي انسان نسبت به سائر موجودات است يعني انسان تنها موجودي است كه مي داند و مي بيند كه هست منتهي از اين هستي خود يا احساس ابديت مي كند و يا حس فنا: بودن يا نبودن دو گوهره دريافتي انسان از نظر كردن به خويشتن است.

۹- سير در خود چيزي جز رسوخ در طبقات نفس به واسطه نور نگاه نيست. ولي مسئله اينست كه اين چه چشم و نگاهي است كه مي تواند باطن صاحب خود را نظاره و سير نمايد. بي ترديد چشم سر نيست و جز چشم دل اسمي دگر نمي توان بر آن نهاد و نيز گوش دل و هوش دل.

۱۰- پس دل بايستي زنده باشد و دل به دين حق و ايمان، زنده مي شود كه چيزي جز محبت امامي زنده نيست زيرا دل جز به محبت زنده نمي شود زيرا غذاي دل محبت است و دل در فقدان غذايش بسوي افسردگي و مرگ مي رود.

۱۱- محبت به معناي دوست داشتن کسي براي خود آن کس و نه براي منافع مادي و معنوي و عاطفي خود فقط مختص اولياي الهي و مخلصين است که نصيب مردم مي شود زيرا اولياي الهي، خدابين هستند يعني فطرت و هويت الهي را در انسانها مي بينند و اينست منشأ محبت آنان به خلق. پس تا کسي مورد محبت يکي از اولياي الهي قرار نگيرد دلش، زنده نمي شود و لذا داراي چشم و هوش دل نيست تا به واسطه آن بر خود نظر کند و اعماق جان را نظاره نمايد و سالك سير الي الله در خويشتن باشد.

۱۲- و اينست که انسان کافر و مرده دل که چشم دلش بينا نيست جهت درك و دريافت وجود خود محتاج به ديگران است تا ديگران به او هويت و هستي بخشند. يعني از چشم ديگران به خود مي نگرد و اين هستي از ديگري يا هستي در ديگري است. اين خودِ بي خود است يا منِ ديگري!

۱۳- پس آدمي يا از چشم دل خويشتن که دلي مؤمن و تحت ولايت و محبت مرد حقي است بر خود نظر مي کند و کسب وجود مي نمايد و يا از چشم ديگران: وجود خودي و وجود عاريه اي!

۱٤- انساني که بر خود نظر دارد در لايه هاي نفس و روان خود همه ارزشها و صفات و اميال نيك و بد و زشت و زيبا و حق و ناحق را به تدريج درمي يابد و بديها و زشتي ها و بطالتها را پاك نموده و نيکي ها و زيبائي ها را تصديق و تکميل و تحکيم مي سازد و به تدريج از کثرت ها به سوي واحد ارزشهاي وجود يعني خداوند راه ميپيمايد و به خدايش ملحق مي شود و خوداً مي گردد يعني موجود!

۱٥- جهان بيرون از انسان، تجسم و تعيّن همه طبقات نفس آدمي و حالات و صفات و اميال و ارزشهاي آنست از پست ترين تا عاليترين مفاهيم. ولي حق جهان و پديده هايش را فقط کسي درمي يابد و به واسطه اش راه مي يابد که نظر به درون خود داشته و بيناي باطن خويشتن باشد تا انفس را در آفاق بيابد زيرا جهان هستي، انبساط و انشراح نفس انسان است و اين دو ظاهر و باطن يکديگر است. و لذا فقط کسي که خودش را مي شناسد جهان و جهانيان را مي شناسد و در غير اينصورت در جهان بيرون از خودش گم مي شود زيرا آنچه که جهان را در مقابل نگاه انسان روشن مي سازد نور باطن و معرفت نفس است و بدون اين نور، جهان جز ظلمات نيست.

۱٦- پس سير در خود عين سير در جهان بيرون است يعني سير آفاق و انفس دو روي سکه وجوديابي بشر است که کمال اين وجود جز خدا نيست. "ما نشانه هاي خويش را در درون و برون شما بر شما آشکار مي سازيم تا بدانيد که او حق است. و مسئله اينست که مردمان ديدار با خداوند را باور ندارند." قرآن- يعني راز سردرگمي و بي وجودي و عذابها و قحطي زدگي بشر اينست که باور ندارد که خدا ديدني است يعني وجود دست يافتني است آنهم به جمال در حيات دنيا!

۱۷- آدمي در هر طبقه و وجهي از نفس خود که سير و نظر دارد از همان جايگاه به همان طبقه و وجه وجود در جهان بيرون مي رسد و مي يابد و مي بيندش. و چون به ذات خود رسيد و نظر بر ذات خود نمود از نور ذات خويش است که جمال وجود واحده حق را در جهان برون هم ديدار مي کند و اين کمال وجوديابي است که سالك عارف جمال الهي انسان يا جمال انساني خدا را ديدار مي کند يعني به نور جمال وجود ابدي و مطلق حق، ملحق مي شود و موجود مي گردد.

۱۸- انسان به ميزاني که در درون خود نفوذ مي کند در جهان برون هم رسوخ مي کند و جهان برون را به تسخير خود مي آورد و اين همان کسب وجود و احساس وجود است. "خداوند زمين و آسمانها و هر چه بين آنهاست را به تسخير شما آورده است." قرآن-

۱۹- انسان مؤمن و بصير و اهل باطن، وجود را از نزد خود مي يابد و هستي اش خودي مي شود و چون خدا صاحب وجودي احد و صمد است و لذا او را جانشين خدا گويند يعني جانشين وجود!

۲۰- ولي انسان کافردل و جاهل و غافل از خود، وجود را از نزد غير مي يابد که اين وجودي ظلماني و کمّي و مادي است که ذره اي هم به صاحبش احساس وجود نمي دهد و اتفاقاً مستمراً او را قحطي زده تر و حريص تر ميسازد مثل صاحبان قدرتهاي دنيوي که خصم صاحبان وجود نوري هستند. و اين وجودِ ضد وجود است يعني وجود عدمي!

۲۱- "جز جمال پروردگار همه چيز نابود است." قرآن- پس فقط انساني كه اين جمال را ديدار نموده و به نورش ملحق شده هستي ابدي يافته است و مابقي محكوم به نابودي هستند كه در حرص دنياپرستي و ماده پرستي به عرصه ظهور مي رسد كه اين پرستش غير خدا موجب تباهي و انهدام جهان مي شود آنگونه كه در تمدن مادي حاكم بر جهان مدرن شاهديم.

۲۲- آدمي حامل روح خدا و نقطه ذات هوي ازل است كه به واسطه آن احساس وجود مي كند و اين احساس را "خود" يا من مي نامد و آنگاه مي خواهد اين خود را در جهان بيرون به اثبات رسانيده و محقق و مجسم سازد كه دچار ابطال و احساس نابودي مي شود. زيرا اين وجودي كه احساس مي شود هوئي (او) است يعني خداست و نه خود و منيت بشري! و اين راز همه ناكاميها و بطالت هاي بشر است كه مي خواهد هو را من كند يعني خدا را خودش سازد. و اين منيت هاي بشر در جهان است كه بر سرش مي شكند و پوچ مي شود و احساس نابودي حاصل مي آيد. مگر اينكه انسان به نور ايمان و عرفان نفس سالك سير طبقات نفس شده و به سوي اين نقطه هوي ازلي در حركت باشد تا به اين نقطه ملحق گردد و خليفه آن شود و آنگاه است كه هو، خود انساني مي شود يعني خود بشري، خوداً مي گردد و "يا من هو" محقق مي آيد.

۲۳- عامه بشري دچار يك مكر و تقلب عظيم در ادراك وجود مي شوند و آن اينست كه هوي ذات خود را من مي كنند و به جاي من به جهان بيرون عرضه مي كنند و مي گويند اين منم در حاليكه اين اوست. و اين هسته مركزي خودفريبي و شيطنت بشر مي باشد كه غرور ناميده مي شود كه علت العلل فلاكت بشر است.

۲٤- انسان تا به ذات هوئي وجودش نرسد خود نمي شود و از خود بيگانه است و اين جز در سير الي الله و عرفان نفس و تحت ولايت و هدايت يك انسان خوداً ممكن نيست يعني انساني كه خود شده باشد بعنوان پيرطريقت و امام هدايت.

۲۵- گفتيم كه جهان برون، تجسم و انبساط جهان درون بشر است. پس همه طبقات عالم هستي يعني از عالم جمادي تا نباتي و حيواني و انساني و ملكوتي و جبروتي و لاهوتي، به صورت عالم معاني و صفات در نفس بشر حضور دارد و لذا انسان عارف در سير وجود خويش در هر مرحله اي به كشف طبقه اي از عالم طبيعت و ماوراي طبيعت مي رسد.

۲٦- اولين طبقه از نفس و وجود آدمي كه بيروني ترين جلوه آن و مرز بين درون و برون است همانا بدن اوست كه صورت جمادي هستي بشر است كه در لايه هاي زيرين و نهانش به ترتيب هستي نباتي و حيواني و روحاني و ملكوتي و جبروتي و لاهوتي قرار دارد تا به ذات واحد هاهوتي خداوند مي رسد. يعني تمام عالم هستي از درك اسفل السافلين تا عرش اعلائي حق در وجود آدمي متمركز و انباشته شده است و لذا آنكه بر اين طبقات وجود خود معرفت و احاطه مي يابد بر كل عالم هستي برون از خود معرفت و سلطه يافته است. و اين انسان كامل است كه "كل جهان متمركز در وجود امامي آشكار است."

۲۷- ولي همين صورت جمادي و بروني بشر حامل همه اسرار و صفات و ارزشهاي همه طبقات زيرين آن نيز مي باشد. پس صورت بيروني بشر، عصاره همه صور موجود در كائنات لامتناهي است. و اين صورت خداست كه در عالم مكان رخ نموده است كه جمال كل اسرار و علوم و صفات و مقامات مطلق اوست.

۲۸- پس سير در صورت آدمي به مثابه سير در همه طبقات وجود عالم و آدم است. و اين سير جز به نور عشق و عرفان ممكن نمي آيد. تحت الشعاع اين نور است كه همه اسرار و صفات و صور عالم در صورت آدم درك و شهود مي شود.

۲۹- عالم جماد يعني عالم خاك منشأ و بستر و مقصود پيدايش همه طبقات و مقامات وجود است و جماد وجود آدمي جامع همه اين ظهورات به تمام و كمال است كه جمال و صورتش آئينه گردان اين كمالات و مقامات مي باشد.

۳۰- هر چند كه عالم نباتي و حيواني و روحاني و ملكوتي و جبروتي و لاهوتي و هاهوتي در لايه هاي زيرين جمال آدمي نهفته و پنهان است ولي جمال يگانه همه اين معاني و مقامات در صورت جمادي بشر عريان است ولي به اين معاني و مقامات عرفاني جز در سير اندرون خويشتن نمي توان دست يافت كه به قدرت عشق جمال بيروني يك انسان كامل و عارف واصل ممكن مي شود. يعني از عشق جمال جمادي بشر مي توان به عرفان كمالات باطني او

راه يافت زيرا جمال وجود هاهوتي و ذات ازلي خداوند در صورت انسان كامل آشكار است. اينست كه كافران (غافلان) در قيامت مي گويند اي كاش يكبار دگر به عالم خاك (جمادي) بازگرديم تا جبران كنيم.

۳۱- از طرفي دگر انسان به ميزاني كه نظر به درون خود دارد و اهل عرفان باطن است اسرار و صور نهان وجود را در صورت انسان درمي يابد و شهود مي كند.

۳۲- انسان در آن واحد هم يك درخت متحرك است هم يك حيوان ناطق و هم يك روح مجسم و هم يك فرشته تبعيدي در خاك و هم خدائي كه از خدائيت خود غافل است.

۳۳- انسان يك گياه كامل و يك حيوان كامل و يك فرشته كامل و هم يك قطعه سنگ كامل است. انسان مظهر كامل وجود از معناي مطلق تا تجسم مطلق است از ايده محض تا عمل محض! از نور مطلق تا تاريكي مطلق! و اين ظهور خداست.

۳٤- صورت انسان كه درب ورود به باطن هستي است و نيز غايت ظهور هستي است مرز بين وجود و عدم و نور و تاريكي است.

۳۵- كل كائنات از ذرات تا كرات و موجودات و ملائك دمادم مشغول سجده بر صورت بشرند. زيرا صورت بشر مظهر كامل وجود است.

۳٦- انسان محل شناخته شدن جهان هستي است. يعني محل شناخته شدن خداست. انسان، عرفات وجود است. اينست كه هر كسي خود را شناخت همه چيز را شناخته است و جز اين شناختي محال است الا شناختهاي موهوم و باطل و ميرا.

۳۷- انسان در معرفت بر هر طبقه اي از نفس و جان خويش به شناخت همان طبقه از جهان برون نائل مي آيد. در شناخت بر جنبه جمادي خويش بر كل جهان جمادي علم مي يابد. در شناخت بر جنبه نباتي خويش بر كل عالم نباتي علم مي يابد. در شناخت بر جنبه حيواني خويش بر كل عوالم حيوانات از باكتريها تا دايناسورها علم مي يابد و در شناخت جنبه روحاني خويش بر عالم ارواح علم مي يابد. و در شناخت جنبه ملكوتي خويش بر عالم ملكوت بالا علم مي يابد. و در شناخت ذات وحداني خويش خدا را مي يابد.

۳۸- ما در جهان بيرون، جز خودمان را نمي بينيم و نمي شنويم و نمي بوئيم و نمي چشيم و لمس نمي كنيم. خداپرستي ما هم عين پرستش ذات خودمان است تا در اين پرستش به ذات و وجود مطلق خود برسيم. پرستش آداب وجود يابي است كه اگر با معرفت نفس نباشد به جنون و ماليخوليا مي رسد و قلمرو دشمنان وجود يعني شياطين مي شويم كه نمي خواهند انسان مظهر كمال وجود حق شود. پس كل دين خدا و اخلاق الهي هم راه و رسم وجود يابي است.

۳۹- و تقوا كه روح كلي حاكم بر دين و اخلاق الهي بشر است به معناي گذشتن از هر طبقه اي از وجود جهت راه يابي به طبقه اي زيرين است تا رسيدن به قلمرو ذات وحداني حق در خويشتن! يعني گذشتن از جماديت نفس جهت وارد شدن بر نفس نباتي. و گذشتن از نباتي به حيواني. و گذشتن از حيوانيت نفس جهت ورود به طبقه انساني و الي آخر!

٤۰- پس سخن از افكار و اميال و اعمال و خلق و خوي جمادي و نباتي و حيواني و انساني و ملكوتي و جبروتي و لاهوتي بشر است. يعني هر يك از فعل و انفعالات دروني و بروني بشر مربوط به يكي از اين طبقات نفس است.

٤۱- هر طبقه اي از نفس بشري همه صفات طبقات قبلي را هم به صورت رشد يافته تري در خود داراست. همانطور كه يك حيوان همه صفات نباتي و جمادي را به شكل رشد يافته تري با خود داراست.

٤۲- آيا اركان وجودي هر يك از اين عوالم جمادي و نباتي و حيواني و بشري چيست؟ همه در مكانند. همه داراي صورت هستند و جسمانيت دارند. و همه توليد مثل مي كنند و حركت دارند به گونه هاي متفاوتي. و همه تغذيه ميكنند و تغذيه مي شوند به شيوه هاي متفاوتي. ذرات اتم به گونه اي و سلولهاي گياهي و حيواني به گونه اي ديگر داراي قدرت تكثيرند و همه صاحب اراده اند در درجات. و اين اراده در طبقات متفاوت عالم وجود به تدريج از عالم

جمادي تا انساني رشد مي يابد تا در قلمرو بشري صاحب اراده اي مستقل و ضد وجود مي شود كه همان كفر است و انانيّت كه حاصل واقعه تبديل هويت به منيت است.

۴۳- انسان تنها موجودي است كه داراي اراده انانيّت است كه هويت الهي را در خود تبديل به منيت مي كند يعني خدا را تبديل به خود مي نمايد به دو روش كافرانه و عارفانه! و اين اراده را هم خود خداوند در انسان نهاده است زيرا اراده كرده است كه انسان را خليفه خود سازد زيرا خدا تنها موجودي است كه خودش است پس روح او در بشر هم، بشر را به سوي خوديت و منيت مي خواند. ولي بشر جاهل از اين اراده و اختيار خلافت الهي سوء استفاده مي كند و انبياي الهي آمده اند تا راه و رسم اين تحول و تبديل هو به من و خدا به خود را، به بشر تعليم دهند.

۴۴- انسان مؤمن و عارف از طريق عرفان نفس و تقوا و تزكيه و تعالي به خودآئي مي رسد ولي انسان كافر و جاهل از طريق تبديل كردن جهان پيرامونش به اين كار مبادرت مي كند كه همان عرصه علوم فني و صنعت است و لذا فقط در اين قلمرو احساس خوديت و منيت دارد كه خوديت و منيّتي ظالمانه و تجاوزگرانه و مخرب و نابود كننده است.

۴۵- انسان كافر، خودآي ذات خود را تبديل به خود مي كند و در اين تبديل از خودآگاهي و بصيرت و شهادت بر خويشتن ساقط شده و در ظلمات گم مي شود و "آ" ي وجود را از دست مي دهد. ولي انسان عارف، خوديت نفس خود را به خودآئي ذاتش مي رساند و خود را خوداً مي كند و من را به هو ملحق مي سازد. كافر از درون به برون و مؤمن هم از برون بسوي درون اين كار را انجام مي دهد. پس داراي دو حركت و راه كاملاً متضادند و لذا همه ارزشهاي اين دو بشر متفاوت و متضاد است و لذا خيرِ اين، شرِّ آن است.

۴۶- اگر ما خداوند عالم را خوداً مي ناميم بدين دليل است كه جز در نظر كردن و تأمل در خود و نظارت و شهادت بر خود درك نمي شود يعني در جريان بخودآئي انسان.

۴۷- نظر و تفكر انسان درباره جهان بيرون و طبيعت منجر به ايده و انديشه خدا شده و وجود به انديشه مي آيد. ولي در تأملات دروني، احساس خدا و لذا احساس قلبي وجود در روان آدمي پديد مي آيد. و اين هر دو ضروري است.

۴۸- ذهن و انديشه بشر در غايت تفكراتش درباره جهان برون، به ايده و باور خدا مي رسد منتهي خدائي در برون از خود. ولي در جريان نظر در خود نمودن و تأملات دروني، خداوند به صورت احساس قلبي دريافت مي شود و به درون انسان مي آيد. زيرا اصلاً دل آدمي در جريان تأملات دروني زنده مي شود و پديد مي آيد و آماده براي درك و دريافت و پذيرائي خدا مي گردد.

۴۹- خداوند و احساس وجود جاويد حاصل رويارويي انسان با خويشتن است و لذا خداوند همان واقعه به خودآئي انسان است. خدا، رابطه انسان با خويشتن خويش است. همانطور كه جهان و انسان حاصل رابطه خدا با خودش ميباشد. "چون دوست داشتم خود را آشكار و معرفي كنم جهان را آفريدم".

۵۰- اينست كه مي گوئيم وجود همان رابطه است كه اوج و اشد رابطه عشق است. و عشق حاصل رابطه انسان با خودش مي باشد. و لذا همه عاشقان، عارفانند.

۵۱- در رويارويي انسان با خويشتن آنچه كه حائل و حجاب بين انسان و خداست خاطره و حافظه تاريخي- زماني انسان از اميال و اعمال و تعلقات جمادي و نباتي و حيواني بشر است كه به واسطه معرفت بر آن و توبه و تزكيه آن از ميان رفته و انسان با ذات خود روبرو مي شود كه اين رويارويي به لقاي الهي مي رسد و الحاق به او موجب ظهور وجود از انسان مي گردد كه اين انسان كامل است كه موجودي حاضر و ظاهر است.

۵۲- آدمي در ذهن خود و در دل خود و در هر طبقه اي از نفس خود و در دل هر ذره اي از وجودش چشم و گوش و هوش دارد كه به واسطه اش بر خود نظر مي كند و خود را مي شنود و مي بيند و درمي يابد تا اينكه اين نگاه به واسطه نور عشق و عرفانش به ذات برسد كه قلمرو بي مكاني و بي زماني وجود است و مي بيند كه اين اوست و نه خود. و اين همان رويارويي خدا با خودش مي باشد و قلمرو خلق جديد عرفاني و واقعه "الست بربكم"!

پس وجود عارف قلمرو خلقت و حضور خداست كه خداوند در آن يكبار دگر مي آفريند كل جهان و خود عارف را.

۵۳- خداوند در وجود عارف دو تجلي مي يابد: شاهد و مشهود! هو و خود! و خلافت رخ مي دهد يعني خود بر جاي هو مي نشيند و خوداً مي گردد. و اين جريان وجود يابي آدمِ عدمي است.

٥٤- انسان چون بر خود نظر مي كند مي بيند كه وجود ندارد و بايد وجود يابد. پس معلوم است كه با وجود روبرو مي شود كه عدم خود را درك مي كند. در اين رويارونِي يكي خدا و ديگري آدم است. يكي وجود و ديگري عدم است. و جاي اين دو هر آن تغيير مي كند و خليفه يكديگر هستند. خدا، انسان را مي آفريند و انسان هم خدا را از خود آشكار مي كند. و اين يك ياري متقابل است. "هر كه خدا را ياري كند خدا هم او را ياري كند."

۵۵- در يك آن، خود است كه خداست و آن ديگري انسان است. و اين خلافت بزرگترين سِر و جادوي عالم وجود است خلافت بين هو و من! شاهد و مشهود!

٦٥- اولين نظر بر خود همان نگاه ذهن به سوي دل است كه نفس حيواني و جمادي و نباتي حائل و حجاب بين ذهن و دل است كه بايستي شناخته شده و به نور معرفت و توبه و تزكيه نفس از ميان برخيزد تا نگاه ذهن به دل افتد و اين نخستين بارقه تجلي و شهود است. و سپس با نگاه دل بر روح و ملكوت و جبروت و لاهوت جان نظر مي شود كه آسمان را بر زمين فرود مي آورد و تجليات عالي حق رخ مي نمايد. و آنگاه از چشم روح بر عوالم عميق تر و عالي تر نظر مي شود و مشاهدات برتر رخ مي دهد. و نهايتاً با نگاه هاهوتي ذات بر خود و جهان نظر مي شود و جز خدا ديده نمي شود و اين مقام انسان كامل است و وجود كامل!

٥٧- انسان جاهل و كافر، احساس هويت الهي در خويشتن را به روشهاي كاذب و مذبوحانه اي تبديل به منيت خود مي كند ولي انسان عارف و مؤمن، احساس منيّت نفس اماره اش را به سوي هويت ذات مي كشاند و در آن منحل مي سازد و مظهر "يا من هو" مي شود.

٥٨- در حقيقت رسوخ در طبقات نفس و تعميق در آن مترادف با صعود و عروج به آسمانهاست. همانطور كه معراج محمد مصطفي ص به آسمان هفتم حاصل استغراق آن حضرت در ذات خويشتن بود و از چشم ذات خود بود كه توانست برترين آيت الهي را رؤيت نمايد در آسمان هفتم!

٥٩- و اما چرا اكثر آدمها از نظر كردن به خويشتن و تأمل در احوال و اعمال و سرنوشت خود گريزانند و از تفكر درباره تماميت آنچه كه هستند و مي كنند نفرت دارند كه: چيستند و چه مي كنند و چرا اينگونه هستند و چه راهي را تاكنون پيموده اند و چرا!

٦٠- عامه بشري در نخستين نظر بر نفس فعال و روزمره اش مجموعه اي از غرايز افسار گسيخته و ناكام و اميال جنون آميز و بخل و حقارت و مرض و غرض و عداوت و حماقت است عليرغم اينكه در چه سطحي از سواد و معلومات باشد. و اينست كه عموماً ميلي به معرفت نفس و تأمل در واقعيت زندگي جاري خود ندارند چون سراسر نفرت انگيز است. و اين بدان معناست كه آدمي در ذات نگاهش صاحب فطرت الهي و وجدان حق است كه ناحقي آنچه كه هست را درك مي كند و لذا از خود رويگردان مي شود.

٦١- انسان تنها موجودي است كه مي تواند بر خود نظر كند و شاهد بر خود باشد زيرا صاحب روح است كه به واسطه اين روح از خود بيرون مي آيد و خود را نظاره مي كند. ولي چه بسا كساني كه به كلي از روح خود بيگانه شده و آنرا از دست مي دهند يعني روح خود را به اشياء و دنياي بيرون مي فروشند و بي روح مي شوند. معرفت نفس در انديشه اين آدمها امري به كلي مهمل و بيهوده است زيرا روح اين آدمها در اشياء و مالكيتهاي دنيوي و عاطفي به سرقت رفته و گم شده است. و لذا خودشناسي اين آدمها عبارتست از شناخت اتومبيل، خانه، علوم فني، نژاد، بازار، پول، بانك، بيمه و... و نزديكترين حد خودشناسي اينها از نظريات و ايده هاي روانشناختي و جامعه شناسي و اقتصادي و سياسي و تاريخي فراتر نمي رود: من طبي، من تاريخي، من اجتماعي، من اقتصادي، من سياسي، من بانكي، من بيمه اي، من نجومي، من بهداشتي، من اينترنتي و... و من خانوادگي كه نزديكترين من به خويشتن است. اين آدمها كور و كر و مدهوشند و در تاريكي گم شده اند و به كلي خود را گم كرده اند زيرا روحشان را گم كرده اند.

۶۲- ازدواج و كلاً رابطه جنسي اساس به خودآئي و بيداري و جنبش روح در بشر است و لذا اساس دين شمرده شده است. همانطور كه نزديكي آدم و حوا به شجره ممنوعه كه موجب شهوت و رابطه جنسي شد زمينه نبوت (باخبر شدن) و به خودآئي بود و لذا سرآغاز توبه و رجعت الي الله! زيرا در اين رابطه دو دل به وصال رسيده و قلمرو توحيد را درك نموده و از آنجا به درجه اي از دريافت روح مي رسد كه علت به خودآئي و شهادت است. و لذا انسان مجرد هرگز به طور عام نمي تواند اهل معرفت نفس و عرفان شود مگر اينكه به طريقي ديگر مشمول نزول روح شده باشد.

۶۳- اگر محمد مصطفي اكمل و خاتم به خودآمدگان جهان، ازدواج را سنت خود مي خواند سنت خاص محمدي در ميان سائر پيامبران الهي جز معراج و لقاءالله نيست كه نيازمند چشم دل و روح شهود است كه در ازدواج پديد مي آيد. زيرا همانطور كه در سوره بقره آمده است در رابطه جنسي زناشوئي خداوند ديدار مي شود و در اين ديدار است كه چشم دل گشوده و روح به جنبش مي آيد و انسان وارد عرصه شهود روحاني شده و خودآئي آغاز مي گردد كه اين تكرار هميشگي واقعه آدم- حوائي و نبوت آدم و هبوط است كه يا به واسطه نور توبه و ايمان و معرفت ادامه مي يابد و آن بهشت بيروني در درون يافت مي شود و يا به راه جهالت و كفر مي رود و آدمي در دوزخ نفس اماره و جماديش سقوط مي كند.

۶۴- رابطه جنسي به هرحال بخود آورنده و بيدار كننده است كه در رابطه نامشروع اين به خودآئي به واسطه آتش زنا و گناه پديد مي آيد ولي در رابطه مشروع و صادقانه بواسطه نور محبت و معرفت، رخ مي دهد.

۶۵- وصال از روي مكر و بي وفائي و شقاوت و وصال از روي صدق و وفا و محبت، هر دو موجب وحدت قلوب شده و از اين اتحاد، روح نويني در كالبد طرفين دميده مي شود كه از جانب حق است.

۶۶- آدم از چشم دل و روح قديم خودش كور است و فقط در رابطه جنسي و وصال جنسي است كه مبادله و خلافت روحاني رخ مي دهد و زان پس هر كسي خود را از چشم روح طرف مقابلش مي بيند آن روحي كه از طرف مقابل يافته است.

۶۷- ولي در روابط نامشروع اين روحي كه هر فردي از طرف مقابلش در خود مي يابد روحي بي وفا و كافر و شقي است پس نگاه بخود از چنين چشم نامحرمي موجب مشاهدات برحق و راستين نمي شود و فريبنده و خائن است. پس خودشناسي و وجوديابي حاصل از اين روح بي وفا و غيرمتعهد سراسر دوزخي خواهد بود و لذا اگر فرد جداً توبه نكند و آن روح خائن را از جان خود پاك نسازد زان پس به سمت زندگاني سراسر غير متعهد به خود و بي وفاي به خود مي رود و به خود خيانت مي كند و وجودش در هر رابطه غيرمتعهد ديگري به غارت مي رود.

۶۸- آدمي به خودي خود نسبت به خودش بي تفاوت و خنثي و كور و كر است. آدمي از چشم دل و روح ديگري است كه خودش را دوست مي دارد و يا دشمن مي دارد و اين بستگي به ماهيت رابطه دارد و اصل هر رابطه اي بر وفا و يا بي وفائي قرار دارد و بر عهدي جاويد و يا يك بازي بولهوسانه!

۶۹- نگاه متعهد و باوفا و دوستانه به خود يا از چشم همسري مؤمن و متعهد رخ مي دهد و يا از چشم يكي از اولياي الهي. و يا از چشم روح خدا در يك نزول و القاي آسماني آنگونه كه در برخي اولياي خدا گزارش مي شود.

۷۰- انسان به واسطه نظر بخويشتن است كه احساس وجود مي كند و اين نظر جز به واسطه نگاه روح نيست ولي آدمي قادر نيست با چشم روح قديم خويش، خود را ببيند و دريابد بلكه به واسطه روح جديدي كه از ديگري است امكان وجوديابي دارد و اين واقعه عشق است در انواع و مراتبش كه ذكر شد. انسان از چشم غير مي تواند خود را ببيند و بيابد. خداوند هم كه در امر خلقت عالم و آدم قصد شناخت و معرفي خود را داشت از همين قانون پيروي نمود يعني خود را در غير آشكار ساخت و لذا روح خود را در انسان دميد و از انسان رخ نمود. انسان هم خود را در غير خود مي يابد و اين همان عشق است كه قلمرو عرفان است.

۷۱- آدمي در خلافت روحاني است كه خود را از چشم ديگري و ديگري را در خود مي بيند و مي شناسد. اين خلافت روحاني همان عشق است كه انواع و درجات دارد: عشق جنسي، عشق عرفاني (امامي) و عشق الهي كه قلمرو لقاءالله و مختص اولياي خداست. كه اين سه درجه از عشق نيز مي باشد كه از عشق جنسي به عشق عرفاني و عاقبت به عشق الهي مي رسد كه قلمرو قيامت تمام و كمال همه طبقات وجود عارف است و عارف همه ابعاد و طبقات وجودش را در جهان بيرون به نظاره مي نشيند و طبيعت را آئينه جان خود مي يابد.

خداوند جز در دل و جان و روح و روان آدمي شناخته و پرستيده نمي شود خدائي كه صرفاً در جهان بيرون شناخته مي شود و در آسمانها پرستيده مي شود يك من برتر و بزرگ است يعني يك من جهانخوار. و اين نه تنها خدا نيست كه ابليس است.

۷۲- آن خداي حاصل از عقل عليتي كه علت العلل و واجب الوجود خوانده مي شود در ذاتش نفي مي گردد زيرا اين خدا نيست. اين خدا مخلوقِ مخلوقات خويش است و اينست كه خداي علمي- فلسفي- استدلالي- عليتي هرگز در دل پرستيده شدني نيست. زيراً دل قلمرو عشق است و فقط خداي عشق پرستيده شدني است يعني خداي حقيقي است.

۷۳- جهان هستي و از جمله انسان همچون خداوند، تا بوده، بوده و هست و تا ابد خواهد بود منتهي در بي نهايت تجلي و بروز و ظهور. و اين جهان موجود و محسوس قلمرو ادراك عامه بشري فقط و فقط يكي از اين تجليات است.

۷٤- جهان هستي همچون خداوند، آغاز و پاياني ندارد چون هستي جز خدا نيست و خدا در عالم هستي حاضر و ناظر و موجود است. امر مبدأ و معاد مربوط به تجلي كنون جهان است همانطور كه هريك از تجليات خداوند در جهان داراي آغاز و پاياني است ولي جهان هستي بطور كلي بي آغاز و بي پايان است.

۷۵- تا خدا بوده انسان هم بوده است. انسان، خدائيت خود را به مرور زمان از ياد برده است و لذا كل دين و عرفان راه و روش به ياد آوردن (ذكر) است. و لذا زمان (عصر- دهر) بزرگترين خصم اين ياد است. و انسان بايد از زمان فرارود و نفس و روان خود را دهرزدائي كند يعني نژادزدائي و تاريخ زدائي نمايد تا خدائيت خود را به ياد آورد و چون علي ع بگويد: من نزاده ام!

۷٦- انسان در نخستين رويكرد و نظر به خويشتن خويش با نژاد خود روبرو مي شود و در اين ظلمت متوقف شده و مي گريزد زيرا سراسر ظلم و جهل و جنون و عداوت است: همسر، فرزندان، والدين، خواهران و برادران و عمه و عمو و دائي و خاله و... . و اين ظلمت دهر است كه مانع ورود انسان به خويشتن است و قلمرو نسيان و خصم توحيد!

۷۷- خداوند هم لامكان و بي زمان است و هم در مكان و زمان است و هم عين مكان و زمان است. و او در كل كائنات لامتناهي همانقدر هست كه در دل يك الكترون هم حضور دارد و عظمت و بزرگي او به حجم و ابعاد و طول و عرض و ارتفاع و وزن نيست.

۷۸- بسياري بر اين پندارند كه اگر گفته شود كه خداوند در يك شيء متجلي مي شود و ديدار مي گردد اين به معناي محدود كردن اوست در حاليكه انكار اين تجلي عين محدود كردن توانائي اوست كه گوئي او آنقدر بزرگ و گنده است كه در هيچ چيزي نمي گنجد!؟

۷۹- اگر بگوئيم از آنجا كه هر چيزي صانعي دارد پس صانع جهان هم خداست خدا را معلول جهان ساخته ايم. هر چند كه اين استدلال كاملاً غلط و جعلي است زيرا فقط مصنوعات دست بشري هستند كه صانع دارند ولي نه خالق و ابداع كننده. زيرا همه اين مصنوعات از طبيعت برگرفته مي شوند. پس نمي توان اين منطق را به جهان هستي و وجود خداوند تعميم داد كه تازه اگر اين منطق درست هم باشد مصداق قياس به نفس است در حاليكه خداوند به هيچ چيزي شباهت ندارد هر چند كه انسان مثل اعلاي خدا در جهان است و انسان كامل مظهر كامل اين مثل است.

۸۰- اصلاً چرا چيزي بنام خداوند بايد باشد. جداي كساني كه به نام رسولان الهي آمده و از خدا خبر داده اند همه متفكران جدي در تاريخ بشر هم كه در جستجوي معنائي از وجود بودند به خدا رسيده اند منتهي نه خداي بيروني بلكه خداي خودي!

۸۱- بشر از دو طريق به خدا رسيده است از طريق بيرون و درون: از طريق نبوت و ولايت. ولي اوليائي هم كه به خداي دروني رسيده اند به واسطه پيروي از آداب و اخلاق انبياي الهي بوده است.

۸۲- به ميزاني كه حيات و هستي بيرون انسان در معرض هراس و مرگ و نيستي قرار گيرد متوسل به خداي بيروني و آسماني مي شود. ولي خداي درون انسان، خداي حيات و عشق و هستي است.

خداي صرفاً بيروني خداي بدبختي هاي بشر است زيرا بشر فقط به وقت بدبختي ها و فلاكتهايش به سراغش مي رود زيرا دنيا قلمرو فلك و فلك زدگيها و تبديل و فساد و مرگ و تباهي است. ولي خداي باطن خداي رحمت و لطف و زيبايي و عزت و شرف و عظمت انسان است و اين خداي حقيقي است.

۸۳- جز انسان كامل هيچكس خودش نيست و در خود نيست و همه مقيم در يكديگرند و همه وجودهاي بشري استيجاري است. اينست كه خودشناسي را كاري شاقه مي سازد و هراسناك!

۸٤- همه ما از مسير تاريخ آمده ايم. گرد و خاكيم و صخره و كوه و باد و آب و آتش و علف و درخت و حشره و خزنده و پرنده و درنده ايم و سپس آباء و اجداد خويشيم. همه اينها در هر يك از ما مقيم هستند در صفات و خلق و خوي. ولي به قدرت نور ايمان و معرفت بايستي از راه آمده بازگرديم و همه طبقات خلقت را بازيابيم و بگذاريم و به ازليت برسيم كه اينست خويشتن خويش ما. و اين سير بوي فنا مي دهد و اينست كه هراسناك است و مشتري چندان ندارد. اينكه همه خود را عاشق مي دانند اينست كه خود نيستند و ديگرانند. اين از خود بيگانگي در نزد بشر عشق ناميده شده است.

۸۵- ولي فقط در عشق به يك انسان كامل كه خودش مي باشد مي توانيم از اين راه رفته بازگرديم و به خود رسيم. يعني در عشق به خوديت ازلي مجسم مي توان از غير خود رها شد و محل و مظهر وجود حق گرديد. و اين توسل به عشق حقيقي جهت رهائي از عشق هاي مجازي است.

۸٦- ولي هيچ كس به آساني و به اراده خودش ميلي به اين رجعت ندارد الا عاشقان عرفان نفس. همه مي خواهند در مكان و زمان به پيش روند و به اصطلاح پيشرفت كنند ولي اين پيشرفتي در دوزخ است.

۸۷- علي ابن ابيطالب نخستين انسان كامل ملحق شده به ذات خويشتن در وادي معرفت و رجعت الي الله است كه در الحاق به اين خود ذاتي، مظهر همه صفات و اسماي الهي شد و لذا مظهر عشق مطلق گرديد زيرا در اين رجعت از همه طبقات و صفات و خودهاي عاريه اي گذشت و تاريخ را پشت سر نهاد و از مكان و زمان فرا رفت و خوداً گشت. و لذا خود حضرت خودش را سلطان و صاحب رجعت مي نامد كه اين راه را كشف و افتتاح نموده و طالبانش را هدايت مي كند.

۸۸- پس علي نخستين كسي است كه به خود پيوست و خود شد و از خود- بيگانگي نجات يافت و ناجي همه كساني شد كه درد از خود بيگانگي دارند. و لذا عشق عرفاني در سنت تاريخي عين عشق علي ع شده است.

۸۹- و اما چرا و چگونه و به چه راه و روشي، علي توانست به چنين مقامي نائل آيد؟ در وادي مريدي نسبت به محمدص و سپس مردم. زندگاني علي در يك كلمه مريدي محض است. و در جريان اين مريدي يعني از خودگذشتگي بود كه از همه خودهاي عاريه اي جمادي و نباتي و حيواني و تاريخي و نژادي و اجتماعي و سياسي و اقتصادي فرا رفت و به ذات الهي خود ملحق شد. ولي اين از خودگذشتن ها به اراده خود جز فريب نيست و بلكه در ارادت و اطاعت بي چون و چراي از يك انسان عارف ممكن مي شود كه در حقيقت گذشتن از بي خودي هاي خويشتن است يعني گذشتن از خودهاي غيرالهي.

۹۰- هر كس كه به خود نظر مي كند در نخستين نگاه چيز واحدي را مي بيند كه گوئي اين خود اوست. يكي اتومبيلش را مي بيند ديگري باغ يا خانه اش و يا كارخانه اش را. يكي دوستش را و ديگري همسر يا فرزندش را و... و فقط انسان كامل است كه در هر نظري به خود جز خدا را نمي بيند. فقط خداست كه خودِ خود انسان است. زيرا فقط خداست كه وجود دارد و لذا هركه به خدايش در خود رسيد به عالم وجود وارد شده است و هستي مند گرديده است و در كل كائنات جاري و ساري است. و لذا انسان خودي يك موجود جهاني است و اين انسان كامل است كه ما او را انسان موجود مي ناميم همچون علي ع آنگونه كه در خطبه افتخار و بيان معرفي شده است.

۹۱- ولي آدمي از هر طبقه از نفس و خودهاي عاريه اش كه مي گذرد تازه درباره اش علم و معرفت مي يابد و به واسطه نور معرفت است كه انسان از اسارت غير رها مي شود.

۹۲- انسان وقتي از منافع حيواني و نباتي و جمادي و اقتصادي و اجتماعي و نژادي خود مي گذرد نسبت به آنها عالم و عارف مي شود. پس سير الي الله تنها راه حصول علوم حقيقي و معرفت وجودي است.

منافع و توقعات و طلبکاريهاي هر کسي از عالم و آدميان همان بي خوديها و بي وجوديهاي اوست که تا از آنها نگذرد به سوي خود وجوديش به راه نمي افتد.

۹۳- آدمي در عالم خاك همينقدر هست که بداند که نيست. همينقدر خود است که ببيند که بي خود است. و "همينقدر" هم حاصل نظر خدا بر انسان است و گاه خداوند چنان از بنده اي رويگردان مي شود که او نابود مي گردد. يعني نابوده است بي آنکه بداند و ببيند که نابوده است.

۹٤- يعني اهل معرفت نفس تحت نظر خداست يعني با نگاه خداست که به خود مي نگرد و مي بيند که نيست و آنگاه به تکاپوي وجود برمي آيد که حرکت به سرمنشأ اين نگاه از اعماق ذات خويشتن است. عارف، منظور خداست و منظره خداست.

۹۵- گذشتن از ديگران، گذشتن از وظايف خود در حق ديگران نيست بلکه گذشتن از توقعات نسبت به ديگران است در قبال انجام وظايف خويش. برخي نفرت از ديگران و بيزاري از عالم و آدميان را به حساب ايثار و تقوا و عرفان مي دانند در حاليکه کسي که از همه گذشته است همه را دوست مي دارد زيرا هيچ توقع و نيازي به ديگران ندارد.

۹٦- آنکه بر خود نظر مي کند اين خداست که بر او نظر کرده است و او با چشم خداست که بر خود و در خود نظر مي کند که اين اجر تقوا و از خودگذشتگي اوست که نظر خدا را به خود جلب کرده است. "هر که تقوا پيشه کند خداوند او را تعليم ميدهد." قرآن- معرفت نفس همان تعليم الهي و علم لدني است. همانطور که پيامبر اسلام ميفرمايد که مؤمن با نور خدا مي بيند و در قرآن کريم نيز سخن از مؤمناني است که با نگاه الهي مي نگرند.

۹۷- آنکه مريدي نفس خود را نمي کند و از اراده خود فاصله مي گيرد از خود بيرون آمده و مي تواند خود را ببيند و اين اجر تقواست. اين همان چشمي است که خداوند به اهل تقوا مي بخشد تا خود را نظاره کنند. اين اجر تقواست و چشم خدا!

۹۸- پس اين خداست که بر مؤمن عارف مي نگرد و عدميت او را امر به وجود و خلق جديد مي نمايد و به او امر مي کند که: بشو (کن) و مي شود (فيکون). و اين آفرينش جديد و خلق عرفاني و سير الي الله و رجعت بسوي ذات است تا ظهور خدا از انسان يعني وقوع امامت و حضور خودآ! و اين کل سير زندگي يك اهل معرفت نفس در حيات دنياست تا لقاءالله و خليفة الله!

۹۹- هستي انسان در عالم خاك عين تجسم عدم است و اين عدميت مجسم اساس نيستي- آگاهي بشر است. هر چند که اين عدم مجسم، صورت وجود دارد يعني صورت الهي. و اين صورت الهي بر عدم است که منشأ اين خود- آگاهي مي باشد.

۱۰۰- ولي خودها و هستي هاي عاريه اي حجاب اين نيستي آگاهي است ولي چون اين حجاب ها برطرف شود و نيستي خود درك گردد هستي آغاز شود. يعني اين نيستي، منشأ هستي است زيرا آنچه که نيستي فهم مي شود همان هستي ازل خداست. که منزه از صفات است. ولي انسان جاهل از اين هستيِ نيستي نما مي هراسد و مي گريزد.

۱۰۱- پس بدان که همين صورت عدمي انسان عين جمال وجود مطلق ذات حق است همانطور که امام صادق ع صورت کلي بشر را جامع همه صور عالم و عصاره کل حکمت خدا و علوم او مي داند. همه موجودات عالم از ازل بوده و تا ابد خواهند بود منتهي در درجات تجلي و ظهور و بروز علم الهي. در ازل نور مطلق بودند و اينك جسم محض هستند و در ابديت عالم هم معناي محض هستند به جمال نور مطلق: جمال نور معاني!

۱۰۲- براي همين است وقتي که انسان عاشق بر جمال کسي شود از عشق جنسي تا عرفاني و الهي، قيامتش برپا مي شود و کتاب وجود خود را ورق مي زند و مي خواند خواه ناخواه. زيرا جمال آدمي عصاره کل علم و حکمت خدا در خلقت است. اينست که براي اهل معرفت، عشق برترين نعمات است که راه عرفان را به صراط المستقيم هدايت مي رساند و بزرگترين و نابترين دانشگاه علم و حکمت و معرفت و حقيقت است.

۱۰۳- پس بر نور عشق جمالي است که چشم انسان به خودش باز مي شود زيرا عاشق تحت الشعاع نور جمال معشوق که شعاعي از نور حق است بينا مي گردد و به خود مي آيد.

۱۰٤- از آنجا که هر کسي لااقل يك بار عاشق شده است پس هر انساني لااقل يك بار چشمش بخودش باز شده است و عدميت خود را ديده است که ازليت هستي اوست که خداست. پس همه خدا را لااقل يك بار به چشم دل ديده اند مخصوصاً در فراق عشق. "به ياد آر آنگاه که آرزوي مرگ مي کردي قبل از آنکه او را ديده باشي حال آنکه ديدي." قرآن- در اين کلام خدا مغز اسرار عشق بيان شده است که هر انساني در فراق عشق، خداوند را به چشم دل ديدار مي کند و بلکه در جمال معشوق هم جلوه اي از جمال حق را ديده است که دلداده و فنا شده است.

۱۰۵- آدمي که از منافعش در هر چيزي مي گذرد جلوه اي از حق را در آن چيز ديدار و درك مي کند: نژاد، طبيعت، تاريخ، جامعه و امثالهم. سير در خلق که يکي از مهمترين مراحل سلوك عرفاني است حاصل اين تقوا و ايثار است. انسان تا از هر چيزي نگذرد به حق آن چيز نمي رسد و اينست که پس از گذار کلي در خلق و عبور از خلق است که حق حاصل مي آيد و سير در حق آغاز مي شود.

۱۰٦- حتي عارفاني که به وصال حق مي رسند نيز مخيّر مي شوند بين ماندن در بهشت اين وصال و بازگشت دوباره به خلق که اين واقعه رسالت و خلافت خدا در خلق است به واسطه وجود عارف. و اين ايثار از بهشت وصال مي باشد که کار کاملان و عاشقان حق است که از حق جدا مي شوند تا نور حق را به نزد مردم آورند و طالبان را هدايت کنند. و بدان که بسيار اندکند عارفاني که حاضرند تا از اين وصال بگذرند و براي رضاي حق، به دوزخ مردم بازگردند و پيام حق را به مردم برسانند و مظهر حق در ميان مردم باشند و به دست مردم آزار و شکنجه ها ببينند و شهيد شوند. و اين مقام خلافت و امامت است و انسان کامل! از اينجاست که گفته مي شود هر کسي به جاي محمد مصطفي[ص] بود از معراجش بازنمي گشت همانطور که بسياري از عارفان بازنگشتند.

۱۰۷- بدان که امامت و خلافت، مقام عارفان واصل صاحب رسالت در ميان مردم است که براي رضاي حق، خود را به فراق افکندند و به دست دشمنان حق کشته شدند.

۱۰۸- ولي آنکه از معراج و لقاي حق به رسالت بسوي مردم بازگشت اين بار حق را در خلق مي يابد و چون علي، در هر چيزي خدا را مي بيند. و اين مقام عليين است.

۱۰۹- آنکه از نزد حق به سوي خلق مي آيد خود مظهر حق است و آئينه لقاي او براي مؤمنان! رابطه آدم- حوائي کارگاه اصلي عرفان نفس است زيرا کارگاه اصلي عشق است همانطور که کل شريعت نيز بر اين رابطه استوار شده است و نبوت نيز از اين رابطه برخاسته است. پس عجبا که در معرفت ديني همه مذاهب و خاصه اسلام که دين کامل عرفاني است هيچ سخني جدي در اين باره پديد نيامده است بخصوص از جماعت اهل عرفان که خود بر اين اساس سلوك مي کنند.

۱۱۰- در دريائي از ادبيات عرفاني ما از ابن عربي و سهروردي و ملاصدرا و ديگران رابطه آدم- حوائي کمترين نقشي ندارد و اين غفلت عظيم و نسيان کبير راز همه غفلتهاي دگر در قلمرو معرفت ديني و رشد عرفاني است که دين و عرفان را از صحنه واقعيت حيات بشري بيگانه ساخته است همانطور که قرآن را از زندگي و زندگي را از قرآن مبرا نموده است. و عجيب تر اينهمه مفسران بزرگ قرآن هستند که از هسته مرکزي معرفت قرآني يعني رابطه آدم- حوائي غافل مانده اند و لذا از مغز و روح و عشق قرآني غافل گشته اند و لقاءالله را که محور همه حقايق قرآني است باور نکرده اند زيرا امري برخاسته از عشق آدم- حوائي است همانطور که همه عارفان، خداوند را در صورت حوائي ديدار مي کنند و عارفه ها هم در صورت آدمي. و اين معنا در آيه ۲۲۳سوره بقره کاملاً آشکار شده است که "اي مؤمنان بدانيد که زنان مزرعه شما هستند و از هر حيثي که مي خواهيد بر آنان وارد شويد و خود را مقدم داريد و اگر تقواي الهي را رعايت کنيد او را ديدار مي کنيد و اين مژده اي براي مؤمنان است".

۱۱۱- پس بدان که سير از خود بسوي خلق در نخستين و محوري ترين موضوعش همانا سير در جنس مخالف است که عشق جنسي قلمرو اشد اين سير و سلوك عرفاني مي باشد که رعايت تقوا و عصمت و وفا و حيا در اين رابطه مهمترين بخش شريعت و دين خداست که مؤمنان را به سوي حق رهنمون مي گردد و به راستي که هر مردي از دامن و آغوش يك زن است که به سوي خدا عروج مي کند به ميزاني که حقوق اين رابطه را ادا کرده باشد. يعني حقوق مادر و همسر و خواهر و دخترش را طبق تقواي الهي ادا کرده باشد.

۱۱۲- همانطور که زن براي مرد به مثابه گل سرسبد و عصاره خلقت عالم است پس سير و سلوك در وجود زن هم عين سير و سلوك در گوهر هستي زمين و آسمانهاست که اين شناخت و گذار و گذشت از زن (معشوق) آخرين پرده

از رخ يار ازل برمي كشد و عارف را از قلب خلق به حق مي رساند زيرا زن به مثابه قلب عالم خلقت است كه جمالش آشكار شده است.

۱۱۳- فرق بين خود و خوداَ، يك "آ" مي باشد كه آنهم به آهي از اعماق ذات است در عرصه فراق معشوقي كه همه حقوق الهي او را ادا كرده باشي و چه بسا مورد جفا قرار گرفته باشي و حتي خيانت! كه اين آه هزاران حجاب صفات و حيات و ممات را مي درد و مي سوزد و صراط المستقيم هويدا مي شود كه همان خطي است كه آي خودآست كه خود را به خدا مي رساند و روي در روي او قرار مي دهد و وجه الله (سوي خدا) را عيان مي كند و چشم دل را به اين سو هدايت مي كند و دل را خدابيني مي آموزد كه سوي بي سوئي است يعني نگريستن به هيچ سو الا به خود دل! و اين قرار دل در خويش است.

۱۱٤- عامه مردان چون بر خود نظر مي كنند و نگاهي به دل خود مي اندازند نخستين كسي را كه در خود مي بينند يك زن است. اين امر به طور متقابل براي هر زني هم مصداق دارد. پس نخستين پرده دل زن است كه درب ورود به خلق است و خلق شناسي!

۱۱۵- پس عرفاني كه يك پاي سلوكش زن نيست عرفان نيست. آيا در كجاي فتوحات مكيه و فصوص الحكم ابن عربي و اسفار اربعه ملاصدرا و حكمت اشراق سهروردي و... حتي نام و نشاني از زن است. در حاليكه عرفان قرآن غير از اين است و سنت انبياء و اولياء و عرفاي حقه هم تماماً قرآني و عرفاني است كه زن نقش محوري دارد. همانطور كه سنت زندگي عرفي بشر بر روي زمين هم چنين است و دين راه زندگي است و عرفان هم عرفان زندگي است و قرآن هم كتاب زندگي است و زن نيمي از زندگي و اساس آنست.

۱۱٦- اينها جمله عرفانهاي مردسالارانه و نژادپرستانه اند و لذا هرگز به كار اعتلاي فرهنگ بشري نيامده اند و هويتي اشرافي يافته و فقط در عرصه حكمت نظري مولد استكباري ابليسي بوده اند و جز خرافات براي عوام بهره اي نداشته اند. اين عرفانها زن را شيطان مي دانند و لذا خود مولد ظلمي مضاعف در روابط آدم- حوائي و خانواده اند. ولي عرفان محمد و علي اينگونه نيست. عرفان حق دو روي دارد كه هر دو رويش جهاد عارف برعليه نفس خويشتن است در رابطه با زن و در رابطه با جامعه! زيرا عرفان حق جز تحقق عدالت نيست و عدالت جز امحاي منيت عارف نيست در رابطه با نساء و ناس كه دو روي انسانيت عارف است: نس، انسان، نساء و ناس! و اين انس عارف با عالم وجود است. اين انسانيت اوست. و عرفان راه انسان شدن به معناي انس با عالم و آدميان است تا وحدت كامل و توحيد!

۱۱۷- بدان كه توحيد كامل، يكتاپرستي نيست بلكه يكتاپرستي مقدمه آن است. زيرا تا زماني كه عابد و معبود جداي از يكديگرند شرك حتمي است، شرك من عابد با توي معبود! بلكه من عابد بايد در معبود فنا شود تا معبود عابد رخ نمايد و اينست توحيد! و عرفان كامل!

۱۱۸- در حديث قدسي آمده كه چون پيامبر اكرم ص به آسمان هفتم عروج نمود از پرده غيب صدائي شنيد كه: تو كيستي؟ حضرت فرمود: منم محمد بنده تو! سروش غيبي گفت: در اينجا من و توئي نيست، برو! تا كار به معرفي علي ع رسيد كه مظهر هويت و توحيد حق است كه من او در توي الهي فنا شده و هو گرديده است و اينست توحيد!

۱۱۹- و اين توحيد در عالم ارض و قلمرو بشريت، همان يگانگي آدم- حوائي است كه تعيّن كلمة الله مي باشد كه سراسر قلمرو تقوا و از خود گذشتگي متقابل زن و مرد است كه از روابط عاطفي تا رابطه جنسي ادامه مي يابد و در رابطه جنسي چون تقواي الهي كامل شود "هو" ديدار مي شود. آيه ۲۲۳سوره بقره-

۱۲۰- اين را بدان كه تقوا و از خودگذشتگي مرد در رابطه با همسرش، عين ولايتش بر زن است و نه مريديش نسبت به زن كه عين مريدي شيطان است (قرآن)- چرا كه مريدي مرد نسبت به زن عين مريدي او نسبت به نفس خويشتن است زيرا زن جمال باطن مرد است. و اينك آيه ۲۲۳ بقره را تأمل كن كه: "زنان شما مزرعه شمايند پس از هر حيث كه مي خواهيد بر آنان وارد شويد و خود را مقدم داريد و چون تقواي الهي را رعايت كنيد او را ديدار مي كنيد و اين مژده اي براي مؤمنان است."

۱۲۱- اكثر مردان، زن بارگي و عورت پرستي و مريدي جنسي خود نسبت به زن را از خودگذشتگي و ايثار خود تلقي مي كنند در حاليكه عين خودپرستي و بي تقوائي است. "آنانكه مادينگي را مي پرستند مريد شيطانند." قرآن-

فقط مردي مي تواند بر زنش ولايت الهي خود را القاء كند كه بر شهوت بارگي خود مسلط باشد و اراده الهي خود را به پاي عورت قرباني نكند و اينست تقوا و ايثار مرد در حق زنش. بدان!

۱۲۲- تقواي مرد در حق زن است كه مرد را بر عدالت اجتماع وارد مي كند و در غير اينصورت بر ظلم جامعه وارد مي شود. عرفاني كه مولد عدالت نباشد عرفان شيطاني و وارونه است.

۱۲۳- رابطه عارفانه رابطه اي است كه طرفين را عادل سازد يعني به بي نيازي و بي تائي بكشاند نه دريوزگي و بستگي و اسارت و تقليد و تشابه كه به دروغ عشق ناميده ميشود. زيرا عشق حقيقي، استقلال و عزت نفس ميآورد و نه بندگي و ابتلاء و هويت كنه اي و زالو صفتي!

۱۲٤- و اين عدالت يعني تفريد و تجريد و توحيد نفس است كه عارف را از سير در خلق به سوي حق مي كشاند و به لقاي الهي مي رساند. انسان به ميزاني كه به فرديت و تجرّد نفس رسيده مي تواند خلق را سير كند و بشناسد و خدمتش نمايد در سمت همان فردانيت و استقلال هويت!

۱۲۵- جامعه مؤمن و عادل، جامعه تنهاست و نه جامعه گله وار! يعني جامعه اي كه از خودهاي فردي تشكيل شده است نه از بي خودهاي گله اي كه همه به دروغ دم از عشق و ايثار مي زنند و به خون هم تشنه اند كه نه با هم قرار دارند و نه راه فرار دارند. و اينست آنچه كه در فرهنگ عامه عشق ناميده مي شود.

۱۲٦- مقولاتي همچون وجود، حقيقت، نيستي، ازليت و جاودانگي مقولاتي در جان و روان انسان با تقواست. يعني يك فيلسوف حقيقي قبل از هر چيزي يك انسان باتقوا و پاك و از خود گذشته است. و در اين از خود گذشتگي است كه خود ذاتي و ازلي و جاويد و بر حق وجود به تدريج در جان و روانش مي درخشد و اين نور است كه او را بسوي منشأ وجود رهنمون مي سازد. در اينجا فيلسوف به معناي درست كلمه است يعني عاشق حقيقت!

۱۲۷- آدمي در تلاطم و كام و ناكاميهاي روزگار از ميان درد و عيش و حيات و ممات همواره با اين مسئله در درون خود روبروست كه حقيقت چيست و اينهمه ماجرا از براي چيست و به كجا مي رود و به كجا مي رويم؟ آيا زندگي ارزش زيستن دارد؟ آيا تلاش براي خوب بودن و پاك ماندن و خيانت نكردن با ارزش است و اين ارزش چيست؟

۱۲۸- خدا، معاد، بهشت و جهنم براي هزاران سال گروههاي بشري را تسكين مي داد و قانع مي كرد تا مشقات زندگي را تحمل كنند. ولي براي انسان آخرالزمان اين مفاهيم سنتي پاسخگو نيستند زيرا تلاطم ها و سختي ها و بحرانها هم در وسعت و هم در شدت روزافزون هستند و لذا آن معاني و احساساتي كه از الفاظ و باورهاي مقدس كهن حاصل مي آمد امروزه پاسخگو نيست. يعني آن خداي آسماني و دين مابعد زندگاني و وعده هاي قيامت پاياني نمي توانند انسان امروز را در قبال اينهمه بطالتها و زجرها و بحرانها، مصونيت و امنيت و صبر و استقامت در قبال سختي ها بخشند تا شرافت و اخلاق انساني را حفظ كند و به خود خيانت نكند.

۱۲۹- اين بدان دليل نيست كه انسان مدرن لزوماً فهميده تر و عميق تر از انسان سنتي است بلكه صبر و مقاومتش در قبال سختي ها به پايان رسيده و لذا آن معنويت سنتي قادر نيست به او ايمان لازم را ببخشد تا خود را در قبال هجوم شرارتها و وسوسه هاي نو به نو محفوظ نمايد. عمر ايمان و معرفت ديني دوران سنت به پايان رسيده است و اينست كه علي ع مي فرمايد كه در آخرالزمان ديگر نماز مقبول حق واقع نمي شود. يعني دل را قوت و امنيت و اطمينان نمي بخشد. زيرا ميزان قدرت ايمان و معرفت ديني هر انساني در امتحانات و سختي ها به محك مي خورد كه تا چه حد است. و اين سختي ها و امتحانات در آخرالزمان بطور روزافزوني جانكاه تر و غيرقابل تحملتر و سوزاننده تر مي شود و تا اعماق قلوب نفوذ مي كند و چون به دل مي رسد دل قادر به حراست از خودش نيست و هيچ و پوچ مي گردد و گاه از هراس غش مي كند و مي ميرد.

۱۳۰- مگر در آخرالزمان چه شده است كه وقايع آن تا اعماق ذات انسان رسوخ مي كند و انسانهاي بي بنياد و بي خود را منهدم مي سازد. همه علائم آخرالزمان و ظهور و قيامت كمابيش از ماهيتي واحدند در درجات ظهور. و به معناي ظهور حقيقت و ظهور پروردگارند. به همين دليل نافذتر و راسخ تر و قلبي ترند و زير و رو كننده اند.

و اين ظهور حق دو تجلي متفاوت دارد: ناري و نوري! عرفاني و شيطاني! دوزخي و بهشتي! و اين ظهور دو صورت از عالم غيبت در عالم عين است كه در جلوه بشري همانا امامان و دجالان مي باشند: انساني هاي نوري و ناري!

۱۳۱- همانطور كه فقط محمد مصطفي ص با آن ميزان از ايمان و اخلاص و عشق و يقين توانست به ديدار حق معراج نمايد امروزه كل بشريت با جمال حق در دو تجلي ناري و نوري روبروست و بايستي از چنين مقامي از ايمان و عرفان محمدي برخوردار باشد تا در قبال اين ظهور جهاني حق، هلاك نشود و در عذاب النار نسوزد.

۱۳۲- صنعت و تكنولوژي و مدرنيزم كه عرصه ظهور دوزخ و نار حق است و عرفان و عليين هم كه عرصه ظهور بهشت و نور حق مي باشند. آخرالزمان عرصه ظهور خودآئي عالم وجود است: خودآئي دوزخي و بهشتي، ناري و نوري، عرفاني و ظلماني! اينست كه انسان مدرن كوس اناالحق مي زند و احساس خدائي دارد.

۱۳۳- از رابطه بين جوامع بشري و جهان هستي (طبيعت) در طول تاريخ تا به امروز دو امر حاصل آمده است: تكنولوژي و امام! به زباني ديگر ربات و انسان كامل! بزرگترين چالش انسان مدرن نبرد برعليه سرنوشت و جبرهاست و لذا آزادي در محور همه ارزشهاي مدرن قرار دارد. كه در محور همه جبرهاي حاكم بر سرنوشت بشري جبر جنسيت قرار گرفته است كه همه عليه آن به نبرد برخاسته اند يعني زنان به سوي رهائي از جبر زنانگي و مردان هم به نبرد با جبر مردانگي برخاسته اند.و لذا زنان به سوي مردواري و مردان به سوي زن واري ميروند.

۱۳۴- نبرد برعليه هستي موجود كه بصورت آزاديخواهي خودنمائي مي كند اساس چالش هاي بشر مدرن است. و معرفت درباره حق اين واقعه به مثابه معرفت درباره انسان آخرالزماني است: خود- براندازي!

۱۳۵- همه جبرهاي حاكم بر سرنوشت بشري به جبر خانواده منتهي مي شود. يعني اگر كسي در شرايط جغرافيائي و زباني و اقتصادي و مذهبي معيني زندگي مي كند دليلش اينست كه متعلق به فلان خانواده و والدين است. و اما اينكه از چه جنسي باشد يعني بيشترين شباهت را به پدر يا مادر داشته باشد غايت جبر سرنوشت است. پس جبر جنسي ترمينال همه جبرهاست و لذا نبرد جنسي هم كاملترين نبردهاست و آزادي جنسي هم شديدترين آزاديخواهي بشر است.

۱۳۶- هر چند كه تفاوتهاي جسماني و بيولوژيكي بين زن و مرد نسبت به اشتراكاتش بسيار اندك است ولي تفاوت رواني بين زن و مرد بسيار بيشتر از تشابه رواني بين آنهاست تا آنجا كه مي توان زن و مرد را به لحاظ روانشناسي دو موجود متضاد دانست و به راستي جنس مخالف خواند. از اين منظر جبر جنسيتي هم اشد جبرهاست و بلكه مهد همه جبرهاي ديگر است و سائر جبرها به مثابه زيرمجموعه جبر جنسي هستند. و لذا زن و مرد هر يك به مثابه دو سرنوشت كاملاً متفاوت و متضاد مي باشند.

۱۳۷- عصر مدرن امكان رهائي از جبر سرنوشت و غايت همه جبرها يعني جبر جنسيتي را به بشر مدرن داده است و لذا تبديل جنسي در رأس مسائل آزاديخواهي بشر مدرن قرار گرفته است و انسان مدرن گام به گام در مسير اين جبرشكني و آزاديخواهي بر حسب امكانات اقتصادي و فرهنگي و علمي و فني به سمت خودبراندازي جنسي ميرود.

۱۳۸- از مردواري زنان و زن واري مردان در رفتار و پوشش و آرايش و ميل جنسي و همجنس گرايي تا مصرف داروهاي ضد هورموني و بالاخره جراحي جنسي و تبديل جنسي كل سير خودبراندازي بشر مدرن است كه ذات آزاديخواهي اوست. آيا به راستي اين چه واقعه اي است؟

۱۳۹- و اين نبرد بشر مدرن با تماميت هستي خويش است. زيرا هستي يك مرد تماماً در صفات و آرمانهاي مردانه اش تعريف و درك و احساس مي شود همانطور كه هستي زنانه هم با زنانيتش معنا مي يابد. در عين حال كه صفات و هويت مردانه در نقطه مقابل صفات و هويت زنانه تعريف مي شود و بالعكس! زيرا هر چيزي به ضدش شناخته مي شود. و اما مغز هويت مردانه و زنانه كه ذات تضاد اين دو هويت را آشكار مي كند و اساس همه تضادهاي ديگر است اراده به پرستيدن و اراده به پرستيده شدن است: عاشقيت و معشوقيت!

زيرا هر مردي با عاشقيت و هر زني با معشوقيت خويش است كه احساس وجود مي كند و بميزاني كه در اين امر به كامند در وجود خود راضي و سربلند هستند.

۱٤۰- جبرهاي زنانگي چيستند كه زن مدرن با تمام وجود با آن در نبرد است؟ عادت ماهيانه، بارداري و زايمان، عفت و بكارت، مادريت، ولايت پذيري از شوهر و... اينها ويژگيهاي زن در قبال مرد است كه زن در طول تاريخ عموماً نسبت به اين ويژگيها احساس ناخوشايندي داشته و آنرا نوعي جبر و ظلم سرنوشت مي دانسته است الّا زنان عارف و مؤمن. ولي زن مدرن اين شرايط و امكانات را يافت تا بالاخره از زير بار اين جبرها شانه خالي كند و تا مرد شدن كامل برود. و اين تلاش گام به گام نبرد با معشوقيت و ولايت ناپذيري از پدر و همسر است.

۱٤۱- در خانواده اي كه زن، مردوار و ضد زنانيت و ضد معشوقيت و خصم ولايت شوهر خويش است چه نوع فرزنداني به بار مي آيند؟ پسراني نامرد و تهي از ولايت و عاشقيت و دختراني ضد ولايت مرد و ضد زنانيت خويش كه حتي عشق مرد را هم نوعي تحقير و ترحم به خود مي دانند.

۱٤۲- پس نسل هاي مدرن پسران به ظاهر مردند ولي در باطن تهي از ولايت مردانه و احساس عاشقيت هستند و لذا احساس بي وجودي مي كنند و به تدريج بسوي زن واري مي روند تا آنجا كه با جراحي جنسي تبديل به يك زن مي شوند.

۱٤۳- اين معضله به قدري ريشه دار و عميق است كه امروزه حتي در جهان اسلام هم شاهد اين خودبراندازي جنسي هستيم و بلكه برخي از علماي اسلامي تبديل جنسي را جايز مي شمرند.

۱٤٤- بشريت به لحاظ جسماني مخلوق زن است و از رحم زن بيرون مي آيد و تا سن بلوغ تحت تعليم و تربيت مادر است حال اگر اين مادر، زني ضد زن و ضد ولايت همسر باشد فرزنداني خود- برانداز به وجود مي آورد يعني پسراني زن صفت و دختراني مرد صفت.

۱٤٥- انسان به واسطه عشق است كه احساس وجود مي كند. پس انسان فاقد عشق، بي وجود است و در قحطي وجود به سر مي برد و دربدر در جستجوي وجود است. و اينست راز خود- براندازي جنسي بشر مدرن. زيرا پسر زن صفت ميل مي كند تا جسماً هم زن شود و دختر مرد صفت هم مي خواهد جسماً هم مرد باشد. و منشأ وجودي اين جنايت زن است زني كه از زنانيت خود نفرت دارد.

۱٤٦- اين بدان كه زن مردوار و خصم ولايت همسر، نمي تواند فرزندانش را دوست بدارد زيرا خصم مادريت خود هم هست و بچه هايش را خصم آزاديهاي مردانه خود مي بيند.

۱٤۷- زني كه از عادت ماهيانه و بارداري و درد زايمان و ولايت شوهرش نفرت دارد از زنانيت و مادريت خود هم نفرت دارد پس خواه ناخواه به طرزي زجرآور مي بيند كه از بچه هاي خود هم قلباً منزجر است. و اينست زن مدرن و آزاديخواه و فمنيست!

۱٤۸- زني، زنانيت و همه صفات و ويژگيهاي جسماني و بيولوژيكي خود را دوست مي دارد كه عشق همسرش را قلباً دريافت كند و احساس وجود نمايد و اين ممكن نيست الّا اينكه ولايت شوهرش را صادقانه پذيرا شود و در قبال او احساس عفت و عصمت و وفا و عهدي جاويد داشته باشد و از غيرت مرد لذت برد و دلش را جز به شوهرش نسپارد و چشم بر هر مرد ديگري ببندد و شبانه روز پاسبان حرم دل خويش باشد. و اين بدان معناست كه قدر عشق شوهرش را مي داند و حقوقش را ادا مي كند و لذا از زنانيت خود لذت مي برد و به آن فخر مي كند و به درگاه خالق شاكر است. چنين زني چه بسا به تدريج از عادت ماهيانه و عوارض منفي زنانگي هم پاك مي شود همچون حضرت مريم [س] و فاطمه [س].

۱٤۹- بشر مدرن نسبت به وجودش كافر و عدو شده است و اين عين جنگ با خالق خويش است. بشر مدرن عموماً تبديل به كافر حربي شده است كه اوجش نبرد با جنسيت خويش است.

۱٥۰- زن در خلقت ازلي جمال باطن مرد است. حال اين جمال باطن اگر كافر و خصم خويش شد از مرد چه مي ماند و چه مي تواند كرد جز رويكرد به همجنس گرائي و تخدير و جنون و خودكشي و جنايت.

مهمترين صفات مردانه اي كه زن ضد زن جستجو مي كند آزادي جنسي است كه با هر مردي كه مي خواهد باشد و هرگاه كه نخواست برود درست مثل مردان هرزه!

۱۵۱- در حقيقت اصل عداوت زن با زنانيتش، عداوت با بكارت و عفت و عصمت و وفا و تقوا و محبت است. و تلاش اين نوع زنان براي اشتغال بيروني و كسب درآمد، اثبات مردانگي است كه: ما هم مثل مردان پول درمي آوريم پس ديگر آزاديم!

۱۵۲- زن جاهل و كافر با خود حساب مي كند كه: من كه به لحاظ جنسي بر مرد سلطه دارم و او دريوزه من است. نقطه ضعف من فقط بي پولي و عدم استقلال معيشتي من است كه اگر حاصل شود سلطنت من بر مرد كامل مي شود. و براي حصول به كمال اين قدرت اقتصادي بايستي از شر بارداري و مادريت هم رها شد و... اينست منطق زن فمينيست!

۱۵۳- و از سوئي دگر مرد در طول تاريخ عموماً ظلمي عظيم در حق زن مرتكب شده و از مردانگي خود سوء استفاده كرده است و اينك عدل قهري حق از وجود زن رخ نموده است كه البته خود زن را شديدتر از مرد نابود ميكند.

۱۵٤- منت مرد بر زن به خاطر رزقي كه از نزدش مي خورد، بي دردي و بي رحمي مرد درباره مشقات عوارض زنانگي از جمله عادت ماهيانه و بارداري و بچه داري، و بي تفاوتي و خودكامگي مرد در رابطه جنسي با زنش و عدم رعايت حقوق جنسي او، و ساير زورگوئي ها و مظالم عقيدتي و عاطفي مرد در حق زن از جمله علل اين انتقام تاريخي زن در عصر جديد است كه اينك شامل خود مرد و مردانگي هم شده است و مرد را از مردانگيش به نفرت و عداوت رسانيده و به خود براندازي كشانيده است. اين امر از جمله حقايق دردناك معرفت نفس زن و مرد است در وادي سير در خلق. چرا كه جنس مخالف، درب خلقت خويشتن است پس شاهراه وادي سير در خلق است در دو مرحله و دو قوس صعود و نزول. كه اين باب عظيم در نزد اكثر عارفان مغفول مانده است. وقتي كه مرد جمال الهي را در صورت حوائي رؤيت مي كند و يا زن هم جمال الهي را در صورت آدمي ديدار مي نمايد تازه درمي يابد كه چه ظلم و معصيتي عظيم مرتكب شده است.

۱۵۵- اين را بدان كه نه تنها غايت و كمال سير و سلوك عرفاني و مقام انسان كامل جز وادي عصمت نيست همانطور كه امامان هدايت اسوه عصمت هستند بلكه همه مراحل اين سلوك جز مراحل و درجات عصمت نفس سالك نيستند كه در آئينه رابطه آدم- حوائي درك شده و به فعل مي آيند.

۱۵٦- پس بدان كه در سير و سلوك عرفاني و رشد روحي، جنس مخالف تنها درب ورود به خويشتن و باطن جهان طبيعت است خاصه اينكه زن و مرد، در خلقت تكويني، باطن يكديگرند و علت خلق يكديگر و بلكه خالق زميني يكديگرند. زن، مرد را از رحم خود مي آفريند و مرد هم زن را در دل خودش بازآفريني روحاني مي كند به نور نگاه و عشق! اراده ذاتي زن به جلوه گري و جلب نظر مردان اراده به آفرينش روحاني و لذا امر حق است و اجتناب ناپذير. ولي زن پس از جلب نظر قلبي يك مرد و خلق جديد روحاني اش بايستي تحت امر و اراده و ولايت همان مرد قرار گيرد تا اين روح يافته را در خود قرار دهد و به سوي خداوند حركت نمايد. كه اگر چنين نكند اين روح را به زودي از دست مي دهد و جلوه گري روزافزون شده و اساس روسپي گري و تباهي و نابودي زن مي شود.

۱۵۷- تا زمانيكه زن در خلق جديد روحاني اش كامل نشود و تحت ولايت مردش قرار كامل نيابد از جلوه گري رهائي ندارد. امروزه جنون اشتغال پرستي زن در خارج از خانه دال بر همين نقصان عظيم است كه عذاب ولايت ناپذيري از شوهر يا پدر است كه احساس نابودي مي كند و لذا زنان مدرن عموماً بين اشتغال بيروني و زندگي زناشوئي، زناشوئي را قرباني مي كنند و اين امري بس مهم و قابل تأمل است. زن در بيرون از خانه در جستجوي يك نگاه جديد و احساس وجود و آفرينش جديد است و همان وجودي را كه در زناشوئي نيافته و يا از دستش داده در بيرون مي جويد و فقط بدين طريق مي تواند به زناشوئي ادامه دهد كه يك زناشوئي فاسقانه و مشركانه و ناپاك است.

۱۵۸- مرد نيز همينطور است و در عاشقيت احساس وجود مي كند عاشقيتي كه از جانب يك زن مقبول واقع شده و ولايتش در وجود زن محقق گشته باشد. در غير اينصورت مرد هم در جاهاي ديگر و در روابط نامشروع ديگري در جستجوي عشق و وجود است. و يا در عشق نبوي و ولوي و ربوبي به وجود دست مي يابد.

اگر سير و سلوك عرفاني و سير الي الله چيزي جز سير در وجود و وجوديابي نيست اين سير سراسر در رابطه با جنس مخالف امكانپذير است. اين سنت عرفاني همه انبياء و اولياء و عارفان كامل در تاريخ است.

۱۵۹- رسيدن به وجود و خود الهي خويش همان حصول مقام عصمت و طهارت و توحيد است. تا دل و جان و روان قلمرو استقرار موجودي يگانه و پاك نشود، دريوزه و روسپي صفت و ناپاك و مشرك و مذبذب و دربدر و در قحطي وجود است. اين موجود پاك و يگانه يا خداست و يا يكي از كاملان. و حداقلش همسر است. ولي به ندرت همسر آدمي انساني كامل و موحد است و لذا هر چند كه القاي ولايت و ولايت پذيري كامل باشد ولي احساس وجودي كامل حاصل نمي آيد. اينست كه همواره وجود امامي زنده ضروري است به عنوان پيرطريقت كه راه وجود را نشان مي دهد.

۱۶۰- آدمي چون به سن بلوغ مي رسد به تازگي احساس نابودي مي كند كه به صورت احساس تنهائي و غربت جانكاه درك مي شود و لذا تلاش براي جلب نظر و دلبري و ازدواج جهت رهائي از اين احساس نابودي و حصول وجود است. يعني جستجوي عشق عين جستجوي وجود و روح است از جانب فرد ديگري.

۱۶۱- بلوغ، آستانه به خود آمدن است و نظر به ذات خود نمودن كه خداست. ولي انسان تا بتواند به اين ذات برسد و به آن ملحق شود و موجود گردد راه خود تا خدا را بايد طي كند كه آنرا طريقت نامند: طريق وجود!

۱۶۲- چون خدا در ذات همان نور مطلق وجود است. آدمي چون نظر به ذات خود مي كند در حضور وجود، احساس عدم مي كند و اينست احساس تنهائي و نابودي كه منجر به فرار از خويشتن شده و از خود بيگانگي پديد مي آورد. زيرا آدمي بسيار به ندرت مي تواند به تنهائي راه از خود تا خدا را در خود طي كند. اين راه جز به قدرت عشق و عرفان طي شدني نيست كه از عشق هاي مجازي و جنسي آغاز شده تا به عشق عرفاني و الهي مي رسد. هيچكس راه وجود را به تنهائي نمي تواند طي كند.

۱۶۳- و اين طي طريق از خود تا خدا تماماً سلسله مراتب لاروبي و تزكيه و تصفيه و تطهير طبقات نفس از غير است يعني تماماً سلسله مراتب عصمت است تا رسيدن به نور عصمت حق در ذات كه نور وجود مطلق است.

۱۶۴- انسان به واسطه هر كسي و هر چيزي كه به دل خود راه مي دهد براي مدتي احساس وجود كاذبي پيدا ميكند كه دورانش سپري شده ولي تفاله آن فرد يا چيز در نفس باقي مي ماند.

۱۶۵- پس عفت و عصمت و طهارت نفس براي هر مرد و زني واجب است و جز اين راه و رسمي براي حصول وجود حق نيست. ولي متأسفانه اين امر براي مردان به كلي به بوته فراموشي سپرده شده است و گوئي كه عصمت امري فقط مختص زنان است. در حاليكه امامان را اسوه هاي عصمت مي دانيم و بايستي به همان سمت حركت كنيم.

۱۶۶- اين باور و انديشه جاهلانه و منافقانه كه عصمت امامان و انبياي الهي را امري ذاتي و مادرزادي مي خوانند باعث شده كه امر عصمت براي مردان منتفي تلقي گردد كه مرد يا از جانب خدا و بطور مادرزادي داراي عصمت هست و يا نيست. و اين انديشه اي ابليسي است كه امام را به آسمان فرافكني مي كند تا خود از هر مسئوليتي در قبال عفت و عصمت خود مبرا شود.

۱۶۷- حذف شدن امر عفت و عصمت براي مردان در قلمرو فرهنگ ديني و اسلامي يك فاجعه شيطاني در تاريخ انديشه ديني است كه عصمت را فقط براي زنان مي داند و بس. در حاليكه خداوند در كتابش مي فرمايد كه مردان پاك براي زنان پاك و مردان ناپاك براي زنان ناپاكند و با هم سطح خود ازدواج مي كنند.

۱۶۸- وقتي رسول اكرم ص مي فرمايد كه: "علي ع مماس بر ذات خداست" اين تماس، بدون شك تماس با ذات خويشتن است نه تماس با آسمان هفتم. ولي در اين تماس با ذات است كه آسمانها زير پاي عارف قرار مي گيرد و كائنات گردشگاه وجود انسان مي شود. اين راه عصمت است. انسان با پاك شدن از جهان است كه بر جهان سيطره روحاني مي يابد. زيرا هر آن كس يا چيزي كه در درون انسان است انسان را در تصرف خودش دارد و انسان مملوك آنست.

۱۶۹- وقتي بين خود و ذات خود چيزي حائل نباشد خود مماس بر ذات است و بلكه فناي در ذات و عين ذات است و ظهور ذات. و اينست انسان كامل صاحب وجود و عصمت. و اين راه عصمت فقط با همراهي يك انسان اهل عصمت طي مي شود وگرنه انسان در خودش گم مي شود.

۱۷۰- احساس تنهائي و غربت و بي كسي تا سر حد حس فنا، مختص انسانهاي اهل معرفت و عصمت است كه تا حدودي به طهارت و لاروبي نفس از غير رسيده و با ذات وحداني خود روبرو شده اند. و اين احساس حاصل رويارويي خود با ذات حق است كه مظهر احديت مطلق و يگانگي است.

۱۷۱- اينست كه آدمها به دنيا و دنياپرستي پناه مي برند جهت فرار از خداي وجودشان. دل را لانه اشياء و مردمان مي كنند تا دلشان عصمت ذات را نبيند. فرار از تنهائي عين فرار از خداست و فرار از خدا عين فرار از ذات خويش است. و اين سرّالاسرار همه از خودبيگانگي هاي بشر و شركهاي اوست.

۱۷۲- از ميان خودهاي عاريه اي و مشركانه هيچكدام شقي تر و مهلكتر و ريشه اي تر از هويت نژادي نيست، مثل هويت پدرانه و مادرانه و فرزندي و خواهري و برادري و زناشوئي. چون ريشه در جنسيت و غريزه جنسي دارند كه غريزه توليد مثل و استمرار حيات دنيوي است. و اينها خودهاي خاكي و جسماني و حياتي است و حيواني و نباتي.

۱۷۳- اشد كينه هاي پنهان حاصل نژادپرستي است زيرا نژادپرستي اشد خودپرستي عاريه اي است. و شديدترين نوع نژادپرستي برخاسته از ازدواجهاي درون نژادي است. و بدان كه كينه اشد ابتلاست.

۱۷۴- انسان به ميزاني كه از خودهاي عاريه اي مي گذرد و از آنها پاك مي شود خداي را مي شناسد و مي يابد و احساس مي كند.

۱۷۵- انسان رسيده به ذات و ملحق به ذات خويشتن مظهر اثبات وجود و حضور خداست كه: خدا هست چون من هستم! يعني هستي من دليل لازم و كافي براي وجود خداست و وجود خدا دليل لازم و كافي براي وجود من است. بواسطه وجود انسان كامل است كه خدا اثبات مي شود. خدا جز بدين واسطه شناخته نمي شود.

۱۷۶- سير در خلق يك صورتش در سير آفاق است و سفرها. خود اينجانب تقريباً همه مشاهدات غيبي و آيات الهي و لقاي پروردگارم را در حين سفرهايم رؤيت نمودم. و همه انتخابهاي سرنوشت سازم در كل زندگي هم نيز در سفرها رخ نموده است. سفرهائي كه در جستجوي حقيقت پديد آمده اند نه براي عيش و عشرت. امر به چنين سير و سياحتي در قرآن كريم خطاب به مؤمنان مكرراً آمده است و از واجبات دين است به خصوص آنگاه كه آدمي در شرايط سخت و خفقان آوري قرار مي گيرد كه كل دين و وجدانش در خطر است. هجرت و سفر از اركان دائمي دين خداست كه توكل و اميد به خدا در چنين مسافرتهائي تبديل به مقام وجودي مي شود. از همين رو تقريباً همه عارفان بزرگ را در كل زندگيشان در حال سفر و هجرتهائي مدام مي يابيم.

۱۷۷- آنگاه كه آدمي چه به لحاظ اقتصادي و سياسي و اجتماعي و چه به لحاظ روحي و رواني به بن بست مي رسد علاجي جز سفر و هجرت نيست. به خصوص سفر با جيب خالي و به سرزميني غريب. اينجانب همه فضايل و ياري حق را در چنين سفرهائي يافته ام. همه مشاهدات من از لقاي الهي در حين سفر بوده است كه يكي از آنها در راه رخ نمود در حاليكه كوله باري بر دوش داشتم و در طوفان برف تك و تنها راه مي پيمودم.

۱۷۸- بسياري از گزارشات ماوراي طبيعي عارفان بزرگ عين سفرنامه آنهاست مثل فتوحات مكيه از ابن عربي كه دائرةالمعارف مكاشفات عرفاني است. "زمين من بسيار وسيع است در آن سير كنيد." قرآن-

۱۷۹- آدمي تا از خانه و خاندان و زادگاه خود جهت تحصيل حقيقت خروج نكند به هيچ حقي نمي رسد. ظلمي غليظ تر از نژاد نيست. سير در خلق از اين هجرت آغاز مي شود و سير در حق در رجعت به زادگاه رخ مي نمايد. اين سنت همه انبياي بزرگ نيز هست. اين عين واقعه خروج از خودهاي جعلي و عاريه اي است و رجعت به خود ذاتي و الهي خويشتن! اين همان دو قوس رفت و برگشت است.

۱۸۰- متأسفانه تقسيمات مراحل سير و سلوك عرفاني در ادبيات كلاسيك ما به قدري از واقعيت هاي زندگي طبيعي و عرفي و اجتماعي بيگانه است كه عرفان مترادف حيات افسانه اي تلقي شده است و لذا سراسر به خدمت خرافه و

دجاليت آمده است و دريائي از ظلمت و جنون و ماليخوليا پديد آورده است. فلسفي و شاعرانه شدن كل معارف توحيدي و عرفاني ما نيز به همين دليل است كه يا فقط به كار درس و مشق و معيشت معلمي آمده است و يا پاي منقل بساط فسق و فجور را فراهم و توجيه كرده است. شعر و فلسفه دو تا از قسم خورده ترين دشمنان عرفان بوده اند. و ما شعر را تبديل به شعور و فلسفه را تبديل به حكمت نموده ايم و لذا عرفان را به زندگي و قرآن بازگردانيده ايم و نشان داده ايم كه نابترين معارف توحيدي و وحدت وجودي در قرآن نقد است و لذا براي تبيين عرفان هيچ نيازي به شعر و فلسفه نيست. هر چند كه توحيد شاعرانه و فلسفي هم فقط بر محور حقايق قرآني ممكن است و ما آنرا ابداع نموده ايم كه غايتش همان معناي كبير "بودِ نبود" است كه ذات نابترين مثالهاي شاعرانه و ديالكتيكهاي توحيدي مي باشد.

۱۸۱- نابترين شطحيات عرفاني و معارف وحدت وجودي را مي توان در قرآن يافت بي هيچ تفسير و تبديل. فقط كافيست كه معناي تحت اللفظي آنرا فهم و باور كنيم. بسياري از اين آيات در دفاتر "مذهب اصالت عشق" به ميدان آمده اند و بنياد وحدت وجود قرآني را مدوّن ساخته اند.

۱۸۲- من عرفان را از اسارت دجّاليت صوفي منشانه و درويشي گري رهانيدم و قرآن را از اسارت ملايان شرك خارج نمودم و حكمت را از اسارت فلسفه يوناني نجات دادم و شريعت را از مصادره نفاق برون كشيدم. و نشان دادم كه اينها جمله يكي است. و همه اينها را به قدرت و بركت تنهائي و فقر با فخر و صدق و هجرت مدام و بلاجوئي مستمر انجام داده ام در مسير احياي حق و عدالت در زندگي شخصي و جامعه و زمانه!

۱۸۳- وقتي از جاهلي مي پرسي كه چرا اينگونه بدبخت و شقي هستي تو را به گذشته هاي رقت بارش حواله مي دهد كه چه ظلمها بر سرش رفته است. اگر از او بپرسي كه چرا ظلم مي كني دليلش را ظلمي مي داند كه در گذشته در حقش روا شده است. بدين طريق انبياء و اولياي الهي بايستي تبديل به ظالمترين آدمهاي روي زمين شده باشند زيرا به هيچ كسي چون آنان ظلم نشده است ولي آنان ظلم را از خود دفع نموده و به خود راه نداده اند يعني ظالمان را به دل خود راه نداده اند و لذا قلوبشان شقي و ظالم نشده است.

۱۸۴- روح حاكم بر روانشناسي مدرن نيز همينگونه است كه همه بدبختي ها و تبهكاريهاي بشر را معطوف به گذشته اش مي كند و بدين ترتيب او را از ظلم هايش تبرئه نموده و حق به جانب مي سازد. يعني آدمهاي ظالم و تبهكار كساني هستند كه در گذشته به آنان ستم شده است پس تقصيري ندارند. و اين مذهب ستم پروري است بنام علم روانشناسي! و اين روانشناسي و روانكاوي كفر و ستم است كفري بنام علم! و خودشناسي هاي حاكم بر جهان مدرن از اين نوع مي باشند كه لباس عرفان به تن نموده اند. اين عين خودفريبي است و ضد عرفان!

۱۸۵- كل سير و سلوك عرفاني و راه و رسم وجوديابي تا بقاي الهي و فناي در ذات حق و ظهور حق در جهان هستي، چيزي جز رشد و تعالي و تكامل هوش و حواس پنجگانه نيست. بدان كه صورت آدمي، صورت خداست پس چشم و گوش و دست و هوش او هم تماماً چشم و گوش و دست و هوش خداست. بايستي در اين مسير بواسطه گوش خود، خدا را بشنود و با چشم خود خدا را ديدار كند و با شامّه خود خدا را ببويد و با ذائقه خود، خدا را بچشد و با دست خود خدا را لمس كند و در آغوش كشد و در او فنا گردد و با او يكتا گردد و مظهر جمال او شود. و اينست انسان كامل و خليفه خدا: دست خدا، چشم خدا، گوش خدا، هوش خدا و صورت و وجه الله! و اين كل مراحل رشد انسان در جهان است در دين خدا كه رشد مراتب شنوائي و بينائي و بويائي و چشائي و بساوائي است كه از كوري و كري و گنگي رها شود و از عالم جمادي تا حيواني و انساني و روحاني را طي نمايد تا خدابين و خدائي شود و اين همان سير و صعود از عالم ناسوت به ملكوت و جبروت تا هاهوت مي باشد كه سير دروني انسان است از نفس متكاثر اماره تا ذات وحداني حق و پرواز روح در طبقات آسمانهاي هفتگانه وجود كه همان معراج است تا لقاءالله!

۱۸۶- انسان شقي، انسان جمادي است. انسان انگل و تنبل همان انسان نباتي است. انسان وحشي همان انسان جانوري است. و انسان عاشقِ عارف هم انسان روحاني است.

۱۸۷- تن آدمي چون چوب خشكي بر اقيانوس روح، شناور و در جريان است و اين روان است. پس روان همان روح نيست بلكه وضعيت تن در روح است يعني رابطه تن و روح را روان گويند ولي در فرهنگ قرآني، نفس ناميده مي شود و همانست كه "خود" يا من هم خوانده شده است. پس ماهيت خود يا من هر فردي "رابطه" است. پس "خود" يك موجود يا يك چيز نيست يك جريان و رابطه است روان است. پس روانشناسي حقيقي جز از طريق خودشناسي (معرفت نفس) ممكن نيست و مابقي نظريه پردازي و توجيه كاري و تجزيه و تحليل خيالي و ايده پردازي است. پس معرفت نفس آن راهي است كه انسان را از تن به روح مي رساند و آن كوتاهترين راه رشد و تقرب الي الله است زيرا

الحاق به روح همان الحاق به امر و اراده الهي است زيرا روح، امر خداست كه كل اراده و صفات و علم او را داراست.

۱۸۸- عالم هستي يعني زمين و آسمانها و كل هر آنچه در آنها و بين آنهاست تجلي و بازتاب نور ازل وجود خدا و روح او در ظلمت عدم است كه وجود آدم تجلي ذات وحداني اوست كه عصاره كل صفات و علم اوست. اين همان رابطه و روياروئي تن و روح است. پس رابطه تن و روح آدمي عين رابطه انسان و خداست. و اينست كه خودشناسي را خداشناسي و تنها راه شناخت حقيقي خدا دانسته اند و اينست رابطه خود با خودآ! زيرا خود آدمي همان خودآي بي آست. الا در جريان معرفت نفس و بخودآئي! و لذا روياروئي انسان و خدا در واقعه معرفت نفس عين روياروئي خدا با خودش مي باشد. و اين تماشاي خداست از خودش در آئينه عدم روحي كه جمال خود را در خاك نظاره مي كند. اين وجود سالك است.

۱۸۹- انسان حق جو و سالك الي الله بايستي داراي سه درد و داغ فطري باشد: عصمت، معرفت و محبت. يعني از ناپاكي و جهل و شقاوت خود به درد آمده و بر خود طغيان كرده باشد تا مستحق سلوك عرفاني شود. از حقارت ها و عذابها و مفلسي هاي خود به فرياد آمدن و ميل به نجات و سعادت داشتن براي ورود به سلوك عرفاني كه دين حق است كافي نيست و كسي كه فقط براي خوشبختي و راحتي روي به دين و عرفان مي كند به دام دجالان مي افتد كه جمله وعده به خوشبختي آني مي دهند بواسطه يك دعا يا دوا و يا فوت و فن خاصي. عذابها شايد شرط لازم براي رويكرد ديني و عرفاني باشد ولي شرط كافي نيست.

۱۹۰- خداشناسي همان اصل شناسي، وجودشناسي، ازل شناسي و ابدشناسي است و جان و روح شناسي. و از همه مهمتر يعني شناخت شناسي! شناخت كسي كه نامش انسان است و همه ابعاد و جوهره وجودش چيزي جز ابعاد و جوهره شناخت او از خود و جهانش نيست اعم از هوش ذهني و قلبي و دريافتهاي حسي و غريزي و احساسات آگاه و ناآگاه. اين همان خودشناسي است زيرا خود هر كسي چيزي جز ادراكاتش نيست و اين يعني شناخت شناسي. يعني در شناخت شناسي است كه خود، خودآ مي شود. خود يك شناسنده است و خودآ كسي است كه اين شناسندگي و شناختن را مي شناسد. پس خدا همان نور شناخت شناسي است و كسي كه به تمام و كمال به اين شناخت رسيد خودآ مي شود بودآ مي شود و اين آغاز آفرينش جديد يا خلق عرفاني است. پس عرفان و عشق عرفاني جز عشق به چنين شناختي نيست و هر چه غير از اين عرفان نيست. پس عرفان همان علم كامل و ناب و توحيدي است منتهي علمي نه صرفاً ذهني و عليتي بلكه سمعي و بصري و ذوقي و لمسي و عاطفي. كه كمال اين علم، جمالي است يعني ديدن جمال ايده ها و يافته هاي معنوي كه ديدن انواع و درجات صورتهاي بشري است در دو هويت نوري و ناري! پس غايت شناخت شناسي همان شناخت ماهيات انساني جهاني در جمال است زيرا جمال خودِ آدمي عصاره شناخت شناسي خداست يعني غايت و فشرده شناخت خدا از خودش مي باشد. و لذا خداوند هر آن خودش را در انسان تماشا مي كند در بي نهايت صور.

۱۹۱- پس انسان، غايت شناخت خدا از خودش مي باشد لذا خودشناسي انسان عين خداشناسي است چون انسان حاصل شناخت خدا از خودش و ظهورش در اين شناخت مي باشد. يعني كل آفرينش حاصل خودشناسي خداست كه انسان كمال و نهايت آن مي باشد. پس هر كه خود را بشناسد هم خدا و هم جهان را شناخته است.

۱۹۲- اينست كه هر عارف كاملي عاقبت با خود مي گويد كه: من در جستجوي شناخت خود بودم كه به خدا و جهان رسيدم پس خود من چه؟ و اين "پس من چي؟" اساس آفرينش جديد عرفاني است و از اينجاست كه انساني دگر به دست خود انساني كه جز خدا نيست آفريده مي شود به دست خدائي انسان يا به دست انسان خدائي!

۱۹۳- يعني انسان چون در غايت خودشناسي به جهان هستي و خداي هستي رسيد تازه بر آستانه عدم خودش رسيده است كه مي گويد: پس من چيستم؟ كه پاسخش اينست: من نيستم! اين همان مقام خلافت اللهي است زيرا اين خداست كه انسان مي پرسد كه تو كيستي؟ و اين همان لحظه الست بربّكم است كه آغاز آفرينش عرفاني مي باشد.

۱۹٤- انساني كه خداي را شناخت و ديدار نمود خداوند بر جايش مي نشيند و اينجاست كه خود، خودآ مي شود. يعني وجود بر جاي عدم مي نشيند. و عدم دعوي وجود مي كند ولي اين وجود خودي نيست اين منِ انساني نيست اين "هو" است! ولي من انساني زين پس آفريده مي شود. يعني عدم در زير بار وجود آفريده مي شود. يعني خود در زير نور خودآ خلق مي شود.

این خودي که در جستجوي شناخت خویشتن است همان خداي ازلي است که قصد شناخت و معرفي خود را دارد که عالم و آدمیان را مي آفریند که در نهایت در وجود انسان خودشناس (عارف) رخ مي نماید که این سرآغاز آفرینشي برتر و دگر است از خویشتن در دیگران!

۱۹۵- انسان از همان نخستین لحظه که از خود مي پرسد که من چیستم، این خداست که عدم را مخاطب قرار داده است و از عدم مي پرسد تو چیستي؟ و عدم مي گوید: من والدینم هستم، همسر و فرزندم هستم، خانه و اتومبیل هستم، مدرك و سواد هستم و... . سپس خدا مي گوید: اینها که گفتي هیچ کدام که تو نیستي، این دیگرانند. عدم بالاخره اعتراف مي کند که: من نیستم! این اعتراف هم درجات دارد که درجه کمال و یقیني اش پس از لقاءالله است آنهم در درجات تجلي! و انسان مي فهمد که این خود خدا بود که از منظر چشم او بر خودش نظر نمود و خود را تماشا کرد و فقط خاطره این تماشا در حافظه چشم انسان باقي مانده است و ذکرش شده است و این شرح ذاکرین است. یعني ذاکرین و اهل ذکر کساني هستند که خداي را دیدار کرده و مابقي عمر او را به یاد مي آورند و در این یادها به علم و عرفان مي رسند و به آفرینش جدید خود نائل مي آیند از روي آنچه که دیدار کرده اند.

۱۹۶- عدم از لحظه اي که مد نظر خدا (وجود) قرار مي گیرد در وجود یك انسان، خلقت عرفاني آغاز مي شود در درجات! انسان مجراي آفرینش جهان است و دست آخر آفرینش خودش در زیر نگاه خدا و با یاد خدائي که دیدار شده است. انسان "مشهد" است نه شاهد و نه مشهود! یعني انسان به لحاظ موجودیت خاکي و بیولوژیکي اش در جهان، یك قلمرو است یك محل شهودي که به تدریج مي آموزد که خود را بیافریند. و این مشهد همان ظرف عدم و یا عدم مجسم است که فقط صورت وجود (خدا) را بر خود دارد که آنهم در مسیر زمان پیر شده و نابود مي گردد مگر اینکه از این فرصت اندك دست بکار خلق خودش شود و این عارفان هستند که آفرینندگان خود مي باشند و نخستین انساني که موفق به این کار به تمام و کمال شد علي ع بود که در خطبه بیان و افتخار این کار عظیم را اعلان مي دارد آنگاه که کارش را به پایان برد در اواخر عمرش! و اینست که مي فرماید "مرا خدا نخوانید". در چنین مقامي است که شطح عارفان معنا مي یابد و این سخن بایزید بسطامي که: من از خدا برترم! و این بیاني عاشقانه از آن کلام معروف است که: خدایا من به تو رسیدم و تو به من! حال بگو من برترم یا تو! من تو را دارم و تو مرا! چه کسي بیشتر دارد؟ من تو را از عرش به فرش آوردم و تو مرا از فرش به عرش بردي. چه کسي بیشتر و برتر و بهتر است؟ البته این سخن عشق است و نه عقل!

۱۹۷- اصلاً همین وجود خاکي و صورت بشري حاصل رویاروئي و نگاه وجود بر عدم است یعني نظر خداست بر عدم! و لذا صورت او بر عدم نقش جمال انسان در عالم خاك است. و اینکه در قرآن آمده که خداوند عالم و آدمیان را به نظري آفرید که این همان نظر او بر عدم است که کائنات را پدید آورده است.

۱۹۸- پس ماده اولیه ساختار جهان هستي همان نور نگاه خداست. پس انساني که بر خود نظر مي کند مشمول خلقتي دگرباره و کاملتر مي شود که نظر اندر نظري دگر است و لذا ماهیت این آفرینش تماماً عشق و نظربازي است که قرآن بیان این نظر اندر نظر و نور علي نور است و لذا کلمه "قرآن" هم دقیقاً به همین معناست: دو تا قرّ! و قرّه همان نور نگاه را گویند: قرةالعین! و اینست که در همین کتاب خداوند به مؤمنان مي فرماید که در دعا بگویید که: خدایا بر ما نظر کن! این همان واقعه معرفت نفس و به خودآئي و خلق جدید است و نظربازي عشق خدا و انسان که دو تا قرةالعین است: قرآن!

۱۹۹- پس انسان حقاً قرآني، انسان عارف و اهل نظر بر خداست و اهل نظر خدا بر انسان! و اینست که از امامان ما آمده است که اهل قرآن، در قرآن خداي را دیدار مي کند. و اینکه از رسول خدا آمده است که اهل قرآن، قرآن را به جمال انساني مي بیند. و بنده این جمال را دیده ام آنهم در دو تجلي! زیرا دو قرّه یا نور در میان است و از این دو منظر دو جمال آشکار مي شود یکي از نگاه خدا بر انسان و دیگري از نگاه انسان به خدا!

۲۰۰- قرآن رویاروئي دو نگاه و دو نور (دو قرّه) است بین انسان و خدا! پس فقط انسان اهل معرفت نفس انسان قرآني است و لذا رسول خدا و بیانگر قرآن مي فرماید "زین پس فقط اهل معرفت نفس به حقایق دین من (حقایق قرآن) نائل مي آیند.". در همین مکاشفه مذکور کل مجموعه آثار ما بواسطه کلمه "قرآن" محقق و به اثبات و تعیّن و تأویل کامل رسید و قرآني شد.

۲۰۱- پس اهل قرآن، اهل عشق و نظربازي با حق است که در عطش لقاءالله بسر مي برد همانطور که خداوند در قرآن مي فرماید که: خداوند فقط طالبان لقاءالله را هدایت مي فرماید و بیّناتش را بر آنان آشکار مي کند.

۲۰۲- قرآن در لغت يكي به معناي "خواندن" است و ديگر به معناي "دو قرّ" يعني دو نور نگاه! پس فقط كسي مي تواند قرآن را براستي بخواند كه در عطش و عشق شهود الهي باشد و شوق خواندن كتاب وجود خويشتن كه "و اينك بخوان كتاب وجودت را كه خود براي خواندنش كفايت مي كني." قرآن-

۲۰۳- و مي دانيم كه قرآن نامهائي گوناگون دارد كه همان نامهاي خداست: حكيم، مجيد، علي، عظيم، كريم و غيره! پس قرآن را مي توان از درب و نگاههاي حكيمي و كريمي و عظيمي و علوي و... خواند و با همين نورها خداوند را ديدار نمود خدائي عظيم و حكيم و كريم و... پس به تعداد نامهاي خدا مي توان براي كل قرآن تفسير و تأويل و مطلع قائل شد كه حداقل يكصد نوع است كه اسماي حسنيٰ او در خود قرآن مي باشد كه براستي درجات تجلي هم دارد و لذا بي نهايت تجلي از خداوند در قرآن حضور دارد و بي نهايت قره قرآني وجود دارد.

۲۰٤- پس قرآن سراسر كتاب عرفان و آفرينش عرفاني و خلق جديد است كه براي كافران با مرگ جبري و فيزيكي آغاز مي شود و براي مؤمنان با مرگ اختياري (موت ارادي) و نفساني. و فقط عارفان هستند كه اين كتاب را كتاب وجود خود مي يابند كه ملهم به آياتش هستند به سمع. و مبصّر به بيناتش هستند به نظر. و مي بويند عطريات وجودش را به شامه. و مي چشند طعم شرابش به ذوق. و لمس مي كنند دامن فراقش را با دو دست و... ."به شما چشم و گوش و دل داديم چرا شكر نمي كنيد الا اندكي." قرآن- و شكر حاصل برخورداري از خداست. دستي كه به او نمي رسد و چشمي كه نمي بيندش و گوشي كه نمي شنودش و دلي كه در آغوشش نمي گيرد چه شكري دارد با او.

۲۰۵- اين موت اختياري و ارادي تا سرحد فنا، حاصل همان نظر كردن به خويشتن است كه بارها و بارها رخ ميدهد در درجات! و در هر موتي يك زنده شدن و هستي نو يافتن است. اينست كه مي فرمايد "اگر خداي را دوست داريد پس چرا به مرگ رغبتي نداريد." و نيز در نظر خدا به عارف است كه كاملترين موتها تا فناي ذات حاصل شده و لقاي الهي رخ مي دهد و خدا بر جاي عارف مي نشيند و اين صلوة خدا بر ولي خويش است و تجلي ولي نه تجسد و حلول. زيرا خدا نور است و همين امر معناي تجسد و حلول را به لحاظ معرفتي باطل و محال مي سازد زيرا نور نمي تواند در چيزي جاي گيرد و قالب ريزي شود.

۲۰٦- آنهائي هم كه تجلي را درك نمي كنند و آنرا مترادف تجسّد و حلول مي يابند از نوري بودن جمال حق غافلند و از دركش عاجزند. و آنهائي هم كه به تجسد و حلول و تناسخ باور دارند نيز كمترين شناخت نوري از خدا ندارند و نور وجود را درنمي يابند و خدا را هم كسي و فردي در ميان افراد و اشياء مي پندارند.

۲۰۷- پس بدان كه كل عالم هستي از هفت زمين و آسمانها و هر آنچه بين آنهاست به يك آن، مخلوق نگاه خدا بخودش مي باشد و انعكاس آنچه كه خدا در خودش ديده است و هر آن مي بيند. و اين نگاه بي نهايت طور و گونه است و لذا جهان هستي روبروي ما هم بي نهايت طور و صورت و معنا و ماهيت دارد كه هر يك كمترين شباهتي به نوع ديگرش ندارد پس بي نهايت جهان بي تا داريم كه دائماً در حال پيدايش هستند از نگاه خدا بخودش!

۲۰۸- اين دو جهاني كه در قرآن مطرح است (عالمين) كه دنيا و آخرت نام دارد همان دو نوع جهان تحت الشعاع دو تا قرّه (نور نگاه) است كه دنيا همان منظره نگاه انسان به خداست و آخرت هم منظره نگاه خدا به انسان است و يا نگاه انسان به خودش و نگاه خدا به خودش! و اين دو جهان قرآني است.

۲۰۹- و اما آن جهاني كه خداوند در نگاهش به انسان مي آفريند و انسان در نگاهش به خداوند، جهان برتر و سوم است كه به قول علي ع در خطبه بيان، هزاران هزار بار برتر از جهان موجود (عالمين) است در آفرينش عرفاني و خلق جديد. "من جهاني از نو آفريدم كه هفتاد هزار بار برتر از جهان موجود است." خطبه بيان- كه اين جهان از تلاقي آن دو نگاه و آن دو قرّه قرآني بين انسان و خدا پديد مي آيد كه مصداق خط سوم يا جهان سوم شمس تبريزي است: آن خطي كه نه خدا خواند و نه من!

۲۱۰- ولي بدان آن كسي مستحق اين نگاه الهي و خلق جديد و هستي سوم است كه با ظلم در نبرد باشد. ظلمي كه عين شرك و از شرك وجودي انسان با غير خدا و خداست. و اين شرك زدائي وجودي جز از وادي معرفت نفس ممكن نيست تا آدمي در اين راه به ذات وجود برسد و ملحق گردد و يگانه! و اين توفيق عرفاني اجر ظلم ستيزان در جامعه است.

۲۱۱- در قرآن كريم سخن از اين هر دو نگاه بين انسان و خداست: "بگوئيد كه خدايا بر ما نظر كن." و "در آنروز چهره هائي نو هستند كه بر خدايشان نظر مي كنند." اين دو مرحله كلي سير و سلوك عرفاني و دو قوس صعود و

نزول است كه همه مراحل و مقامات ديني و عرفاني از اين دو نگاه برمي خيزند و "خداوند امرش را بين زمين و آسمان فرود مي آورد تا مؤمنان بدانند كه خدا به هر كاري قادر است." و اين كار همان خلق جديد عرفاني و بدعت است كه از تلاقي اين دو نور (نور علي نور) حاصل مي شود كه آفرينشي برتر از زمين و آسمان و دنيا و آخرت است كه بدعت مطلق است كه اين خط را نه خدا و نه بنده مي خواند و اين خلق قرآني است كه حاصل تلاقي اين دو قره (دو نور) است. از تلاقي يا ازدواج اين دو نور (نور علي نور) نور سومي رخ مي نمايد كه نور واحده و برتر است كه قلمرو خلق جديد است كه خداوند در آن افزون مي آيد (فتبارك الله). يك نور از خاك (تراب) است به آسمان. نور ديگر از آسمان است به خاك. نور اول علوي است و نور دوم محمدي است. و آن نور سوم و برتر كه نور هدايت (نور علي نور) است فاطمي است كه جمال قرآن و يا عروس قرآن است عروس آن دو قره است. و اين عروس قرآن نيز باز آن دو نور را برمي تاباند كه حسني و حسيني است. و اين ماجراي پنج تن آل عبا مي باشد كه اهل الله هستند و حزب الله. همانطور كه در روايات شيعي داريم كه جهان هستي از اين پنج نور پديد آمد كه غايت و كمالش تجسم انساني اين پنج نور است: محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين. و اينست كه خداوند از همه انبيايش براي اين پنج نور بيعت مي گرفت كه نشاني از اين بيعت در يك لوح سليماني در فلسطين چند دهه اخير كشف گرديد.

۲۱۲- اين تثليث اوليه هستي در سائر مذاهب هم به بيان ديگر حضور دارد كه چون حق عشق و تجلي را درنيافتند به تناسخ و تجسد مبتلا شدند مثل تثليث پدر- پسر- روح القدس در مسيحيت و تثليث برهما- ويشنو- شيوا در هندويزم. اين اصناف ثلاثه در قرآن هم مذكور است.

۲۱۳- اينست كه قرآن را جز اهل عرفان درنمي يابند و مابقي به واسطه قرآن گمراه شده و دچار خسران مي شوند زيرا در حال تلاوت قرآن مشمول القاي شيطان مي شوند كه همه جا در كنار وحي حضور دارد تا در دل كساني كه در قلوبشان مرض است نفوذ كند طبق قول قرآن!

۲۱۴- پس قرآن عرصه رويارويي و مذاكره انسان و خداست و فقط چنين انساني اهل قرآن است يعني انساني كه با خداي ذاتش روبروست و قرآن بيان اين مناظره متقابل است و حاصل تلاقي اين دو نور نگاه و دو قرة است: قرآن! همانطور كه "ان" در عربي براي تثنيث هم بكار مي رود مثل "رجلان" كه بمعناي دو تا رجل است.

۲۱۵- پس قرآن كه بمعناي خواندن هم هست چيزي جز قرائت مذاكره و مناظره بين انسان و خدا نيست. كه اين مذاكره حاصل مناظره و نظر متقابل محمد و الله است. و علي ع هم كه خليفة الله است پس قرآن مناظره و مذاكره آسماني بين محمد و علي ع است. و اينست كه رسول خدا مي فرمايد: اي علي هر كجا كه من بودم تو هم بودي هر چه كه ديدم تو هم ديدي و هر چه كه شنيدم تو هم شنيدي! و اينست كه فاطمه را ظهور جمال قرآن يا عروس قرآن خوانيم كه جمال نور علي نور است كه در سوره نور آمده كه خداوند هر كه را خواهد به واسطه نور علي نور هدايت مي كند يعني از طريق جمال فاطمي حق كه جمال فطرت الله است. و اينست كه مي فرمايد "آنانكه در جستجوي لقاي الله هستند اهل هدايت مي باشند." قرآن- اين لقاءالله در عالم خاك جمال آسماني فاطمه اطهر است كه عارفان ديدارش مي كنند در بي نهايت تجلي! و اين ديدار موتور محركه عرفان عملي و حيات عرفاني و آفرينش جديد قرآني است. پس قرآن كارگاه آفرينش عرفاني و خلق جديد است. يعني عارف يك انسان قرآني است اگر عارف باشد!

۲۱۶- آخرالزمان قلمرو تعامل عاشقانه با عالم و آدميان است زيرا جمال حق از هر كس و چيزي آشكارست و چشم دل آدمي اين جمال را مي بيند هر چند كه چشم سر نبيند و عقل قادر به دركش نباشد. اينست كه آخرالزمان، عصر عشق است پس آنكه حقيقت اين عصر را نمي شناسد و حقوق عشق را ادا نمي كند به تسخير درمي آيد و در اين تسخير شدگي جز شياطين بر قلوب مسلط نمي شوند و اين معناي دجاليت دوران است و ظهور شياطين از وجود انسان! همانطور كه خداوند هم از وجود عارفان رخ مي نمايد. پس در اين دوران جز به نور معرفت نفس و عرفان الهي هيچ امكان نجاتي نيست و مابقي در مسلخ شياطين و دجالان هلاك مي شوند.

۲۱۷- اينست كه در اين دوران همه امور و اعمال بشري به عشق و عاشقانه است حتي جنايات و تبهكاريها و مفاسد! و اين امر تقديس كننده شيطنت و پليدي و شقاوت شده است و همين مسئله اساس اكثر عرفانهاي دجالي ميباشد.

۲۱۸- حال اگر اين انسان آخرالزماني شناور در روح عشق الهي، به عرفان عشق و امام عشق متصل نباشد و در اطاعت حقوق آن درنيايد بي شك يك دجال و شيطان مجسم مي شود و كوس انالحق ميزند و يا به دام دجالان مي افتد

همچون عرفان حلقه، عرفان دون خوان، عرفان اسم اعظم و گنج گيري، عرفان تخدير و ال اس دي، عرفان علوم غريبه و جفر و ابجد، عرفان كريشنا مورتي و اوشو، عرفان مديتيشن و تناسخ و عرفان انرژي درماني و... .

۲۱۹- امروزه آنقدر كه مكاتب و دكانهاي دجالي عرفاني فراوان و فراگير است يك انسان عاقل و صادق به اين نتيجه ميرسد كه: اصلاً عرفان نخواستيم بگذار برويم دنبال كار و زندگيمان! ولي مسئله اينست كه امروزه كار و زندگاني روزمره همه انسانها نيز با همه اين القائات دجالي از درون و برون مصادره شده است و شبانه روز از رسانه ها اشاعه مي يابد و اگر تو خود را مصون داري فرزندت به آن مبتلاست و همسرت در دام آن است پس بايد چاره اي بينديشي. دجاليت به طور روزافزوني از زمين و آسمان مي بارد و شيطان آريل (رسانه هاي ماهواره اي) تا اعماق زندگي و روان بشري رسوخ كرده است. اينك دجال در درون ماست و طرز فكر ما شده است و بلكه بينش و احساس ما گرديده است. و اينست كه جز در عرفان نفس نمي توان از سلطه و تسخير شياطين و دجالان رها شد.

۲۲۰- گاه آدمي خود شيطان مي شود و به قول علي چه بسا شيطان در صورت بشري. و امروزه چه بسيارند از اين شياطين در هويت عارف و عالم و رهبر و ناجي و هنرمند و روانكاو و درمانگر و امثالهم.

۲۲۱- بدان كه عرفان، باطن دين است پس دين خالص و كامل است كه احكامش بايد چنان راسخ و عميق باشد تا امر الهي تا عمق جان نفوذ كند و دين را روحاني سازد. پس عرفان، اشد دين است پس اشد تقوا و اشد صدق و اشد عصمت را مي طلبد نه بي عصمتي و بي تقوايي را. در حاليكه خروجي همه اين عرفانهاي دجالي، بي عصمتي مفتخرانه است و بي عصمتي را تقديس مي كند همچون عرفان حلقه كه آشكارا با امامت و عصمت ائمه در جدال و انكار است و دخالت دادن آنان را مترادف سقوط عرفاني مي داند كه عين حقيقت است زيرا اين عارفان حلقه اي را از بي عصمتي برون مي راند كه اساس عرفانشان است كه مي فرمايد: هر چه مي خواهد دل تنگت بكن! و حال كه در شرايط و كشوري هستي كه نمي تواني بكني پس تصور كن!! و اين تصورات همان كشف و كرامات اهالي حلقه است كه جمله خود را عارف واصل مي دانند تا آنجا كه امامان معصوم را آشكارا به سخره مي گيرند و براي پيامبر كركري مي خوانند چون برترند زيرا موفق به تصورات و تخيلاتي شده اند كه جن و شيطان هم از آن ابا دارد و اين راز پرواز روح آنان است كه نوع ديگر اين عرفان، عرفان اكنكار است كه اساس فلسفي عرفان حلقه مي باشد. اين ليبراليزم جوامع مذهبي مثل ماست كه نام عرفان بخود گرفته است كه بستر و تكنولوژي و امكانش هم اينترنت است و لذا بايستي آنرا عرفان اينترنتي و چتي ناميد يا اينترنت عرفانيزه شده. و لذا همه اصطلاحات كليدي آن هم اينترنتي است مثل فيلتر عرفاني، كليك عرفاني، شبكه عرفاني، آن لاين عرفاني، آپ ديت عرفاني، كاربر عرفاني، اينترنت عرفاني و... و اين آشكارا دجالي است كه جز امام خصمي سراغ ندارد و لذا پيروانش به تبعيت از رهبرش معتقدند كه توسل به ائمه معصوم موجب خروج از شبكه عرفاني مي شود و اين خط قرمز عرفاني آنهاست. آنها آشكارا امام و معصومين را ابليس شبكه عرفاني خود مي دانند.

۲۲۲- لذا امروزه خروج از اينترنت و ماهواره به مثابه خروج از شكم دجّال است و سرآغاز به خودآئي و بيداري عرفاني! كل اين عرفانهاي مدرن در يك كلام هنر فوت و فن در رؤيا و توهم زيستن و چشم و هوش بر واقعيت زندگاني بستن است و لذا تنها ضمانت اجرائي اين مذاهب شيطاني توسل به مخدرات و روان گردانها مي باشد و لذا پيروانشان هم دير يا زود به اين مواد مي رسند و كوس انالحق مي زنند و غرق در توهمات ابليسي مي شوند. و اين همان مذهب اصالت نسيان و خودفريبي است كه رسالت درجه يك ابليس است. پس اين آشكارا عرفان ضد خودآگاهي است يعني عرفان خود- فراموشي و جنون پرستي كه عشقش مي نامند.

۲۲۳- آخرالزمان كه عرصه ظهور حقايق باطن انسان و جهان است و طبقات دوزخ در تكنولوژي روز به روز آشكارتر شده و بحرانها و عذابها و رسوائي ها شديدتر مي گردد انسان غيرمؤمن از واقعيت برون به تخيلات و اوهام شيطاني درون پناه مي برد يعني از واقعيت به رؤيا. و اين واقعيت گريزي بستر اين عرفانهاي دجالي است كه به دروغ روح پرستي و باطن گرايي ناميده مي شود.

۲۲۴- ما در عرصه قيامت دوران قرار داريم كه باطن انسان در مقابل رويش تجسم شده و به فعل آمده است پس شناخت توحيدي اين جهان بيروني عين خودشناسي است همانطور كه مثلاً تكنولوژي، تجسم نفس اماره بشر و اراده به قدرت و سلطه و استكبار است. و اينست كه امپرياليزم همان تكنولوژيزم است و قدرت برتر داراي تكنولوژي برتر است ولي اين قدرت استكباري و ابليسي است. يعني انسان به قدرت تكنولوژيكي نمي تواند صاحب قدرت الهي شود. همانطور كه كل ماهيت و قدرت ابليسي عرفان حلقه هم از تكنولوژي اينترنت است.

هر گاه غيرخدا و ولي خدا را بپرستي، بزرگترين ظلم ممكنه را در حق او و خودت مرتكب شده اي. يعني شرك، باطن ظلم است و ظلم صورت فعلي شرك است.

۲۲۵- اينكه ولي خدا را در كنار خدا قرار مي دهيم به اين دليل است كه ولي خدا، آئينه حضور و ظهور اراده و صفات و فعل و جلال و جمال خداست. و اتفاقاً خداپرستي در وجود ولي خدا توحيدي ترين پرستش است.

۲۲۶- اين انديشه كه خداوند اين جهان لامتناهي را براي چه آفريده است جز انسان. زيرا تاكنون جز انسان هيچ موجود هوشمند ديگري در حد انسان پيدا نشده است كه شاهد و درك كننده اين زمين و آسمانها باشد.

۲۲۷- ما بر كره اي زندگي مي كنيم كه يكي از سياره هاي منظومه شمسي است و اين منظومه شمسي در كهكشان راه شيري قرار دارد كه اين كهكشان حامل ميليونها منظومه شمسي بسيار بزرگتر از منظومه شمسي ماست و ميليونها خورشيد بزرگتر از خورشيد ماست. و اين كهكشان در جهاني قرار دارد كه ميليونها كهكشان ديگر حضور دارد كه بزرگترند.

۲۲۸- ما بر روي زمين راه مي رويم و مي چرخيم به پاي خود و با گردش زمين بدور خودش و بدور خورشيد. و منظومه شمسي ما هم در بطن كهكشان راه شيري با سرعتي سرسام آور بسوي ناكجائي در حال حركت است. و اين كهكشان راه شيري هم كه حامل ميليونها منظومه ديگر است و ميلياردها ستاره دارد در آن فضاي لامتناهي در حال حركت بسوي ناكجائي مي باشد. و همه اينها براي آنست كه موجودي به نام انسان پديد آيد. يعني موجوديت فيزيكي و روحي بشر تماماً مخلوق و محصول حضور و گردش همه اين ستارگان و منظومه ها و كهكشانهاي بيشمار است. آيا براستي كل اين خلقت، اتفاقي و بي هدف و بي صاحب است؟ هرگز انسان عاقلي نمي تواند چنين باوري داشته باشد مگر از روي عمد و عناد با خود و جهان و خداوند آن.

۲۲۹- پس معلوم مي شود كه خداوند آدمي را به مقصد و هدفي بسيار بسيار برتر و بزرگتر از كل اين كائنات لامتناهي آفريده است كه كل اين ميلياردها كهكشان در خدمت خلق و استمرار حيات و تكامل هستي بشر قرار گرفته است.

۲۳۰- امروزه دانشمندان نجوم اعتراف دارند كه پيدايش و بقاي بشر و استمرار حياتش بر روي زمين به لحاظ حساب احتمالات و شانس، در حد محال و مطلقاً ناممكن است زيرا ميليونها و بلكه ميلياردها كهكشان و سياره و شهابهاي نابود كننده هر آن مي توانند و مي توانستند و مي بايستي كل زمين را نابود كرده باشند. پس اين چه رازيست كه انسان را در جهان تاكنون نگاه داشته است. الا اراده و علم و نظارت خالق جهان. و ارزش انسان براي جهان و خالق آن.

۲۳۱- همين دانش و خودآگاهي كيهاني بشر در اين هستي لامتناهي كافيست كه انسان را به شناخت و پرستش مطلق خداوند بكشاند هر چند كه اكثر دانشمندان با چنين نگاهي به اين واقعه حيرت آور نمي نگرند و آنرا يك تصادف و شانس اسرارآميز تلقي مي كنند و لذا بر اين باورند كه هر آن ممكن است كره زمين نابود شود و خيلي عجيب است كه تاكنون هزاران بار نابود نشده است. و اين يك انديشه و باور خلاف عقل و خلاف همين علم نجوم است.

۲۳۲- پس چرا انسان تاكنون نابود نشده است. و اصلاً چرا موجودي به اسم انسان امكان بوجود آمدن يافته است در اين كارگاه لامتناهي كائنات كه در آن هر لحظه ميلياردها انفجار كهكشاني رخ مي دهد و هر آن ميلياردها ستاره نابود شده و به وجود مي آيد و كره زمين در ميانه اين انفجارات اتمي و نوتروني به بقايش ادامه مي دهد و كاملتر مي شود.

۲۳۳- با اين وصف آيا آدمي براي چه آفريده شده است؟ براي اينكه خالقش را بشناسد و بپرستد؟ آيا خداوند با اين عظمت و كبريائي و قدرت غيرقابل وصف نيازي به بنده و پرستنده دارد تا كبر و غرورش ارضاء شود و پرستندگانش را به بهشت برد تا غرق در بولهوسي و عيش و شهوت راني باشند و منكرانش را به دوزخ ابدي مبتلا سازد؟! هرگز! چنين هدفي از خلقت انسان در شأن كبريائي و عزت و شرف و صمديت و رحمت مطلقه و قدرت لامتناهي خداوند نيست.

۲۳٤- آري! ممكن است انسان و كره زمين به لحاظ هندسي و جغرافيائي در مركز جهان هستي قرار نداشته باشد ولي به لحاظ معنوي در قلب و مركز كائنات قرار دارد و مقصود و معبود كائنات است و كائنات به لحاظ معنا و معرفت در تسخير انسان است به قول قرآن.

۲۳٥- و بعلاوه در يك جهان بي كرانه و بي حدود مركزي هم تصور نيست و هر كجايش مي تواند مركزش محسوب شود. مركز جهان جائي است كه موجودي شاهد و عالم و ناظر بر آن باشد. مركزيت از شهادت است و نه جغرافيا

۲۳٦- همانطور كه مركز هر خانه و باغ و مزرعه اي جائي است كه صاحبش نشسته است كه بر آن احاطه و نظارت و رهبري دارد. و انسان مركز كائنات است زيرا عرش خداست و خداوند از اين كانون بر كائناتش احاطه و نظارت و رهبري دارد خاصه انسان كامل و خليفه خدا!

۲۳۷- كائنات، قلمرو حضور و ظهور صفات خداست و انسان هم كانون ظهور ذات و جمال اوست. اينست معنا و رابطه انسان با كائنات لامتناهي! ولي انسان از اين هم برتر است زيرا خداوند در خلقش دمادم مبارك مي شود همانطور كه قرآن كريم مكرراً تصريح دارد.

۲۳۸- انسان كامل قرار است كه بر خداوند هستي در خلقش معرفت يابد و به دوستي و خلافت با او برسد و سپس همانطور كه علي ع مي فرمايد دست به كار خلقتي برتر بزند. "من خلق را از نو مي آفرينم... من جهاني آفريده ام كه هفتاد هزار بار از زمين و آسمان ها برتر است...". و اينست مقصود خدا از خلق انسان و كائنات لامتناهي كه براي خلق انسان و بقايش آفريده شده است. اينست كه بارها نشان داده ايم كه خداوند در خلق عالم و آدم فقط قصد ظهور آنچه كه بوده را نداشته است كه اين كاري عبث است. بلكه قصد خلق موجودي به نام انسان را داشته كه از خودش هم برتر باشد و هستي برتري بيافريند تا او را خليفه خود سازد. و خداوند كسي را بر جاي خودش مي نشاند كه از خودش برتر باشد وگرنه موضوع خلافت انسان بر جاي خدا، به يك بازي و تعارف شباهت دارد و نه حقي برتر! و خود خداوند اين حق و توانائي و عشق برتر را به انسان بخشيده است و اين انساني كه خليفه او مي شود در قلمرو عشق با اوست كه قادر به خلق برتر مي گردد زيرا چون به مقام او رسيد و بر جاي او نشست از تماميت هستي خود براي او مي گذرد. و اين ايثار عاشقانه قلمرو آفرينش برتر است. پس كل كائنات لامتناهي كارگاه عشق بين انسان و خداست و كارگاه آفرينشي بسيار برتر از كائنات و هستي موجود است.

۲۳۹- پس اين كائنات لامتناهي و ميلياردها كهكشان بي كرانه كه هر آن نابود شده و پيدا ميشوند ماده اوليه براي پيدايش و آفرينش هستي برتر و خدائي دگر و برتر است كه در قرآن "هو" ناميده شده است و همان انسان كامل است انسان علي وار! و عليع در خطبه افتخار و بيان آشكارا چنين مقامي را معرفي كرده است و خود را آفريننده اي برتر مي خواند كه جهاني هفتاد هزار بار برتر از جهان الهي آفريده است كه اين هستي برتر مخلوق عشق بين انسان و خداست. اينست معنا و ارزش انسان علوي! آدمي اگر چنين معنا و ارزش و هدفي از وجود خود را دائماً در سر داشته باشد هيچوقت احمق و بدبخت و حقير نمي شود. كفري جز نشناختن قدر وجود خود در جهان نيست.

۲٤۰- هر فعل و انفعال مادي و معنوي و روحي در آدمي برآيند كاركرد كل هفت زمين و آسمانها و كهكشانها و كرات و ذرات و جماد و نبات و حيوانات است كه بلاوقفه در كارند و اندك تغيير و تحولي در كار هر ذره و كره اي مستقيماً در احوال و اميال و اعمال و روحيات بشري دخيل است. پس آدمي آخرين محصول اين كارگاه لامتناهي است و خروجي نهائي كائنات محسوب مي شود كه چه شود و چه كند؟

۲٤۱- خداوند در كتابش مي فرمايد كه انس و جن را نيافريدم الا براي اينكه مرا پرستش كنند. و اگر انس مقصود كل كائنات است پس مقصود خدا از خلق اين هستي بي كرانه و سراسر غوغا و كن فيكون هم جز پرستيده شدن بواسطه انسان نيست. ولي اگر هدف از پرستش خود پرستش باشد امري مهمل است و در شأن خدا و هستي لامتناهي جهان و وجود انسان كه مقصود اين هستي است نمي باشد. مگر اينكه منظور از اين پرستش همان عشق بين انسان و خدا باشد و هستي برتري كه از اين عشق رخ مي نمايد كه برتر از خود خدا و هستي قديم و انسان غريزي است.

۲٤۲- ولي اگر مقصود از پرستش اين عبادات صوري و حساب و كتابهاي عملي و بهشت و جهنم پرستي غريزي باشد كه در انديشه عامه اهل مذهب است كه گوئي خداوند اين هستي بي كرانه و حيرت آور را فقط براي پاداش و عذاب اعمال صوري و غريزي و مضحك بشري آفريده است عين اهانت به خدا و انسان و كائنات است.

۲٤۳- بدان كه پرستش جز تفكر و معرفت و علم بر عالم وجود خاصه معرفت نفس نيست زيرا عظمت و كبريائي خدا جز در اين وادي شناخته نمي شود زيرا خدائي كه در انديشه عامه اهل مذهب و عبادت، شناخته و پرستيده مي شود از نفس خودشان هم حقيرتر است و حداكثر اوج نفس اماره آنهاست و هواي نفس خود را به نام خدا مي خوانند همانطور كه قرآن فرموده است.

۲٤٤- بدان كه هدف از عبادت هم جز علم و خودآگاهي و عرفان حق نيست و لذا طبق روايتي كه ابن عربي هم به كار برده است خداوند عبادات صوري را براي مردمي واجب ساخته كه اهل تفكر و معرفت نيستند تا لااقل بدين طريق جهل و توحش خود را مهار كنند و خود را و يكديگر را ندرّند.

۲٤٥- بدان آنچه كه ظهور ناجي موعود و آخرالزمان ناميده مي شود همان سرآغاز خلق جديد و آفرينش جديد انسان و جهان است همانطور كه علي ع مي فرمايد "من خلقي نو مي آفرينم كه هفتاد هزار بار برتر از جهان قديم است." و اينست معناي نجات آخرالزماني كه كافران را هلاك و مؤمنان را رستگار مي سازد.

۲٤٦- و اگر يك نفر به نور ايمان زنده شود كل بشريت زنده مي شود. اين كلام قرآن كريم در تاريخ مصاديق فراواني دارد. ايمان سارا به ابراهيم اساس پيدايش ايمان ابراهيمي است. ايمان مريم مجدليه به مسيح اساس پيدايش مسيحيت است. ايمان خديجه به محمد آغاز دين محمد است و ايمان اين زنان به اين پيامبران بزرگ از ايمان خود پيامبران به خودشان برتر و يقيني تر بود به عنوان نخستين كساني كه به رسالت اين انبياء باور نمودند. مسئله ظهور ناجي موعود هم چنين است.

۲٤۷- طبق روايات مكرر مي دانيم كه امام زمان همچون مردماني عادي و گمنام در ميانشان زندگي مي كند و اگر يك نفر امامت او را درك و به يقين باور كند ظهور آغاز مي شود و چون اين تعداد به حدود سيصد تن رسد ظهورش جهاني مي شود.

۲٤۸- بدان كه مسيح و مهدي موعود هر دو تا قبل از ظهور جهاني شان در هر عصري و در هر قومي از وجود مخلصين و عارفان رخ مي نمايند و مؤمنان طالب را هدايت و شفاعت مي كنند. به بيان ديگر دل مؤمنان در آخرالزمان خانه مسيح و مهدي است همان طور كه دل امام خانه خداست. يعني امام، عرش خداست و مؤمن هم كرسي اوست. پس بدان كه مؤمنان حقيقي در آخرالزمان چه مقامي دارند كه گاه مقامشان از مقام انبياي سلف برتر است زيرا رسولان عشق هستند چونكه رسول بي امر و ضمانت الهي هستند و رسول مختارند و اين حقيقت اولياي الهي است در آخرالزمان كه خداوند در برون از آنها نيست كه با آنان سخن گويد و تعيين تكليف نمايد زيرا خداوند در درون آنهاست زيرا حامل روح الهي هستند يعني خليفه خدايند و به جاي او اراده و عمل مي كنند و اين عين عشق ورزي با خداوند است.

۲٤۹- فرق نبي و ولي، فرق دو نوع رابطه خداوند با بندگان مخلص است رابطه از درون و از برون: وحي و الهام: و آخرالزمان قلمرو ارتباط دروني انسان با خداوند است و لذا جز معرفت نفس راهي براي اين ارتباط نيست كه رسول اكرم نيز بر اين اهميت سخن گفته اند كه معرفت نفس تنها راه رسيدن به حقايق دين اوست و اين همان راه عرفان است كه وادي ولايت و امامت مي باشد كه آن نيز از دو راه ممكن مي شود يعني از درون و از برون! يعني انسان اهل معرفت نفس يا به ولايت و امامت فطري خود مي رسد و يا به يكي از اولياي الهي در بيرون از خود مي رسد. يعني يا مراد مي شود و يا مريد! كه اگر مراد شد به مقام، مريد مي شود در عمل. و اگر مريد شد در مقام، مراد مي شود به فعل. مريد خدا و مراد خلق. و يا مريد امام و مراد خدا.

۲٥۰- انسان به ميزاني كه از خود فاصله گرفته و با خود جهاد كرده و به سوي خودآ مي رود به خود خودآئي و ذاتي خود در حركت است تا خود شود و اينست كل راه كمال آدمي تا مقام انسان كامل! و اين راه جز به نور معرفت نفس طي نمي شود. و اين از خودگذشتن فقط در رابطه با ديگران است كه تو و دلت را از اسارت و تصرف ديگران مي رهاند و گام به گام بسوي ذات رهنمون مي شود زيرا فاصله بين خود و خودآ (ذات) را ديگران اشغال كرده اند و اين ديگران از جمادي و نباتي و حيواني و بشري را شامل مي شود كه مالكيت هاي مادي و معنوي و عاطفي و نژادي است. پس كل اين راه چيزي جز واقعه تقوا و تزكيه و تطهير نفس نيست و پاك كردن دل از غير خدا و اينست عرفان حق!

۲٥۱- ولي اين پاكسازي دل از غير يا به واسطه بلاياي الهي به همراه تقوا و معرفت و عبوديت حاصل مي شود و يا به ياري ولايت يك امام حيّ. يعني به خودي خود امكان رهائي دل از غير حق نيست.

و بدان كه در آخرالزمان و خاصه در دين محمد ص، اگر در وادي معنويت و دين و تقوا، هدفي جز لقاي الله در عالم خاك در دل و جان آدمي باشد هدايت و نجاتي هم نخواهد بود. و اين نجات هم جز در از خود گذشتن ها رخ نمي دهد كه گذشتن از جان مهمترين آن است. و اين سفينه نجات در اين دوران جز عشق و عرفان حسيني نيست همانطور كه روح اولياي الهي هم روح حسيني است كه نازل مي شود كه نزديكترين روح خدا به بشر است و لذا ظهور امام زمان را رجعت حسيني گويند و لذا اولياي الهي در آخرالزمان جمله اولياي حسيني هستند و داراي عرفان حسيني مي باشند و روح عاشورائي و كربلائي دارند. و با كمتر از اين نجات و عرفان و لقاءالله ممكن نمي آيد. يعني عرفان حقه و كامل در اين دوران كه عرفاني رهائي بخش و لقاءاللهي است عرفاني حسيني است و تجلي حسيني از مخلصين. همانطور كه واقعه نزول روح براي خود اينجانب هم در ظهر عاشورا رخ نمود كه نزول روح حسيني بود كه عاشقانه ترين روح خدا در عالم ارض است. و اين نزول روح مرا به آني در واقعه ظهر عاشورا با حسين محشور و همذات ساخت و من در حسين و حسين در من شهيد گرديد و موتي بزرگ رخ نمود كه چند تن از دوستان شاهدش بودند و مرا مرده پنداشتند. زان پس من حسين را همواره در دل و جانم حاضر و ناظر ديده و بلكه خود او بوده ام.

۲۵۲- بدان كه عرفان آخرالزمان عرفان حسيني است آنگاه كه به عرصه ظهور و نجات مي رسد ولي تا قبل از آن عرفان حسني است كه عرفاني صالحانه و سر به مهر و خاموش است ولي عرفان حسيني عرفان انقلابي و طوفاني است و چون كشتي نوح به ميدان مي آيد و طالبان نجات را فرامي خواند كه: آيا كسي هست مرا ياري دهد!

۲۵۳- در تاريخ اسلام نيز عرفاي حقه يا حسني بوده اند و يا حسيني. امام حسين و امام دوازدهم تنها اماماني بودند كه از بيعت با خلفاي عصر سر باز زدند كه اين سخن را امام زمان هم در روايتي بيان فرموده اند.

۲۵٤- همه عارفاني كه در تقيه زيسته و اسراري عيان و بيان نكردند عارف حسني قلمداد مي شوند ولي كساني چون حلاج و بايزيد و ابن عربي و ابن فارض و روزبهان و عين القضاة همداني و شمس تبريزي عارف حسيني هستند و كشتي هاي نجات مؤمنان.

۲۵۵- عارف حسيني، عارف صاحب رسالت و نجات و ظهور است. و لذا نور اين عارفان در تاريخ همچنان براي رهروان حق، نجات بخش است.

۲۵٦- حسن ع و حسين ع دو تجلي از عرفان علي ع هستند: تجلي رحماني و تجلي نعماني! تجلي عام و تجلي خاص! و علي ع اين هر دو تجلي را در حياتش آشكار ساخت و هر عارف كاملي نيز چنين است.

۲۵۷- فرق انسان و خدا جز خودشناسي نيست. فرق خود و خودآ همان آ مي باشد كه عرفان است. و امام باقر ميفرمايد "آ" خداوند است، پس انسان، خدائي است كه خود را نمي شناسد. و خدا، انساني است كه خودش را ميشناسد.

۲۵۸- خداوند مي فرمايد كه چون به عشق آمدم كه خود را بشناسانم خلق را آفريدم پس خود را شناساندم. پس عالم هستي، عرفات خداست و در جهان و جهانيان جز خدا شناخته و يافته نمي شود كه مأمور اين جستجو و شناخت هم جز انسان نيست. و انساني هم كه خدا را شناخت، خودش را شناخته است همانطور كه مي فرمايد هر كه خود را شناخت خدا را شناخت زيرا انسان عصاره و جامع خلقت است كه صورت انسان به قول امام صادق، عصاره و جامع اين عرفان است. پس خدا در صورت انسان رخ نموده است يعني هر صورتي جلوه اي از ظهور و عرفات خداست و صورت انسان كامل مظهر كمال اين تجليات است. اين همان معناي طلوع آفتاب دوم در ظهر عاشوراست. زيرا خدا از كسي رخ مي نمايد كه از تماميت خود براي خدايش بگذرد چون خدا هم براي خلق آدم از خودش گذشت و در غير خود آشكار شد. و اما اين غير خود خدا كيست؟ آيا مگر به غير از خدا هم كسي با خدا بوده است كه خود را به او بشناساند و بنماياند؟ هرگز! پس خدا، خود را به خود شناسانده و نمايانده است. اينست كه ذات انسان همان خداست و به قول علي ع، خدا، همان خودِ خودِ انسان است. يعني خلقت عالم و آدم، كارگاه و واقعه خودشناسي و خودنمائي خداست. پس خودشناسي و عرفان نفس براي انسان هم يك كار خدائي است و تنها كار انساني بشر است زيرا بشر جز براي اين كار آفريده نشده است.

۲۵۹- انسان آن كسي است كه خداوند خودش را به او و در او شناسانده و آشكار كرده است اينست كه انسان بايد بر خود نظر و تفكر كند كه چيست و از چه آفريده شده است. قرآن- و غير از اين كاري براي انسان نيست كه خاص

او باشد. پس فقط عارفان هستند كه رسالت انساني خود را اجابت كرده اند و به خداوند لبيك گفته اند و خداي را از خود معرفي نموده اند.

٢٦٠- آدمها يا اهل كارند يا اهل عبادت و يا اهل معرفت. و مابقي اهل جنايت هستند يعني دچار جنون مي باشند كه همان بزهكارانند. عامه مردم اهل كارند و عده قليلي هم اهل عبادت هستند و انگشت شماري اهل معرفت كه مقصود خدا از خلق عالم مي باشد.

٢٦١- اهل كار و عبادت و معرفت در يك دستگاه واحد ديني قرار دارند ولي اهل جنايت در نقطه مقابل اين دستگاه قرار دارند كه در آخرالزمان تبديل به بزرگترين طبقه اجتماعي مي شوند و قلمرو حاكميت شيطان هستند.

٢٦٢- ما در كتاب "سرّ واژه" نشان داده ايم كه چگونه معناي ظاهري هر كلمه اي ضد معناي باطني آنست يعني هر واژه اي واژگونسالار است يعني آنچه را كه آدمي "خير" مي پندارد شرّ است و بالعكس! همانطور كه خداوند هم اين حقيقت را در قرآن بيان فرموده كه چه بسا چيزي را كه شرّ مي دانيد خير است. و فقط عارفانند كه حق هر واژه و معنائي را درمي يابند و مابقي به واسطه واژه ها كافر مي شوند و واژگون. "كافران واژگونه اند." قرآن-

٢٦٣- اينكه قرآن، كافران را گمراه مي كند و فقط مؤمنان را هدايت مي كند نيز به همين معناست كه الفاظ قرآني موجب واژگونسالاري كافران مي شوند و فقط مؤمنان را راه مي نمايند خاصه اسماي الهي در اذكار و اوراد و نماز! اينست كه نماز كافران را به دوزخ و شيطان مي رساند و مؤمنان را به بهشت و خدا راه مي نمايد همانطور كه رسول اكرم فرموده است (نهج الفصاحه). يعني خدا خدا گفتن كافران موجب سرنگوني آنها در ظلمت و دوزخ است همانطور كه محبت و ايثار كافران همان شقاوت و آدمخواري آنهاست و الي آخر!

٢٦٤- در اينجا واضح تر مي شود كه مؤمنان اهل هدايت جز عارفان اهل معرفت نفس نيستند كه داراي علم تأويل واژه و معاني و آيات هستند زيرا قلب واژه ها را مي شكافند و در آن رسوخ مي كنند و حق واژه ها را ادا نموده و هر واژه اي را بر جاي خودش قرار مي دهند كه اين عدالت واژه هاست. و اينان همان راسخون در علم هستند كه در قرآن مذكور است كه اهل تأويل هستند.

٢٦٥- خوداً نيز تأويل واژه خداست كه حق واژه "خدا" را بر جايگاه حقيقي اش قرار داده است كه ذات انسان است. ولي معناي كافرانه اش همان خدائي است كه در پشت بام آسمان و خارج از عالم هستي تبعيد است و بيگانه از انسان است نه از رگ گردن به انسان نزديكتر.

٢٦٦- اينست كه علي ع مي فرمايد واژه ها در نزد عارف واژگون مي شوند. و اين واژگوني واقعه عدالت واژه هاست. زيرا واژه ها در فرهنگ عامه بشري داراي مفاهيم وارونه اند زيرا اكثراً كافرند. نگاه عامه مردمان و خاصه حاكمان به عارفان از همين رو خصمانه است و عارفان را سرنگون كننده نظام خود مي پندارند. اين همان علت اصلي زنداني و قتل امامان و اولياي خدا در تاريخ است در حاليكه كمترين نظري به حكومت ندارند و با اين حال حكومتهاي جهل و جور دشمني خطرناكتر از عارفان سراغ ندارند زيرا عارفان واژگون كننده ارزشها و معاني و واژه هايند.

٢٦٧- مرحله نخست آخرالزمان با معراج محمدي و امامت علي ع آغاز گرديد. و فاز دومش در قرن هفتم و ظهور نور ولايت عارفان بزرگ در جهان اسلام رخ نمود. و اما مرحله سوم آن با واقعه دازگاره در سال ١٣٧٤ شروع شد و تاكنون با سرعتي فزاينده در حال روي نمودن است كه در آذرماه ١٣٩١ به نقطه عطفي جديد رسيده است كه مصادف با پيشگوئي هاي تاريخي مايا براي پايان دنيا بود.

٢٦٨- پايان دنيا يا آخرالزمان بمعناي پايان دنياپرستي هاي بشر و شركها و نفاق و مظالم و كفران اوست همانطور كه عليع در نهج البلاغه مي فرمايد كه رشته هاي بقاي دنيا پاره شده است. اين همان وصف قيامت پنجاه هزار ساله در قرآن است كه در آن روز جز خدا هيچ يار و پناهي نيست و لذا فقط خداپرستان خالص در آن روز سعادتمند و پيروزند. و اين قيامت پنجاه هزار ساله در چند مرحله يا فاز تاريخي به تدريج رخ مي نمايد كه در هر مرحله جديدي يكي از عارفان و اولياي الهي رخ نموده و اين واقعه را تبيين و ابلاغ مي كنند كه تبيين و ابلاغ آخرالزمان هزاره سوم ميلادي بر عهده ما بوده است كه مجموعه آثار ما جز اين رسالتي ندارد.

۲۶۹- و بدان كه هر مرحله از آخرالزمان و قيامت با معراج و ديداري از خداوند به واسطه يكي از عارفان آغاز مي شود كه اين واقعه براي اينجانب در دهه هفتاد هجري شمسي در چند مرحله رخ نمود كه بهمراه وقايعي از علائم قيامت آخرالزمان بود كه شرحشان در سائر آثارم آمده است.

۲۷۰- مسئله آخرالزمان و پايان دنيا يا قيامت پنجاه هزار ساله داراي علت و منشأ بشري است هر چند كه به همراه علائمي خارق العاده در طبيعت و نجوم است مثل بارش ستارگان يا كسوفها و خسوفها و طوفانها و زلزله ها تا مرگ منظومه شمسي و در هم پيچيده شدن كائنات كه غايت قيامت است. يعني برپا كننده قيامت دورانها همانا اولياي الهي و عارفان واصل هر عصري هستند كه براي قوم خود اين واقعه را تبيين و ابلاغ مي كنند.

۲۷۱- دوران نبوتها از حضرت آدم تا خاتم كه حدود شش هزار سال است همان دوران تكوين خود و منيت و هويت بشري است كه با ظهور اسلام و ختم نبوت اين خوديت به غايت و كمال رسيده و خودآئي و معرفت نفس و عرفان آغاز مي شود كه دوره آخرالزمان و قيامت و يا دوره رجعت الي الله است كه آنرا عصر ولايت و امامت مي نامند. اين همان دو قوس نزول و صعود در تكامل معنوي روح است، نزول روح و صعود روح! نزول روح خدا بر بشر و رجوع اين روح بسوي خدا! اين رجوع يا صعود منجر به سلوك عرفاني و لقاءالله و قيامتهاست كه در ساختار جهان هستي نيز اثر مي نهد. پس تحولات خارق العاده در ساختار طبيعت حاصل عروج عارفان است زيرا در اين رجوع و صعود و عروج، روح الهي بشر است كه به سوي خداوند بازمي گردد و لذا ساختار خلقت قديم را متحول مي سازد و اين موسوم به خلقت جديد عرفاني است. در اين صعود و عروج روح، علي ع جهاني آفريد كه هفتاد هزار بار برتر و بزرگتر از كل كائنات است. يعني عارفان، خلاق هستند و خلقي دگر مي آفرينند و اين قلمرو خودآئي بشر است.

۲۷۲- هر انسان عارفي كه در هر عصري، بر جاي خويشتن بنشيند و خود شود يعني به خود آيد و خودآئي يابد و كامل شود برپا كننده مرحله اي از قيامت آخرالزمان است. اين رجعت به خويشتن خويش همان رجعت الي الله و فناي در ذات و يگانگي با خويشتن و خودآئي است كه اين واقعه برپا كننده خلق جديد و حوادث خارق العاده طبيعي و اجتماعي و كيهاني است. چون يك تن به دين خدا زنده و يگانه شود كل جهان و جهانيان زنده مي شود. در واقع آخرالزمان و قيامت به مثابه احياي جهان هستي است از وجود انساني كه خودآئي يافته و خليفه خدا در جهان شده است و مظهر تجلي حق در عالم خاك.

۲۷۳- انسان اهل تقوا و شرع با خويشتن داري و پرهيز از خود، به تدريج داراي هويت و منيتي بيگانه از خود ميشود و اين نخستين گام جهت جدا شدن از هويت حيواني- غريزي است. و اما پس از كمال تقوا دوره رجعت به واسطه معرفت نفس آغاز مي شود رجعت به سوي همان مني كه از هويت حيواني جدا شده است و اينك دوره تقرب و نزديكي به خويش است نزديك شدن به همان خودي كه از آن پرهيز شده بود.

۲۷۴- پس مسئله رجعت و معرفت نفس و تقرب الي الله مخصوص متقين است كه در احكام شرع به كمال و غايت رسيده اند. "آنانكه تقوا و صبر پيشه نمودند خداوند از نزد خود امام يا شاهدي به سويشان مي فرستد تا هدايت شوند و اين منتي از سوي خدا بر متقين است." كه اين امام يا بيروني است و يا باطني.

۲۷۵- و اين رجعت منِ شرعي- تقوائي به سوي منِ الهي امام است. و اينست معناي تقرب الي الله كه عين رجعت به خويشتن خويش است. كه اين تقرب و رجعت يا بصورت ارادت و اطاعت از يك امام زنده بيروني است كه عارفي واصل است و يا يك امام باطني كه همان روح و منيت الهي است كه در جان آن انسان متقي دميده ميشود. "خداوند روح خود را در هر يك از بندگان كه بخواهد القاء مي كند تا روز ديدارش را هشدار نمايند." قرآن- و اين روحي كه القاء مي شود يا حسني است و يا حسيني كه جلوه اي از روح علي ع است به مصداق اين كلام علي ع كه "من در هر زمان و مكاني كه بخواهم نورم را بر هر يك از شيعيانم مي تابانم و از آنان آشكار مي شوم." اين همان معناي تجلي امام از شيعيان است همانطور كه خود امام، نور تجلي خداست.

۲۷۶- آخرالزمان و قيامت و حوادث خارق العاده طبيعي و بشري حاصل تجلي خداوند در عالم ارض است از براي عارفي واصل. يعني ظهور مطلق در نسبي و ظهور متافيزيك در فيزيك و ظهور احد در كثرت و ظهور خدا در خلق. و هر كه خداي را ديدار كرد برپا كننده قيامت عصر خويش است. و اما آنكه او را ديدار نمود ولي حق اين ديدار يعني تبيين و ابلاغ و بشارت اين ديدار را براي مردمان ادا نكرد دچار عذاب عظيمي مي گردد و به فراقي سوزان دچار مي شود يعني همان امري كه خود بنده در ابلاغش تأخير كردم و سالها سوختم. هر چند كه براي اين تأخير دلايل ديني و شرعي و عرفاني و اخلاقي بسياري داشتم ولي همه آنها بهانه اي بيش نبود در قبال عظمتي كه رخ نموده بود و آن ديدار با حق بود كه اساس قيامت دوران بود.

۲۷۷- قيامت و آخرالزمان چيزي جز قيامت و آخرالزمان عشق نيست. يعني ديگر عصر عشق به غير خدا گذشته است و عشق به غير از خدا عاقبتي جز جنايت و عداوت و شقاوت ندارد. و عشق به خداوند اصل و اساس آخرالزمان و قيامت است كه نخستين برپاكننده اين عشق هم محمد مصطفي يعني حبيب الله است.

۲۷۸- تاريخ دين و معنويت بشري دو مرحله كلي دارد هم در مسير عمر فردي و هم اجتماعي: تاريخ تقوا و تاريخ تقرب! تاريخ لا اله و تاريخ الا الله! و الا الله عرصه آخرالزمان و قيامت است تا لقاءالله! تقوا قلمرو لا اله است و تقرب هم عرصه الا الله و عرفان است.

۲۷۹- چون سالك وادي معرفت بر نور الا الله وارد مي شود و به لقاءالله مي رسد به ناگاه همه اله ها را هم جز الله نمي بيند و اصلاً جز الله كه نور خودآئي اوست چيزي نمي يابد و اينست راز مكاشفه و مشاهده حيرت آور روزبهان شيرازي كه در معراجش با ظهور شير حق روبرو مي شود كه همه پيامبران را از هم دريده و مي بلعد. اين همان غلبه الا الله است بر لا اله. اين همان واقعه وحدت وجود و يگانگي موجودات است و توحيد مطلق!

۲۸۰- خوديت محصول و مخلوق عرصه تقواست كه قلمرو فرقان و خير و شر است و ثنويت. ولي خودآئي حاصل عرصه تقرب و معرفت نفس است كه قلمرو قرآن و توحيد است و اين دو مرحله مصداق اين كلام خدا در قرآن است كه: "كافران مي گويند هر چه خير است از خود ما است و هر چه شر است از خدا و رسول است. ولي مؤمنان ميگويند كه هر چه خير است از خدا و رسول است و شر از خود ماست. اي رسول بگو كه خير و شر همه از اوست" كه اين بخش سوم مربوط به عرصه تقرب و معرفت نفس و قيامت و توحيد وجودي است. در اين آيه كه ميفرمايد "خير و شر همه از اوست" منظور از او همان امام يا انسان كامل است كه محل ظهور حق مي باشد.

۲۸۱- چرا امام را او (هو) مي نامد (در قرآن)؟ زيرا از منيت و خوديت فنا شده است و محل ظهور هويت خداست كه اين هو همان آي خود است يعني خودآئي! زيرا آنكه به خود مي آيد اثري از خود غريزي- تاريخي- اجتماعي- طبيعي نمي يابد و خود را او مي بيند اوئي كه خداست و در اين رويارويي خود با اوست كه لقاءالله رخ مي نمايد: يا من هو! اي مني كه اوست! كه اين لقاي الهي در عاليترين حدش همانا ديدار با جمال اعلاي خويشتن است يعني جمال اعلي العليينی انسان! اين همان جمال اعلاي خداوند در نزد بشر است كه حق بشر است به مصداق آيات آخر سوره ليل "انسان را در نزد خدايش چيزي نيست كه مطالبه كند الا جمال اعلاي پروردگارش كه چون يافت به مقام رضا مي رسد" كه اين مشاهده براي اينجانب به تمام و كمال رخ نموده است. يعني پس از دو ديدار علوي و محمدي جمال پروردگار به ديدار با جمال خودي او رسيدم در واقعه كسوف بزرگ قرن در مشهد مقدس به سال ۱۳۷۵.

۲۸۲- اين بدان كه هر يك از اولياي خدا كه در هويت الهي خود به يقين برسد همو خليفه خدا و برپا كننده قيامت عصر خويش است و نور هدايت اهل ايمان و عرفان. و اين يقين از نوع يقين نبوي و وحياني نيست بلكه يقيني عاشقانه است كه نرد عشق را در نبردي عظيم برعليه فسق و ستم و طاغوت و نفاق به پيروزي مي رساند و اين نهضتي حسيني است و عاشورائي!

۲۸۳- و بدان كه نرد عشق حق در اوليايش نبردي براي احقاق عدالت است زيرا آنكه از خود به آي وجود و هوي ذات مي رسد و بر جاي او مي نشيند و خود را او مي يابد تازه بر جاي خود مستقر شده و عادل گرديده است و نور اين عدل و عشق را به جهانيان ابلاغ مي نمايد يعني همه انسانها را دعوت به خودآئي و هويت ذات مي كند كه دعوتي به عشق و عدل است زيرا عادل شدن جز خود شدن و به خود رسيدن نيست و هر كه به خود رسيد به خدا رسيده است. و حسين مظهر تمام و كمال اين دعوت است در كربلا. و لذا در آخرالزمان همه عرفانها جز عرفان حسيني محكوم به ابطال و ناكارآمد است و گمراه كننده.

۲۸۴- در نخستين روز نزول روح كه ظهر عاشورا بود خود را در كربلا يافتم و در آنجا شاهد ۷۲ حسين بودم و اين بدان معناست كه هر كسي كه به حسين پيوست حسيني شد و كامل گرديد.

۲۸۵- حسيني شدن و الحاق به سفينه نجات او به معناي گذشتن از تماميت خود و ملحقات و علائق و مالكيتهاي مادي و معنوي و عاطفي و نژادي خود است در نرد عشق حق آنگاه كه يك بلي از جانب خدا و يا امام زنده بر سالك روي مي كند و بلائي مي نمايد.

۲۸۶- دجّال و دجّاليت آخرالزمان نيز همان ظهور ابليس در بشر است كه با تمام قوا و مكر و عبادت هفت هزار ساله اش جهت نبرد با ظهور خدا از انسان به ميدان مي آيد تا امامت را انكار و منهدم سازد. زيرا كل عناد و انكار و

کفر ابلیس در ازل هم برعلیه ظهور خدا از حضرت آدم بود که مظهر صورت و روح و اسماي الهي بود. و امامت همان ظهور دوباره آدمیت است و لذا امامان را وارث آدم مي نامند.

۲۸۷- و این دجالیت یا به صورت عبادت پرستي (و نه خداپرستي) و نبرد با وحدت وجود به میدان مي آید و جانماز آب مي کشد و یا به صورت خیالبافي و رؤیاپردازي و احضار روح و عرفانهائي که جمله به شیطان پرستي میرسند و انکار امامت. یعني دجال یا ملا است و یا جن گیر و جن پرست و رؤیاپرست و مکاشفه پرست و ماوراي طبیعت پرست.

۲۸۸- آنهائي که مي گویند "فقط خدا" خواه ناخواه به شیطان مي رسند زیرا این ابلیس بود که نخستین بار براي سجده نکردن آدم این شعار را سر داد. از مقدس مآبي ملایان شرك تا "فقط خداي" مکاتب اوشو و کریشنا مورتي و اکنکار و عرفان حلقه جمله به شیطان پرستي مي انجامد. "در آنروز ملائك مي گویند که خدایا اکثر این مردماني که خود را خداپرست مي خوانند جن را مي پرستند".

۲۸۹- آنچه که امروزه تا این حد عرفانهاي دجالي وارداتي را در جوامع اسلامي پررونق و نافذ نموده است نبرد اکثر علماي اسلامي با عرفان ناب اسلامي- شیعي است.

۲۹۰- از این منظر بایستي به یقین گفت که ستمگر و ظالم و طاغوت کسي و جریاني است که به دیگران این اجازه و حق را ندهد که خودشان باشند و به خودآئي ذات برسند و مقام خلافت اللهي خود را دریابند یعني آدم شوند چون آدم ابوالبشر!

۲۹۱- پس دشمنان عرفان و وحدت وجود توحیدي و امامت ذات انسان همان ظالمانند در درجات ستم. و ظلمي جز این هم نیست و نبوده و نخواهد بود. و این تعریف ظلم و عدل است در مذهب امامیه که قلب اسلام است. این بدان و تا ابد در آن بمان!

۲۹۲- فاصله آدم تا خاتم همان فاصله خود تا خودآست. آنچه که ابلیس از آدم ربود همان خودیت آدم بود. آدم خلیفه خدا و مظهر الله بود ولي نمي دانست ولي خاتم مي دانست و مي دید. پس فرق آدم و خاتم جز "آ" نیست. و اما "آ" چیست؟ در کتاب امّ الکتاب به نقل از امام باقر آمده است که "آ" حضرت حق است که در پنج تن آل عبا یعني محمد و علي و فاطمه و حسن و حسین حضور یافته است. یعني هر که به آي وجودش رسید و خودآ شد بر آل عبا وارد شده است و با پنج تن محشور است در روح و جان خویشتن. یعني خود مظهر این پنج تن است و ذات یگانه اش مظهر وحدانیت پروردگار است. و این واقعه در دیدار با تجلي پروردگار آغاز مي گردد که این دیدار همان واقعه القاي روح خدا در عارف است که مصادف با عرفان نفس و استخراج اسماء الله از ذات است که با حرف "آ" آغاز مي شود و این "آ" در روح ازلي اش همان روح الله است.

۲۹۳- و بدان که الف فقط نخستین حرف الفبا نیست بلکه به لحاظ تلفظ کاملترین حروف است (الفون) و بالقوه همه حروف دیگر را در خود داراست و لذا همه کلمات را. و لذا در القاي روح الهي در عارف، حکمت و عرفان آغاز میشود که از علم حروف و کلمات آغاز شده و به علم معاني و پدیده ها و آیات و اسماء الله مي انجامد. این واقعه در همه عارفان و حکیمان صاحب قلم و رسالت کمابیش بطور جریان واحدي رخ مي نماید. در خود این بنده نیز با نگارش کتاب "سرّ واژه" آغاز شد که البته قبل از آن درست در اوج طوفان نزول روح در دازگاره با کتاب امّ الکتاب شروع شده بود که شامل چند هزار از اسماء الهي است که امري بدیع و بي سابقه در تاریخ حکمت و عرفان حق است.

۲۹۴- و بدان که درب ورود بر سفینه نجات پنج تن آل عبا جز حسین ع و روح حسیني و عدل و انقلاب حسیني در خویشتن نیست که آن گذشتن از تمامیت خویشتن در جهت اعتلاي حق است. و بدان که آن سفینه نجات آخرالزمان نیز جز پنج تن آل عبا نیست که درب ورودش حسین است که آخرین فرد از این خاندان الهي است. و بدان آنکه بر این بیت الله وارد شد یك مظهر سلماني است همانطور که با ورود سلمان فارسي بر آل عبا بود که این بیت الله کامل و سر به مُهر شد به مصداق این کلام الهي در سوره مجادله که "چون پنج نفر اهل راز شد ششمین آنها اوست و خدا همواره با آنان است." این محفل الله حدود هفت قرن بعد در محفل مولانا- شمس- کراخاتون- سلطان ولد- حسام الدین چلپي و صلاح الدین زرکوب رخ نمود. و این محفل یکبار دگر هفت قرن بعد در دازگاره رخ نمود که عمري بس

کوتاه داشت که این از ویژگي دوران غیبت آخرالزمان است. این بیاني وجودي و جهاني و تاریخي از اقامه صلوة حق در خلق است. در این واقعه بس تأمل کن!

۲۹۵- و اینست راه عدالت و روش الحاق به حق الهي خویشتن! و هر که مانع این راه و رسم باشد ظالم است. و در آخرالزمان نجاتي جز این نیست. و این نجات یك مسئله قومي و اسمي هم نیست و هر انسان حق طلبي تحت هر قوم و مذهبي به این سفینه الهي خواهد رسید همانطور که مثلاً ماسینیون و کوربن فرانسوي- مسیحي رسیدند.

۲۹۶- و اگر در روایات کهن دیني مي خوانیم که خداوند از همه انبیاي الهي براي پنج تن آل عبا بیعت مي گرفت بدلیل همین اهمیت آخرالزماني این حقیقت است.

۲۹۷- "ایمان نیاورده است به من و به خدا آن کسي که شب را سیر بخوابد ولي همسایه و برادر دیني اش گرسنه باشد." این کلام رسول اسلام است که فقرش را فخرش و علت سروري اش بر عالم و آدمیان مي خواند. انسان مؤمن در مکتب اسلام اینست که شکم دیگران را بر شکم خودش ترجیح دهد و اینست راز فقر با فخر! آدم باید به کلي از خود بگذرد و در نزد خدا روزي بخورد تا دنیایش را به دیگران وانهد. و این از خودگذشتگي عین رندي و هوشمندي است و اساس عدالت. و عدالتي جز در الحاق به حق ممکن نیست. انسان تا خداي را دیدار نکند عادل نمیشود یعني بر سر جاي خود نمي نشیند و خلیفه خدا و خودکفا نمي شود. زیرا فقط در خود شدن و یگانه و منحصر بفرد شدن است که تعادل و استقرار در جوامع بشري رخ مي نماید. یعني در خدایگونه شدن! آدمي تا بر جایگاه الهي خود مستقر نشود آرام و قرار و تعادل و استحکام وجودي نمي یابد.

۲۹۸- همه مظالم بشري حاصل عدم تعادل و استقرار آدمها در جایگاه وجودیشان است یعني از بي وجودي و دربدري! از بي خدائي از بي آئي! و "آ" ازل است و الحاق به "آ" الحاق به ذات خویشتن است و ذات حق جز علم و عرفان و عشق او به ظهور نیست و رجعت انسان به ذاتش همان اراده به ظهور است ظهور همان جمال اعلاي پروردگار از انسان! ظهور همان امانتي که خدا در انسان نهاده است یعني جمالش را! سوره لیل- این همان امانتي است که چون به زمین و آسمانها ارائه فرمود نزدیك بود که نابود شوند زیرا تاب تحمل جمالش را نداشتند یعني قادر به تجلي آن نبودند یعني قادر به بازتاب جمال خالق نبودند.

۲۹۹- امروزه یکي از جلوه هاي بي وجودي در جهان سوم و خاصه جهان اسلام و از جمله کشور خودمان پدیده غرب زدگي است. این پدیده به غایت بیمار و مالیخولیائي و منافقانه و پیچیده به آنجا رسیده که هر صاحب و مدعي قدرتي، رقیب و مخالف خود را متهم به مزدوري و جاسوسي غرب مي کند و این اتهام و مرض مهلك فرهنگي تا بدانجا رفته که تقریباً همه دولتمردان و متفکران و مصلحین دیر یا زود متهم به جاسوسي و مزدور و فراماسوني و آمریکائي و روسي و موسادي مي شوند و تقریباً کسي از این اتهام جان سالم بدر نمي برد که این بیماري در دهه هاي اخیر به اوج خود رسیده است. و این پیروزي شیطان است که همه مخالفان و منکران خود را هم متهم به طرفداري از خود مي کند یعني همه صاحب وجودان را متهم به بي وجودي مي کند.

۳۰۰- این مالیخولیا و شیطان زدگي تا آن حد پیش رفته که مصلحین و هویت سازاني چون مصدق و دکتر شریعتي و طالقاني را هم متهم به فراماسوني و جاسوسي شرق و غرب کرده اند. و این پیروزي نهائي شیطان است که صاحبان هویت الهي را هم در جرگه لشکریان خود معرفي مي کند و بدین طریق ریشه هویت را مي سوزاند و این خود شیطان است که در صفوف مؤمنان و صاحبان هویت الهي رخنه کرده است. و این غایت غرب زدگي است که هر تفکر و تحول و انقلابي را هم غربي و حاصل دسیسه غرب مي داند هر چند که به غرب و غرب زدگي فحش میدهند.

۳۰۱- عجبا که تقلید و پیروي کورکورانه از علوم و فنون غربي اصلاً به معناي غرب زدگي و بي هویتي نیست ولي هر اندیشه بکر و پدیده بدیع عرفاني که از بطن و متن قرآن و عرفان رخ نماید پدیده اي التقاطي و فراماسوني و غربي و مشکوك و دسیسه محسوب مي شود. همانطور که مجموعه آثار ما داراي چنین اتهامي شده اند. گوئي که اسلام یك پدیده عصر حجري و جامانده در چهارده قرن پیش است و مطلقاً توان خلاقیت و نوآوري ندارد و بغیر از رساله هاي عملیه و فقه و اصول بر جاي مانده از هزار سال پیش، اسلامي ممکن نیست.

۳۰۲- کسي که هر نوآوري و فکر بکري را در جهان اسلام، یك دسیسه از موساد و سازمان سیا و امثالهم مي داند باید تردید کرد که مبادا خود یك سخنگوي این سازمانهاست که مي خواهد غرب را خداي جهان سازد که حتي

مخالفان غرب را هم مزدور غرب مي داند. آيا اين خود آخرين دسيسه غرب نيست! آيا اين خود آخرين مكر شيطان نيست كه همه را لشكريان خود مي نامد و به شيطان فحش مي دهد.

۳۰۳- امروزه اين مكر و مرض شيطاني بدانجا رسيده كه حتي پديده آخرالزمان كه يك معضله خاص اسلام و قرآن است را يك دسيسه غربي برخاسته از سازمانهاي اطلاعاتي غرب مي دانند. اين اتهام به مجموعه آثار ما نيز نسبت داده شده است و خيلي نمانده كه خود ما را هم مزدور اين سازمانها قلمداد كنند چرا كه آخرالزمان را در محور آراي خود قرار داده ايم زيرا اهل معرفت شيعه بايستي ابن الوقت (فرزند زمان) باشد و زمان ما به آخر رسيده است پس همه پديده ها آخرالزماني هستند پس آخرالزمان روح حاكم بر همه مفاهيم و معارف اين دوران است و بدون درك حقايق آن هيچ حقيقتي براستي درك نمي شود. آخرالزمان عرصه روياروئي و به خودآئي جبري انسان و جهان با ذات خويش است. اينست كه راه از خود تا خوداً براي انسان آخرالزماني بسيار كوتاه و سريع است و اگر اهل عرفان نفس باشد ره صد ساله را يك شبه طي مي كند. احساس عرفاني بشر مدرن و كوس اناالحق زدن دال بر حقيقتي عظيم است كه درك نشده است. يعني انسان مدرن عارفي بالقوه و نقد است كه فقط بايد روي به خود كند. آنچه را كه عارفان عصر قديم در عمر چله نشيني مي يافتند انسان مدرن با اندك تقوا و ذكر و جهادي مي يابد اگر اهل صدق باشد و خاصه اگر امامي زنده داشته باشد كه از قدرت روحش برخوردار شود.

۳۰۴- امروزه غرب زدگي عين تكنولوژي زدگي و دجال زدگي و عدم زدگي است. پس واي بر آنكه در اين دام، دم از شريعت و طريقت و حقيقت زند كه خود يك دجال مضاعف است. و بدان كه تكنولوژي زدگي منشأ غرب زدگي است و نه بالعكس. زيرا بسيارند غربياني كه برعليه تكنولوژيزم قيام كرده اند. و تكنولوژيزم مذهب اصالت برون افكني نفس است و لذا فرهنگ تكنولوژي هم ليبراليزم است كه در نقطه مقابل تقواست. و بدان كه تقرب الي الله در قلمرو عرفان نفس و خودآئي از غايت تقوا برمي خيزد كه ضد ليبراليزم است يعني خويشتن داري در نقطه مقابل خودنمائي!

۳۰۵- تكنولوژي پرستي غايت دنياپرستي و شقي ترين نوع آنست زيرا پرستش آهن و بتون و بمب است يعني پرستش اشد جماديت و ثقل و سياهي كه موجب تخريب و انهدام بشر است.

۳۰۶- حيات عرفاني در آخرالزمان يك حيات سلفي و ارتجاعي و عصر حجري نيست. آنكه جهاد ما برعليه دجاليت تكنولوژيكي را مترادف رجعت به عصر حجر مي فهمد هيچ از معارف ما درك نكرده است. فرق بين تكنولوژي و تكنولوژيزم همان فرق بين دنيا و دنياپرستي است. حتي اولياي الهي هم در دنيا بسر مي برند و با دنيا زندگي ميكنند ولي نه در دنيا و براي دنيا. قلم و كاغذي هم كه كلام الله با آن نقش مي بندد ابزارهاي مادي و دنيوي هستند. خود خداوند هم در تجلياتش بر اولياء و عرفا از ماديت جهان رخ مي نمايد از درخت و كوه و دريا و ماه و خورشيد. همه سوگندهاي خدا در قرآن كريم به مخلوقات مادي و طبيعي است كه مظهر جمال و جلال ويژه اويند. تكنولوژي هم مظهر صفات و جمال و جلال ابليس است همچون گوساله سامري كه تلفيقي از تكنولوژي و حكمت موسوي بود كه بدست سامري پديد آمده بود و بني اسرائيل را فريفت. عرفانهاي اينترنتي نيز از اين نوع هستند.

۳۰۷- بسياري از حاميان و پيروان آراي دكتر شريعتي و آل احمد اساساً بر محور نقد آنان بر مدرنيزم و ماشينيزم و غرب زدگي بوده اند كه مترادف نوعي سلفي گري پنداشته مي شد. حمايت بسياري از روحانيون هم از اين دو متفكر بر همين پندار بود كه پس از پيروزي انقلاب داراي ارزشي معكوس شد و آنان را سلفي و وهّابي ناميدند. زيرا آراي اين دو متفكر در دوره قبل از انقلاب در نقد تكنولوژي و مدرنيزم و روشنفكري مترادف با نبرد برعليه نظام سياسي شاه بود كه نظامي غربي و تكنولوژي پرست بود. ولي پس از انقلاب همان آرا براي بسياري از اهالي قدرت مترادف با انديشه اي ضد انقلابي و ضد نظام و سلفي و وهابي تلقي شد زيرا استمرار قدرت بر رشد تكنولوژي و صنعت است.

۳۰۸- تكنولوژي در ذاتش خود- برانداز است و پرستندگانش را نيز با خود هلاك مي كند. همين پديده ويروس هاي كامپيوتري يك نمونه از خود- براندازي است. با يك طوفان خورشيدي كافيست كه نيروگاههاي برق و توليد انرژي هسته اي و ارتباطات ماهواره اي و الكترونيكي نابود شود و با اين واقعه كل تمدن صنعتي و شهرهاي بزرگ در اندك مدتي نابود مي شود و فقط اسكيموها و قبايل بدوي در اعماق جنگلها و مردمي كه در ارتفاعات بلند زيست ميكنند باقي مي مانند كه باني تمدن بعدي خواهند بود.

۳۰۹- آيا رجعت الي الله در جريان عرفان نفس و الحاق به ازليت ذات در حيات دنيوي مترادف با رجعت به عصر حجر است؟ هرگز! حيات بيروني براي عارفان جنات نعيم پروردگار است و الحاق به جزيره خضراي امام زمان است

كه در نزد خدا روزي مي خورند. اين تجربه براي اينجانب و چند نفر از همراهيانم در واقعه دازگاره براي مدتي رخ نمود. اين واقعه در قرآن هم آشكارا آمده است كه "اي مؤمنان چرا از نعمات ويژه اي كه خداوند براي شما در طبيعت نهاده بهره نمي بريد".

٣١٠- انسان اهل معرفت در آخرالزمان بايد به گونه اي زيست كند كه حياتش بسته به تكنولوژي نباشد بدان حد كه بدون آن نابود شود و از دست برود. تكنولوژي نبايد راز بقاي انسان مؤمن باشد. براي مؤمن حقيقي هرگز تكنولوژي بستر و هدف و تعيين كننده مسير زندگيش نيست بلكه حداكثر يك امكان ثانويه و حاشيه اي است. ولي كافران بدون علوم و فنون جديد محكوم به مرگ و نيستي و هيچي هستند و اينست تكنولوژيزم!

٣١١- كافران در خدمت تكنولوژي هستند ولي تكنولوژي در خدمت مؤمنان است همانطور كه دنيا براي كافران، هدف است ولي براي مؤمنان وسيله اي قابل اغماض است كه مي توان هر آن از كلش گذشت. يعني كسي كه بدون فرآورده هاي تكنولوژيكي نتواند زندگي كند كافر است. كسي كه بدون اتومبيل و برق و تلفن و تلويزيون و كامپيوتر نتواند امورات كلي زندگيش را اداره كند بنده تكنولوژي است و در اسارت دجال.

٣١٢- و اين را به يقين بدان كه جامعه امام زماني جامعه اي منهاي تكنولوژي موجود در جهان است. و اگر سئوال كني كه آيا مگر مي شود بدون تكنولوژي حتي يك روز زندگي كرد پاسخ اينست كه: هر گاه به چنين باوري رسيدي به خداباوري و امام باوري و نجات باوري رسيده اي و اين باور خود اصل و اساس نجات و رستگاري است. اين باور اساس رهائي از دجاليت آخرالزمان است زيرا تكنولوژي همان خر دجال است يعني دجال بواسطه تكنولوژي بر بشريت فرمان ميراند. اين باور براي خود اينجانب به يقين در عمل و تجربه زندگيم حاصل آمده است و اساس ارتباط و الحاق من به جامعه امام زماني بوده است. اين را بدان كه جامعه امام زماني همواره وجود داشته است هر چند كه جامعه اي بسيار كوچك است تا قبل از ظهور جهاني امام زمان. اين همان جامعه خضرائي و يا بقول حكيمان جامعه هورقليائي است كه در ارض ملكوت زيست مي كنند كه البته بر روي همين زمين است و نه در آسمان. همانطور كه يكي از شيعيان براي ديدار امام يازدهم به محله پائين شهر و خراب سامره رفت و از وضع زندگي امام در آن محله فاسد و خرابه دچار شبهه درباره امامت امام شد كه امام براي لحظه اي چشم دل او را باز نمود و به وي نشان داد كه حقيقت زندگاني امام در سرزميني دگر است كه وجهي از جنات نعيم است: به راستي پاكان مقيم در جنات نعيم پروردگارند. قرآن- و اين حيات بهشتي در ظهور جهاني امام براي پيروانش آشكار خواهد شد و همه با چشم سر آنرا خواهند ديد و از آن برخوردار خواهند شد. بنده حدود سه سال آشكارا در چنين جامعه و جهاني زيستم و چون از آن خارج شدم سخت بيمار گشتم كه البته از براي رسالت عرفاني بود كه بر عهده داشتم و مي بايستي ادا مينمودم كه صد البته در اين رسالت مخيّر بودم زيرا دوره نبوت و رسالت نبوي به سر رسيده است و فقط رسالت عرفاني باقي مانده است كه رسالت عرفا و علما مي باشد كه منظور علم لدني و عرفان نفس است كه تأويل و تأخير آيات الهي و پديده هاي آخرالزماني نفس بشر را تبيين مي كنند كه مصداق حقيقي همان هستي شناسي است منتهي نه هستي شناسي فلسفي بلكه هستي شناسي انساني و جهاني در عين واقعيت آشكار هر آنچه كه روي مي نمايد.

٣١٣- بزرگترين مسئله بشر مدرن و متفكران عدم درك و تبيين آنچه كه هست و روي مي نمايد، مي باشد. و اين همان علم آخرالزمان شناسي است. امروزه ديگر تبيين روانشناختي و جامعه شناختي و فلسفي و دارويني و ماترياليستي و ديالكتيكي و ژنتيكي و نجومي و امثالهم پاسخگو و قانع كننده عقول و وجدان بشر مدرن نيستند زيرا پديده هاي نو به نو بقدري محيرالعقول و فوق عليتي هستند كه مجموعه اين علوم مدرن هم قادر به درك و توضيح آنها نيستند زيرا زمانه را درنيافته اند كه بشر اينك در كجاي زمان و تاريخ هستي قرار دارد. ما در روز هفتم خلقت تكويني يا در هزاره هفتم خلقت تشريعي آدم ابوالبشر قرار داريم كه آخرين تمدن بشري بر روي زمين را پديد آورده و به اينجا رسانيده است. همانطور كه دهها از اين تمدنها نيز قبلاً رخ نموده و نابود شده است كه باستان شناسي ها اين حقيقت را اذعان دارند كه يكي از آنها تمدن ماياها مي باشد كه از تاريخي چهل هزار ساله برخوردار است.

٣١٤- غرور تكنولوژيكي يك غرور ابليسي و دجّالي است كه در قرآن كريم مكرراً ذكر شده است كه تمدنهائي به لحاظ فني بسيار پيشرفته تر از ما بوده و به دليل همين غرور و كفران نابود شده اند و امروزه آثارشان به ما هشدار مي دهد. زيرا تمدنها به ندرت بخاطر كفرشان منهدم مي شوند بلكه اساساً به واسطه ظلمشان مورد غضب الهي قرار مي گيرند و ابزار ظلم هم جز تكنولوژي و قدرت مادي نيست كه محور همه قدرتهاي مادي هم تكنولوژي است. و اصلاً ابزار القاي كفر خود به ديگران جز قدرت مادي– فني نيست.

٣١٥- همه سلسله مراتب و مدارج از خود تا خودآ مراتب تنها شدن است و اين همان مراتب بلاياي الهي بر تن و دل و جان و هويت و حيثيت سالك است و گاه كل دين و ايمانش را هم به چالش مي گيرد و ارتقاء مي بخشد. زيرا

اين بلاست كه همه ناخالصان و فرصت طلبان را مي تاراند و جز خدا باقي نمي ماند. و آدمي تا به "خدا كافيست" نرسد بخود نرسيده است و آي وجودش متجلي نمي شود و خانواده الهي خود يعني پنج تن را نمي يابد.

٣١٦- عصر جديد، عصر مرض است. انسان مدرن موجودي سراپا بيمار است. امروزه بسيار به ندرت آدمي سالم و فاقد مرض فاحش يافت مي شود از كودك تا جوان و پير. تا چند نسل پيش بيماري يك پديده بود ولي امروزه سلامتي يك پديده قابل تحقيق است. و اين خود يك پديده تكنولوژيكي است كه تكنولوژي پزشكي در محورش قرار دارد يعني پزشكي بيماري زا و روان شناسي جنون آور و رفاه ضد آسايش!

٣١٧- يك معناي عرفاني و آخرالزماني اين امراض جهاني همان برون افكني نفس است يعني روح آدمي كفران و ظلمات خود را بصورت امراض جسماني برون افكني كرده است و اين بيان دگر از ظهور روح در تن است. اين معنايي آشكار از قيامت است كه باطن ها رخ مي نمايد. و اين نوعي تزكيه و تطهير جبري نفس است كه با جاذبه تكنولوژي اعماق نفس برون افكني مي شود بصورت شرارتها و جنونها و جنايات و امراض نو به نو!

٣١٨- يعني روح آدمي از اعماق ذاتش روي به ظهور و بروز در تن و صورت آدمي دارد و اين جريان موجب ميشود كه همه رسوبات و ظلمات نفس را به برون براند و در تن كه مخرج و ترمينال نفس است آشكار مي شود و بصورت انواع اميال و اعمال و امراض و مفاسد و مظالم خودنمائي مي كند. و اين آخرالزمان و قيامت اهل كفر است كه به جبر عمل مي كند. ولي اهل معرفت با اين ظهور امراض نفس صبورانه و مؤمنانه و حكيمانه برخورد مي كند ولي كافران به مبارزه فيزيكي با آن برمي خيزند.

٣١٩- نزول روح بر عارفان عامل اصلي ظهور و بروز نفوس بشري در آخرالزمان است كه اينهمه امراض حيرت آور يكي از جلوه هاي اين ظهورند زيرا بشر نفس واحده است. و اين روح از وجود عارف به كل بشريت راه مي يابد و نفس كل بشر را به ظهور و بروز مي رساند. زيرا همين روح الهي نازل شده در اولياي الهي علت العلل قيامتهاي آخرالزمان است. زيرا روح الهي مظهر اراده به ظهور است و اين روح به هر كسي نازل شود وجود آن فرد كارگاه قيامت آخرالزمان در آن عصر مي شود و اين روح به كل جامعه بشري سرايت مي كند كه در اهل ايمان و معرفت موجب ظهور حق مي شود و در كافران موجب ظهور باطل و شر مي گردد. و اين ظهور و بروز زمينه را براي پيدايش جامعه امام زماني و جنات نعيم فراهم مي كند زيرا نفوس بشري را از ظلمات پاك مي سازد و از خير و شر فرا مي برد و به آستانه حق توحيدي مي كشاند.

٣٢٠- اين نزول و عروج روح كه همان دو قوس معروف تكامل انسان است در قرآن كريم مذكور است كه خداوند روح را به امر خود از آسمان به سوي زمين تدبير مي كند و سپس به آسمان عروج مي كند در روزي كه هزار سال است. كه كانون و مهد اين نزول و عروج همان اولياي الهي و عارفان واصلند كه قلمرو تدبير امر خدا درباره جهان بشري است. اين همان قيامتهاي آخرالزمان است در روز پنجاه هزار ساله كه اصل و اساس اوليه آن از نزول و عروج روح بر محمد و آل محمد است كه اوجش معراج محمدي مي باشد. و پس از آن قيامتهاي هزار ساله است در قلمرو آن قيامت پنجاه هزار ساله كه كانون آن عارفان محمدي هستند كه با واقعه نزول روح به لقاي الهي مي رسند منتهي نه در آسمان هفتم كه بر روي زمين. زيرا محمد ص، آن روح كلي و نور لقاي اعلائي را از آسمان به زمين آورد. و لذا مخلصان امت محمدي پس از او بر زمين موفق به لقاي الهي مي شوند كه نخستين آنان ائمه معصوم هستند كه حاملان آن روح و ناقلانش به شيعيان مي باشند كه عارفان علوي هستند.

٣٢١- در هر نزول و عروج روحي در يكي از شيعيان عارف در هر عصري، قيامت و انقلاب جديدي از اعماق نفوس و جوامع بشري آغاز مي شود و از كافران، اشد و غايت كفرشان و از منافقان غايت نفاقشان و از فاسقان و ظالمان هم غايت فسق و ظلمشان برون افكني و رخ مي نمايد و از اندك مؤمنان هم كمال ايمان به عرصه ظهور ميرسد و ظاهر و باطن يكي مي شود. و بدين طريق در هر عصري در دوره غيبت حق از باطل جدا مي گردد و اين جريان كل جامعه بشري را درمي نوردد تا ظهور جهاني موعود! و اين از قدرت روح اين عارفان در نفس واحده بشري است كه نفوس را به قلمرو ظهور مي كشاند يعني قيامت نفس! و بدينگونه خداوند قيامتش را برپا مي نمايد تا نزول روح مطلق و احدي حق در موعود و ظهور جهاني اش كه مقدمه برپائي قيامت كبراست.

٣٢٢- و بدان كه اين روح الهي نازل شده بر اوليايش بر كافر و مؤمن و مشرك و منافق اثر مي نهد و نفوس كل بشري را به زايمان مي رساند و آخرالزمان عرصه زايمان تاريخي نفس واحده بشر است به قدرت ارواح طيبه اولياي الهي. و اين خود يكي از علل كوس انالحق زدن بشر مدرن است از كافر و مؤمن. و سير از خود تا خوداً نيز جز به قدرت اين روح ممكن نمي شود و اين حركت جوهري و معراج روح ازلي انسان است به مبدأ ازلي اش. و

بدان كه غايت عروج اين روح نيز به عالم ارض است و آن عرش خدا يعني امام مبين است. و اين عارفانند كه در عرصه غيبت اين روح امام را نسل به نسل حمل مي كنند تا به امام زمان برسانند. يعني مبدأ و معاد اين روح در عالم ارض و حيات دنيا همان امام است. و اين روح به لحاظ معنا همان روح صدق و عشق و معرفت و آزادگي و عدالت و وحدت وجود است.

۳۲۳- هر فرآورده صنعتي عصاره زجر و درد و عذاب و خون كارگراني است كه آنرا توليد كرده اند و چه بسا در آن كارخانه جان داده اند. و سپس آناني هم كه از اين كالا استفاده كنند به نوعي دگر دچار تناسخ مي شوند. و نيز صاحبان صنايع كه تبديل به غولهاي آدمخوار مي شوند و به جهانخواري مي گرايند. از اين منظر هم كه به تكنولوژي نظر كنيم ماهيت ضد انساني و جهنمي آن محسوستر است يعني كالاي صنعتي كالاي جهنمي است و بيشك مصرف كنندگانش هم به آتش عذاب موجود در اين كالاها دچار مي شوند. اين فرآورده ها هر چند پيشرفته تر ميشوند جهنمي تر و مهلكترند هم از براي كارگران و هم مصرف كنندگان و كل جوامع بشري. و مهلكترين آنها امروزه همان كامپيوتر است كه تبديل به لوازم خانگي شده است كه مدخل شيطان آريل به حريم خانواده هاست هر چند كه نخستين قربانيانش توليد كنندگانش هستند.

۳۲٤- در دوره جواني براي مدتي در يك كارخانه توليد شيشه كار مي كردم. براي نخستين بار در كمال حيرت مواجه با اين واقعيت تلخ شدم كه چگونه براي يك مصرف كاذب و تفنن و تنوع پرستي هزاران انسان در حريم كوره هاي چند هزار درجه ذوب شيشه هر روز جان مي كنند و كور و كر و ديوانه مي شوند و گاه در مواد مذاب حل مي شوند تا بطري هائي براي پر كردن كولاها توليد شود و مردم اين نوشابه جهنمي را از اين بطري ها بنوشند. اين يك كارخانه جهنمي با توليد جهنمي و شغل جهنمي بود. سائر محصولات صنعتي هم كمابيش همين ماهيت را دارند. و جالب تر اينكه اكثر اين كارگران درآمد ناچيز خود را صرف مواد مخدر و الكل مي كردند درحاليكه همسر و فرزندانشان گرسنه بودند. گوئي فقط به ياري تخدير و مستي مي توانند كه اين شغل جانكاه و جهنمي را تحمل كنند. اين يك روي سكه است و روي ديگرش مصرف كنندگان كالاهايند. آنچه از زجر و عذاب و خون گروهي از انسانها پديد آيد نمي تواند موجب رفاه و سعادت گروهي دگر باشد. جاني كه آنان بر اين كالاها داده اند جان اينان را ميستاند و عاقبت جو محافظ زمين را سوراخ نموده و بر كل بشريت تشعشعات مرگبار مي ريزد و هوائي براي نفس كشيدن بشر در شهرهاي پرزرق و برق باقي نمي گذارد و همه را به جان كندن مي اندازد همانطور كه كارگران در جو مسموم كارخانجات عمري جان كنده اند. اين قانون نفس واحده بشري و نفس واحده كائنات است. چون يكي به دين خدا زنده شود كل بشريت و بلكه كل كائنات زنده مي شود و چون گروهي از مردمان هلاك شوند كارگاه طبيعت هم مختل مي گردد زيرا جهان هستي ذاتاً در تسخير اراده انسان است. تكنولوژي دسيسه ابليس براي انسان است تا جهان را از احاطه انسان خارج كند و برعليه انسان بشوراند. انسان كافر به جاي خلق جديد و برتر جهاني دگر به واسطه آموزه هاي ابليس دست به كار تبديل جهان زد و دوزخ را از دل جمادي استخراج كرد و جهان خود را به آتش كشيده و خود در آن مي سوزد لحظه به لحظه!

۳۲۵- و بدان كه بواسطه انرژي درماني و احضار روح و رؤياپردازي و علوم غريبه و ورد و دعاي فرج و عرفانهاي اينترنتي نمي توان از بند اين دجاليت و خرش رهائي يافت زيرا عالم غيب به عرصه عين آمده و مستمراً عيانتر مي شود پس بايستي چشم عقل و معرفت گشود و حقايق آسماني را در وقايع زميني جستجو كرد و حتي به جستجوي ديدار با خدا بود "فقط آنانكه در جستجوي ديدار با پروردگارند اهل هدايت هستند." قرآن-

۳۲٦- پس بدان كه همه مذاهب و مكاتب غيب بيني و غيب گوئي و غيب پرستي در آخرالزمان مكاتب انحرافي و دجالي هستند. و اين امر براي مسلمان و شيعه دو صد چندان مهلكتر است زيرا امام زنده و حيّ و حاضر دارد.

۳۲۷- امروزه تنها دين حق و معنويت هدايت بخش و عرفان الهي، جستجوي لقاي خدا و امام است و لاغير! "منتظر باشيد كه خدا هم در انتظار است." قرآن-

۳۲۸- در راه رسيدن از خود به خودآ، دوزخ تكنولوژي را نهاده است جناب ابليس. از همه انواعش تا لطيف ترين آن يعني هنرهاي تكنولوژيكي!

۳۲۹- بدان كه راه رسيدن به خودآئي ذات راه بي تائي فزاينده است. پس اي قاريان آثار عرفاني خود را با ابن عربي و ملاصدرا و بايزيد و حلاج و شمس و مولانا و حافظ عوضي نگيريد و دچار همذات پنداري و ماليخوليا مشويد كه اين مرگبارترين دام ابليس است و مخصوصاً با امامان."هيچكس به قصد عارف شدن عارف نشد." عليع- بلكه دجال شد، اين بدان!

۳۳۰- امروزه بسياري با مطالعه آثارمان دچار تقليد و تلقينهاي شيطاني شده و شبانه روز به خويشتن رؤيا و مشاهدات توهمي القاء مي كنند و آنگاه براي ما مي نويسند كه "من هم درست مثل شما هستم" و اين خود شيطان است، بدان!

۳۳۱- در كل تاريخ حتي دو امام يا دو عارف نه به لحاظ حيات بيروني و نه هويت دروني و مكاشفات و مشاهدات شبيه هم نيستند زيرا خداوند هرگز دو بار تجلي نمي كند. كسي كه اين حقيقت را درنيابد يا دچار شرك شده و يا به كلي منكر و كافر مي شود و هر عارف جديدي را بدعت گزار مي خواند زيرا شباهتي با عارفان و امامان گذشته ندارد.

۳۳۲- هر هدايت شده الهي (مهدي) مظهر تجلي منحصر به فردي از خداوند در عالم ارض است كه قبل و بعدش نظير ندارد و لذا همه تراوشات مادي و معنوي وجودش هم منحصر به فرد است. و اصلاً انسان بايد اينگونه و منحصر به فرد باشد تا انسان باشد و مابقي يا نيمه انسان و يا حيوان و گاه نبات و جمادند.

۳۳۳- پس بي ترديد هر هدايت شده الهي تحت عنوان عارف يا امام و يا عالم ربّاني در عصر خود مظهر بدعت هاست زيرا بي تاست در زمان و مكانش. يعني بديع و بكر و نو است زيرا مظهر خلق جديد است. همانطور كه در روايات شيعي آمده كه مهدي موعود متهم به بدعت هاي فراوان مي شود از جانب علماي كذاب اديان. اينست كه امام صادق ع علم بداء (بدعت) را براي شيعيان از واجب ترين علوم مي داند تا امام خود را بشناسند. و علم بداء همان علم خلق جديد عرفاني است و علم تجلي! ولي بدان كه اين بدعت مطلقاً به معناي حلال كردن حرام يا حرام كردن حلالي نيست كه در محكمات اصول دين خدا به اثبات رسيده باشد. و بلكه در اين بدعت هاي عرفاني و مكاشفاتي و شهودي اصول و اركان تحريف شده و يا فراموش شده دين به طرز نويني احياء و اعتلاء مي يابد و نهايتاً قرآن زنده و جاري مي شود كه كتاب خلق نوين است و بهشت موعود الهي در اين كتاب تعيّن مي يابد بر زمين! و البته اين امري سراسر بدعت و بي سابقه در عالم ارض است و بلكه به لحاظ معنايي هم بدعت محسوب مي گردد زيرا اين معاني قرآني سابقاً مكتوم و مهجور بوده است. بايد دانست كه از دين خدا تاكنون بر روي زمين جنبه هاي بسيار سطحي و اندكي مجال ظهور داشته است كه در آخرالزمان و با ظهور مهدي هاي دوران مرحله به مرحله آشكار شده و متهم به بدعت مي شود از جانب جاهلان و علماي نفاق ديني!

۳۳۴- امام و عارف و يك هدايت شده الهي در هر مرتبه اي، انساني بديع و خلاق و هر آينه موجودي نو است و آفريننده معاني و صفات و ارزشهاي بكري كه سابقه نداشته است. و بلكه در هر ديداري نيز انساني دگر است و برتر! زيرا انساني صاحب تجلي است و محل تجلي حق است و "خداوند هر آن در مقام و جلوه اي است." قرآن-

۳۳۵- آنكه راه از خود تا خودآ را طي مي كند راه از ازليت هستي تا ابديتش را طي كرده است و اينست راز آن كلام علي ع كه "هر كه خود را شناخت همه را شناخت" و اين كلام حيرت آورش كه "من از خدا فقط دو سال كوچكترم"- اين طي طريق باطني در جهان بيرون مترادف با ابديت زمان است و اينست راز معناي پيرطريقت يا پير راه!

۳۳۶- طي طريق از خود تا خودآ همان مسير خروج از دهر است و رستگاري و فوز عظيم جز اين نيست زيرا انسان قرباني دهر است همان چيزي كه موسوم به "زمانه" است. و عرفان هدفي جز اين ندارد. "سوگند به زمان (عصر) كه انسان در خسران است..." اين انگيزه ذاتي و اوليه جوشش عرفاني در انسان است يعني معضله زمان، زمانه، دهر، سرنوشت و جبر زمان! و خروج از اين جبر همان آستانه "الساعه" يا اكنونيت و قيامت است و بصيرت و شهود و بيداري و خلق جديد!

۳۳۷- بدان كه تفكر در قلمرو موضوعات، مادر و سرچشمه اي اصيل تر از زمان ندارد. يعني تفكر و تأمل در باب زمان و چيستي آن، خلاقترين و ريشه اي ترين نوع تفكر است و بلكه به معناي تفكر در باب تفكر است يعني اساس معرفت شناسي است! چرا كه تفكر همان جريان زمانيت در روان و ذهن بشر است. و اصلاً واژه "روان" همان جاري شدن زمان در جان آدمي است كه مولد انديشه است.

۳۳۸- هر كه از خود بگذرد به بهشت ميرسد يعني رها و رستگار مي شود و به خودآ ميرسد. "به آزادگي نميرسيد مگر اينكه از هر آنچه كه دوست مي داريد بگذريد." قرآن- اين همان قاعده و قانون سير از خود تا خودآست. زيرا زمان و دهريت و جبر زمانه حاصل خودپرستي انسان است و اراده به آرمانهاي خود رسيدن كه محدود و محصور در زمان است. لذا اگر از خود بگذري از جبر زمان گذشته اي و اتفاقاً به خودت رسيده اي در حاليكه در راه رسيدن

به آرزوهاي خود است كه آدمي از خود بيگانه مي شود و گم مي گردد يعني خودآئي حاصل از خودگذشتگي به تمام و كمال است.

۳۳۹- گذشتن از زمان عين گذشتن از مكان است زيرا مكان، قلمرو جولان زمان است زمان و مكان به مثابه ماده و معناي يكديگرند. يعني خودآئي، هستي فوق زمان و مكان است و اين همان معناي امام زمان است كه پيشواي زمان و بر زمان است و بر مكان احاطه دارد. يعني خودآئي، قلمرو امامت وجودي است و قلمرو الحاق به امام مبين است و ارض ملكوت كه جنات نعيم پروردگار است. "به راستي كه پاكان در جنات نعيم بسر مي برند." قرآن- اين همان به پايان رسانيدن زمان در خويشتن است يعني به آخرالزمان رسيدن و اهل السّاعه شدن.

۳۴۰- حجاب بين انسان و خدا چيزي جز خود انسان نيست. پس انسان چون از خود گذشت محل حضور خدا مي شود و مظهر اراده حق كه همه چيز را براي ديگران مي خواهد. فيلم ايثار از تاركوفسكي بيان زيبائي از اين معنا دارد يعني آنگاه كه انساني از همه چيزهاي دوست داشتني اش مي گذرد مي تواند بشريت را از نابودي در جنگ جهاني سوم برهاند به واسطه يك دعا. دعائي از نزد خدا و به درگاه خدائي كه در اوست! "چون يك نفر به دين خدا زنده شود گوئي همه زنده شده اند." قرآن-

۳۴۱- چون يك نفر از خود بگذرد همه جهانيان خواه ناخواه از خود مي گذرند و اينست راه نجات خود و جهانيان! اين همان معناي نجات است در وجود امام حق كه مظهر از خود گذشتگي كامل است. كه اين از خود گذشتگي در مردمان كافر به صورت انواع انتحار خودنمايي مي كند. "و مي بيني كه خانه هاي خود را بدست خود خراب ميكنند." قرآن-

۳۴۲- انسان ذاتاً بر خود حرام است زيرا خود، مخلوق از خود گذشتگي و ايثار خداست. پس ذات انسان كه خليفه خداست، ضد خود است پس انسان خودپرست ضد خود و ضد وجود مي شود يعني دچار عذاب دوزخ و نابودي مي گردد. پس ايثار امر اول وجود داشتن است. اينست حقانيت معناي تقوا و انفاق! لذا كسي به وجود خود مي رسد كه از خود بگذرد! و اين ذاتي ترين ديالكتيك وجود است و ديالكتيك وجود است. و لذا بقاء حاصل فناجوئي است: بقاي در فنا! و اين آخرين منزل معرفت و سلوك عرفاني است.

۳۴۳- و آدمي شايد بتواند نخستين گامهاي تقوا و از خود گذشتگي را به عقل و اراده خود بردارد ولي به تدريج دچار خودفريبي مي شود و بدون امر و ارادت يك انسان از خود گذشته قادر به ادامه راه نيست "آنانكه تقوا و صبر پيشه كردند خداوند امام يا شاهدي را از نزد خود بسويشان مي فرستد تا هدايت شوند." قرآن- زيرا نفس اماره آدمي خودپرست است و چه بسا از خودگذشتگي هاي خود را هم تبديل به خودپرستي مي كند همانطور كه اكثر آدمهائي كه دم از عشق و ايثار مي زنند دچار اشد خودفريبي و ستمگري و آدمخواري مي شوند اگر تحت اراده يك عارف واصلي نباشند!

۳۴۴- زيرك و رند حقيقي كسي است كه در هر امر از خودش بگذرد منتهي نه از سر ترس و عافيت طلبي از حقوق الهي خود بگذرد. و تشخيص اين امر جز كار عارفان نيست. يعني كسي حق ندارد از شرف و عزت و عصمت و ايمان و امام خود بگذرد تا عافيت و سلامت و راحتي و آبروي خود را حفظ كند و تشخيص درجات اين ترجيحات هر چه كه پيش تر مي رود دقيق تر و باريك تر مي شود و جز از صاحبان علم فرقان برنمي آيد و فاروق اعظم امام است.

۳۴۵- گذشتن از خود براي رسيدن به خودآ، مستلزم عشق عظيمي به خداست كه در عشق به يك خودآي زنده (امام) متبلور است. يعني اين راه را با فلسفه و معارف عرفاني صرف نمي توان طي نمود يعني به قصد عارف شدن نمي توان به خودآئي ذات رسيد. موتور متحركه اين راه، عشق به پيرطريقت است و اطاعت خالصانه از او!

۳۴۶- اصلاً عشق از هر نوع و درجه اي برخاسته از اراده و عطش خود به خودآيي خويشتن است و لذا هر عاشقي در معشوقش، خودآئي خود را مي جويد و مي پرستد و عشق مي ورزد. و از آنجا كه اين خودآ در وجود معشوق ذاتاً خصم خود در عاشق است ديالكتيك عاشق- معشوق و نبرد بي پايان اين دو امري اجتناب ناپذير و برحق است. و لذا عاشق در اين رابطه بايستي تماماً مشغول از خودگذشتن باشد منتهي نه در جهت پرستيده شدن و نه گذشتن از حقوق الهي براي راضي كردن معشوق. اينست كه عشق داراي ذاتي خودبرانداز است و اين خودبراندازي يا به معرفت و اختيار و احكام الهي انجام مي پذيرد و يا به جبر و جهل و جنون و جنايت!

۳۴۷- و بدان كه عمل صادقانه و عالمانه به شريعت محمدي در قلمرو عشق، همه مراحل و حقوق حقه عشق را از خود تا خودآ، داراست كه صد البته كمال اين شريعت همان امامت است و بدون امام، حقي در انسان حاصل نمي آيد كه گوهره اين امامت، سراسر عشق و ايمان و ارادت و معرفت و اطاعت خالصانه است. و بدان كه گوهره همه احكام شريعت محمدي ريشه در فطرت بشري دارد و هر انسان حق جوئي در هر كجاي جهان و تحت لواي هر مذهبي به تدريج به اين حقوق نائل مي آيد. همانطور كه مثلاً امروزه بسياري از مردم و فرزانگان غربي به حق ولايت زناشوئي اذعان دارند كه يكي از اركان شريعت محمدي در رابطه زناشوئي است.

۳۴۸- عرفان اسلامي و شيعي تنها عرفان رئاليستي و واقعيت محور است و اين به دليل آخرالزماني بودن دين اسلام و معارف و حكمتهاي موجود آن است كه اين اساس خرافه ستيز بودن عرفان اسلامي مي باشد كه نه رؤياپرست و نه ايده آل گرا و نه رهبانيت و رياضت محور است زيرا در آخرالزمان همه حقايق لدني و ماوراي طبيعي در طبيعت حي و حاضر است و فقط نيازمند بصيرت و شهود قلبي است كه مجموعه آثار ما اساس اين متافيزيك حاضر در جهان فيزيك را رقم زده و نمايانده است.

۳۴۹- غلبه شيطان آريل بر عرفانهاي اينترنتي همچون عرفان حلقه كه همه پيروان اين عرفان دجالي را به جنون و هذيان و رسوائي كشانيده يك سند بزرگ از حقانيت معارف شيعي است كه علي ع پيشگوئي كرده بود. و نيز اينكه عرفان بدون امام حق ره به جهنم مي برد و سالك را اسير اجنه و شياطين مي كند. همانطور كه بسياري از پيروان عرفان حلقه اين اسارت را اعتراف مي كنند و از رهبران دجال خود خواستار محافظ ها و دفع كننده هاي اجنه و شياطين هستند زيرا بسياري به اجنه مبتلا شده و شبانه روز جسماً و روحاً شكنجه مي شوند و از اسارتشان رهائي ندارند. اينان همان شياطين آريل هستند كه ما قبلاً هشدار نموده بوديم. ولي جاي بس حيرت و تأسف اينجاست كه در پس پرده اين عرفان دجالي برخي از اساتيد و علماي ديني ما قرار داشته اند و از اين عرفان به عنوان "الهامات سبّوحيه" كتباً حمايت كردند و مقاله نوشتند و اينك پس از آنهمه رسوائي و جنون و جنايتي كه به بار آمده است دست به انكاري تأسف بارتر زده اند بي هيچ توضيح و عبرتي!

۳۵۰- با نگاهي به مكالمات و مكاتبات اينترنتي پيروان عرفان حلقه، مي بينيم كه تا چه حدي اين جوانان ساده دل دچار دريائي از خرافات و توهمات و تلقينات شده و كل زندگيشان بازيچه رؤياهاي من درآوردي و تلقيني و اشعار كذائي شده و از هم پاشيده است و بسياري سر از تيمارستان درآورده و ريشه دين و ايمانشان سوخته است. اين واقعه از مصاديق آشكار نجوا و راز دل گفتن كافرانه در سوره مجادله است كه اهالي آنرا شيطان زده مي سازد و از شيطان رهائي ندارند به خصوص آنگاه كه آيات الهي را مستمسك اين فريبكاري مي سازند كه اين معنا نيز در قرآن مذكور است و از مصاديق گمراه شدن به واسطه قرآن است. پس مپندار هر كه شيطنت خود را با آيه و حديثي مزيّن نمود داراي عرفان اسلامي است. عقل خود را رها مكن و معارف عرفاني را در عينيت زندگاني بكار گير و هرگز ارتباط خود را با واقعيت از دست مده و بلكه واقعيت را ميزان قرار ده! عرفان از معرفت است و معرفت به نور عقلانيت عمل مي كند. پس هرگز اجازه نده كه خرافه يا رؤيائي بر واقعيت زندگاني فرمان براند و اراده از كف تو بربايد و تو را مريد خواب و خيال سازد. تا خود جمال پروردگار را هم در عين بيداري و هوشياري ديدار نكرده اي باور مكن كه به ديدار الهي رسيده اي. رؤياهايت را به بيداري تفسير كن و به محك بزن نه اينكه واقعيت بيداري را به خدمت خواب و رؤياها بگيري.

۳۵۱- بسياري از پيروان اين عرفانهاي ماليخوليائي دست به اعمال و اقداماتي مي زنند كه به كلي مغاير عقل و اخلاق است و حجت آنها اينست كه در خواب و خيال امر به چنين اعمالي شده اند. بدان كه اين عين جنون و شيطان زدگي است. و تازه تأويل خواب و رؤيا هم كار هر كسي نيست و علمي ويژه عارفان و حكيمان الهي است.

۳۵۲- و هيهات كه هرگز حتي از هيچ پيامبر و امام و عارف حقي تقليد كني از سر خود و از راه دور! بدان كه شعار "خدا كافيست"، شريعت انسان كامل است. اين شعار در مكاتب شبه عرفاني عصر ما، مذهب ابليس است كه پيرطريقت و استاد معرفت را انكار مي كند كه يكي از بانيان اين دجاليت كريشنا مورتي است كه عملاً باني مكتب اصالت بي خيالي است و عقل را تخطئه مي كند تحت عنوان پيروي از عشقي كه كلمه اي توخالي است و چنين ادعا مي كند كه اگر مغز خود را تعطيل كني عشق پيدا مي شود و انسان كامل مي شوي!؟

۳۵۳- همه اين عرفانهاي هندي- انگليسي عملاً در خدمت اشاعه ليبراليزم اخلاقي و لاابالیگري و تخدير و مستي و فسادند. به همين دليل شاهد حمايت بي دريغ دولت آمريكا از كساني چون كريشنا مورتي و اوشو در خاك آمريكا بوده ايم كه در همه شهرهاي بزرگ براي اين مبلغين ليبراليزم تحت لواي عرفان، بنيادهائي معظم برپا كرده است. و متأسفانه آثار اين دجالان جهاني در كشور ما نيز به وفور ترجمه و در شمارگاني حيرت آور منتشر شده اند و يكي

از پرخواننده ترين كتابها در دهه هاي اخير بوده و نسل هائي را به لحاظ فكري و اخلاقي تخريب نموده اند در حاليكه ادبيات عرفاني خود ما با هزار سانسور و با شمارگاني هزار جلدي در دسترس قرار مي گيرند و آثار خود ما مستمراً فيلتر و هك مي شود و در دادگاهها مشغول محاكمه است به جرم انحراف و بدعت و التقاط و ارتداد و براندازي و... ولي ادبيات ال اس دي آقاي كاستاندا و كريشنا مورتي و اوشو و اكنكار مشغول چاپ پنجاهم هستند بي هيچ سانسوري! علتش هم اينست كه اين عرفانهاي غيراسلامي مشمول اتهام التقاط و براندازي نمي شوند چون اصلاً كاري با اسلام ندارند پس ناب و خالص تلقي مي شوند. يعني ترس از اتهام التقاط موجب شده كه عطاي عرفان اسلامي را به جفاي التقاط ببخشند و بروند سراغ عرفانهاي غيرالتقاطي همچون حلقه و اوشو و كاستاندا و امثالهم. اين معضله شامل حال علوم انساني هم مي شود كه سالهاست در محاق اسلامي شدن جان مي كنند و كسي را ياراي اسلامي كردن آنها نيست زيرا اتهام التقاط نابخشودني است. گوئي تنها راه خالص و ناب ماندن اسلام و قرآن و عرفان اسلامي اينست كه آنرا به خدا واگذاريم و دست به آن نزنيم تا مبادا التقاطي شوند و از بين بروند. ولي ما همه اين اتهامات را به جان خريديم و تا قلب اسلام و قرآن رسوخ كرديم و ديديم براستي كه اسلام و قرآن چه مهجور است و دست نخورده و ناب! و آنرا به صحنه حيات زندگي انسان مدرن آورديم تا در دسترس همگان قرار گيرد. اقيانوسي جوشان كه اگر همه كافران و دجالان و شياطين هم بر آن وارد شوند پاك شوند و باز هم بر دامن كبريائي اش گردي نمي نشيند!

٣٥٤- اسلام و قرآن و عرفان اسلامي را در قبرستان تاريخ نگاه داريم و در دسترس بشر قرار ندهيم تا مبادا التقاطي شود و از بين برود!!؟؟ عجب منطق و مسلماني است اين طرز فكري كه خدا و دينش را پنهان ساخته تا مبادا كه نابود شود!! آيا اين خود ابليس نيست كه از خود خدا هم مقدس تر شده است؟

٣٥٥- پيامبر اسلام ص امت خود را به هفتاد و سه فرقه پيشگوئي فرموده است كه اين همه فرقه ها را از رحمت خود خوانده است هر چند كه فقط يكي از اين فرقه ها بر هدايت است ولي بدون آن هفتاد و دو فرقه، حقانيت و خلوص اين يك فرقه معلوم نمي شود. بدون شك اين هفتاد و دو فرقه ديگر را بايستي انحرافي و التقاطي ناميد كه در خدمت خلوص و توحيدند. پس چه باك از پيدايش فرقه هاي التقاطي تا آن حد كه شهامت تفكر و تحقيق را نابود ساخته و توحيد را تعطيل سازد. مثل تقيه اي كه كل دين و ايمان را انكار و به نسيان سپارد. بايد به ياد آورد كه يكي از مهلكترين آسيب هاي جوامع اسلامي در طول تاريخ تا به امروز التقاط هراسي خاصه در قبال حكمتها و عرفانها بوده است. يكي از عوارض اين آسيب تاريخي در عصر ما، سيطره مكاتب و عرفانهاي دجالي و هندي و انگليسي در جهان اسلام است كه در كشور ما هم غوغا مي كند كه غوغاي عرفان حلقه يكي از آخرين فجايع فرهنگي بود كه رخ نمود. و از آنجا كه اينترنت قابل مهار نيست پس اين شيطان عرفاني، در قلمرو اينترنت قابل انهدام نيست زيرا اين عرفان كذائي ذاتاً اينترنتي است همانطور كه سران آن اذعان دارند و آنرا عرفان اينترنتي مي نامند كه شيطاني ترين عرفانهاست تحت سلطه شيطان آريل!

٣٥٦- متأسفانه برخي از مسئولين فرهنگي و مدعيان مبارزه با التقاط، سطح ادراكشان از معناي التقاط در حد الفاظ و كلام است نه مفاهيم. مثلاً اگر كسي در تبيين موضوعي از عرفان اسلامي يا معارف قرآني از واژه هاي غيرعربي بخصوص زبان اروپائي استفاده كند متهم به التقاط مي شود. اتهام التقاط به دكتر شريعتي هم از همين نوع بود در حاليكه التقاط فلسفي حاكم در انديشه شهيد مطهري بسيار اساسي تر و ساختاري است همانطور كه علوم اروپائي را شعبه اي از علم لدني انبياء و اولياي الهي مي داند كه امروزه اساس غرب زدگي حاكم بر جامعه ماست كه در تكنولوژيزم بروز كرده است يعني تكنولوژي غرب را هم جلوه اي از علوم اسلامي مي دانند كه البته اين التقاط در جهان بيني ريشه در فلسفه ملاصدرا دارد كه حكمت و عرفانش از ساختار و دستگاه معرفت شناسي يوناني برخوردار است.

٣٥٧- همانطور كه اين نقص عظيم در تبيين عرفاني آثار ابن عربي هم حضور دارد كه درياي بي كرانه عرفان و حكمت اسلامي را در كوزه حقير فلسفه يوناني ريخته است و لطافت و عظمت و كبريائي و عشق موجود در عرفان اسلامي را به قساوت و شقاوت و ثقل و سياهي كشانيده است در حاليكه براي تبيين حكمت و عرفان اسلامي چه نيازي به زبان و مفاهيم فلسفي يونان است. و اصلاً دستگاهي و كليشه اي ساختن معنويت و عرفان يك مرض و التقاط مرگبار در تاريخ انديشه اسلامي است كه دستاورد خلفاي بني عباس براي مبارزه با حكمت و عرفان اهل بيت عصمتع بوده است. وسوسه كليشه سازي و جدول ضربي نمودن عشق و عرفان، يك شيطان است. در حاليكه از سوئي دگر عارفاني چون مولوي با شعري ساختن حكمت و عرفان اسلامي سعي در بي كرانه نمودن و توسعه آفاق ادب و سخن ديني را داشته اند كه نوعي تفريط است در قبال آن افراط! راه اعتدال همان مكتب ادبي و كلامي قرآن و اهل بيت است كه هم عمق و هم آفاق معرفت را بي نهايت ميسازد. بي آنكه حقيقت را قرباني استعاره و تفسير بي قيد و بند سازد و بي آنكه لطافت و روحانيت و سياليت حقايق را به بند الفاظ و مفاهيمي ثقيل كشد و دل را آزرده

سازد. اين مرز بين عشق و عقل است كه هر دو را تا خود كبريائي حق جولان مي بخشد. به خدا سوگند كه زبان و منطق و بياني عالي تر و كامل تر و مطلق تر و امّي تر و زلال تر و زيباتر و محكم تر و عاشقانه تر و حكيمانه تر از قرآن نيست و نخواهد بود.

۳۵۸- جامعه ما امروزه به لحاظ فرهنگي و ايدئولوژيكي و عقيدتي و از هر حيثي كه معيوب و مريض است يك تنه محصول مبارزه جاهلانه و غيرمسئولانه با پديده اي بنام التقاط است. آنانكه بر اين پندارند كه خونريزيها و فجايع دهه نخست انقلاب و سالهاي اخير حاصل التقاط فكري و عقيدتي بوده است سخت در اشتباهند. همه اين فجايع سالهاي پس از انقلاب حاصل قدرت طلبي هاي افراد و گروهها بوده است كه توجيهات ايدئولوژيكي آنها مستمسكي بيش نبوده است همانطور كه شاهد بوده ايم كه پس از به قدرت رسيدن و يا سقوط، به كلي از اعتقادات خود دست كشيده و به نسيان سپرده اند. يعني اينها اعتقاد و باور نبوده بلكه شعار بوده است نه شعور! اينان از همان ابتدا قصد مردم فريبي و سوداي استكبار داشته اند. خود خداوند در كتابش از مهمترين راه و نشانه هدايت را شنيدن همه سخنان و برگزيدن بهترين آنان مي خواند. و اين در نظر برخي از متخصصين مبارزه با التقاط، عين التقاط مينمايد. يعني گوئي خود خدا هم التقاطي است استغفرالله! بايد دانست كه دهها آيه و حديث وجود دارد كه به ما مي فهماند كه شرك و التقاط ناشي از پژوهش و تحقيق صادقانه هرگز موجب گمراهي نمي شود و لازمه راه حق جوئي است زيرا هيچكس به آني خالص و موحد نشده است و بسياري از پيامبران بزرگ زماني بت پرست و بت تراش بوده اند كه ابراهيم خليل كه باني توحيد ناب است در رأس اين واقعيت قرار دارد. اين شرك و التقاط عملي است كه موجب ابطال و گمراهي و ظلم است نه تحقيقي و فكري!

۳۵۹- مشكل افراد و گروهكهاي تروريست التقاط يا شرك فكري نبود زيرا آنها حتي به ادعاها و باورهاي اصولي خودشان هم پاي بند نبودند و همه اصول ذاتي خود را هم زير پا نهادند. آنان فقط در سوداي قدرت بودند و مرضي جز استكبار و قدرت پرستي نداشتند حتي كمونيستها! زيرا يك كمونيست صادق هرگز مردم عامي را نمي كشد. مشكل گروه فرقان هم التقاط نبود. مشكل آنها احساس حقارت در قبال شهيد مطهري بود كه توان گفتگو با او را نداشتند و دست به سلاح بردند. پس مشكلي جز استكبار نداشتند منتهي شايد استكبار به اصطلاح فرهنگي و معنوي! هر چند كه انحرافات و استنباط هاي به غايت غلطي از قرآن هم داشتند كه بر هر عاقلي مبرهن بود. ولي مشكل اين نبود!

۳۶۰- تا اين معماي التقاط را براستي درك و حل نكنيم جامعه اسلامي و جامعه خودمان از يكي از بزرگترين بن بست هاي فرهنگي و عقيدتي عصر ما رهائي نخواهد داشت و قرآن و اسلام به حيات روزمره مسلمانان وارد نخواهد شد و همچنان در قبرستان ها و مناسبت ها مهجور و مدفون خواهد ماند و ما مصرف كننده صرف كالاهاي فرهنگي-عقيدتي- علمي- عرفاني غرب و شرق خواهيم بود. اين هم يك سياه نمائي و براندازي و محكمه و اتهام ديگر!؟

۳۶۱- چگونه است كه اگر كسي از لفظ "ديالكتيك" در تبيين مفاهيم اسلامي استفاده كند التقاطي است ولي لفظ "فلسفه" موجب التقاط نيست كه ذاتش يوناني است حال آنكه اكثر قريب به اتفاق متفكرين بزرگ اسلامي هم از لفظ فلسفه مكرراً استفاده كرده اند و هم از مفاهيم فلسفي يونان، مثل ابن سينا و فارابي و رازي و سهروردي و ملاصدرا و... و خود علامه طباطبائي و شهيد مطهري. در حاليكه دكتر شريعتي آشكارا خصم فلسفه بود و در مورد فلاسفه الفاظ ركيكي بكار مي برد. كداميك التقاطي تر و غرب زده ترند؟ در حاليكه مي دانيم كه يكي از مهمترين رسالتهاي امام صادق ع در دانشگاه معروفش مبارزه با فلسفه يونان بود و هندوئيزم. و ما كه حكمت و عرفان اسلامي را از اين دو آفت عظيم تاريخي زدوده ايم متهم با التقاطيم رسماً! ما كه در حدود سيصد رساله قرآن و عرفان را به معارف اهل بيت عصمت تفسير و تبيين كرده ايم متهم به براندازي و انحرافيم رسماً! اين پديده اي بس حيرت آور و قابل تأمل است آيا چنين نيست!

۳۶۲- آيا براستي سخن ناب و خالص چيست؟ بهترين راه و رسم هدايت كدامست؟ قرآن كريم به اين سئوال پاسخ داده است: "اهل هدايت كساني هستند كه همه سخنان را گوش داده و بهترين آنها را برمي گزينند." آيا به راستي بهترين سخنان چه سخناني هستند؟ بهترين سخنان آنهائي هستند كه اولاً كاملاً مفهوم و دلنشين و محسوس باشند. پس بايد به زبان مادري باشند هر چند كه منشأ غير ملي داشته باشند. ثانياً بايد تماميت وجود آدمي را مخاطب قرار دهد و موجوديت مخاطب را احياء كند و اعتلاء بخشد و ايمن نمايد و از نابودي برهاند. و اين يك نياز ذاتي و وجودي براي انسان است. پس بهترين سخنان بايستي وجود- محور باشند و نابودي را معرفي كنند و راه نجات از آن را عرضه كنند. پس بهترين سخنان آنهائي هستند كه ذات وجود و عدم را بشناسانند. و ثالثاً اينكه اين وجود فردي را به وحدت با همه موجودات بشري و بلكه كل جهان هستي برسانند. پس همه سخنان وجود- محور و عدم شناسانه از همه اقوام و مذاهب بشري بايد خوانده و شنيده و فهميده شود و به زبان مادري تبيين گردد. و اين همان

كاري است كه ما در مجموعه آثارمان به انجام رسانيده ايم و عرفان واحد جهاني را كه مغز روح و روح واحد همه مذاهب بشري است تدوين كرده ايم.

۳۶۳- پس حق و ناحق بودن يا وجودي و عدمي بودن يك سخن ربطي به فارسي و عربي و هندي و يوناني بودن آن ندارد. مخالفت ما با فلسفه يوناني بدليل حقير و ناقص بودن آن در مقايسه با معارف اسلامي است و نه بدليل يوناني و غربي بودن آن. و مخالفت ما با عرب زدگي ايرانيان در قلمرو دين و معرفت از اين بابت است كه اصل اول حقانيت سخن يعني مفهوم و واضح و دلنشين بودن سخن را خدشه دار و باطل مي سازد زيرا عربي براي ما ايرانيان زبان مادري و دلنشين و مفهوم نيست. اين مسئله درباره فلسفه يوناني و اصطلاحات فلسفي آن هم مصداق دارد ولي اگر كسي حقايق فلسفه يوناني يا معارف عربي قرآن و يا حكمتهاي هندو را به واسطه معرفت نفس در دلش دريافت و كشف نمود و به زبان ايراني بيان كرد كاري كبير و خلاق را به سامان آورده است و مصداق همان سخن قرآن است كه بهترين سخنان هر ملت و مذهبي را براي مردم خودش و به زبان امي به ارمغان آورده است. كه بهترين سخنان هر ملتي سخن وجود- محورانه و عدم شناسانه است كه قلباً درك شده و عقلاً به زبان مادري تبيين شده است. و هدايتي جز اين نيست كه بهترين سخن به بهترين زبان يعني زبان مادري و امي تبيين شود. يعني وجود و عدم به زبان مادري بيان و عيان گردد: خود و خودآ! بود و نبود! بودِ نبود!

۳۶۴- بهترين سخنان، توحيد و يگانگي و وحدت وجود است كه به بياني امي و دلنشين درآيد از هر مذهب و ملتي كه باشد! و وجود و عدم، توحيدي ترين و جامع ترين مفاهيم و نيز امي ترين و فطري ترين معاني در فرهنگ بشر است. و اينست بهترين سخنان و بهترين روش سخن گوئي! و بنده اين بهترين سخن را از همه مذاهب و مكاتب بشري دريافته و به بهترين بيان يعني زبان امي و عامي و گويش روزمره درآوردم.

۳۶۵- بهترين سخن، سخن درباره وجود انسان است كه كل كائنات براي او آفريده شده و در تسخير اوست و او تنها شاهد كائنات لامتناهي است كه اين موجود به چه دليل و چرا و چگونه به وجود آمده است. و اصلاً وجود چيست كه انسان لايقش شده و كل موجودات در خدمت وجود اويند؟ پس بهترين سخن، اصولي ترين و كاملترين و جامع ترين سخن است و جهاني ترين آن! و آن وجود است كه انسان تنها موجودي است كه آنرا درمي يابد و احساس مي كند. پس اگر انسان خودش را بشناسد كل وجود و موجودات عالم را شناخته است. پس خودشناسي بهترين سخنان است خاصه اگر بزبان خودِ خود انسان باشد يعني زبان امّي و زبان دلش! پس بهترين سخنان هر ملت و مذهبي سخن در باب خودشناسي يعني عرفان نفس است كه توحيدي ترين و جهاني ترين و صميمي ترين سخنان است.

۳۶۶- پس بهترين سخنان اينست كه به همه سخنان گوش دهي و بهترين آنها را برگزيني كه بهترينشان هم معارف و حكمتهاي خودشناسانه و عارفانه است. پس عرفان همه مذاهب و مكاتب و ملل را برگزين تا با كل بشريت به اتحاد برسي زيرا اين درد مشترك همه اقوام بشري است. زيرا بهترين سخنان توحيدي ترين و وحدت آفرين ترين سخنان است و قلبي ترين آنان كه همان عرفان است پس مستلزم زباني قلبي و امي است.

۳۶۷- پس خداوند بما امر مي فرمايد تا بهترين سخنان از هر مذهب و مكتبي را به خدمت گيريم. و اينست بهترين سخنان زيرا سخن خداست. و اين اگر التقاط و اختلاط هم باشد بهترين است و حق ترين است. ولي اين بهترين سخنان از هر مكتب و مذهبي بايستي به بهترين بيان درآيد كه بيان معرفت نفسي و عرفاني و به زبان امي و عامي و مادرزادي است. و اينست كل كاري كه ما در مجموعه آثارمان به ثمر رسانيده ايم. يعني مجموعه آثارمان جامع بهترين سخنان است و لذا هدايت بخش است. پس اينك بهتر راز اتهام التقاط و انحراف را نسبت به آثارمان درمي يابيم. اين اتهامات انگيزه اي جز بخل و احساس حقارت ندارد و رسوائي بسياري از مدعيان بي عمل كه موجوديتشان موجب يأس و گمراهي مردم از دين و معرفت و هدايت است. و لذا يكي از اتهامات ما اينست كه: اصلاً از چه كسي اجازه سخن گفتن در باب دين و اسلام و قرآن را داريم!؟ و پاسخمان اينست: از خدا و رسولش و از قرآن كريم اين اجازه را كسب كرده ايم كه همه مردمان را امر به تفكر و تدبير در قرآن نموده است و فهم قرآن را براي اهل ذكر (معرفت نفس) آسان فرموده است. قرآن-

۳۶۸- چرا عرفان هدايت بخش آخرالزماني ماهيت حسيني دارد و جز عرفان حسيني هدايت بخش و ناجي نيست؟ مي دانيم كه واقعه كربلا به قول خود امام و روايات كثيري از ائمه اطهار ع، نهضتي بيدار كننده و آگاهي بخش بوده تا مردمان را از جهل برهاند. آنچه كه امام حسين و اهل بيت را تنها و بي كس نمود و قتل عام كرد جهل مسلمين بود.

۳۶۹- واقعه كربلا ظهور اشد استضعاف امام و اهل بيت بود كه جامع همه بلايا بود. و امتحان اهل ايمان هم مربوط به آري يا نه گفتن به اين امر بود. زيرا اصولاً امام به عنوان خليفه خدا مظهر كمال استضعاف دنيوي است طبق كلام خدا در كتابش. و در درك و پذيرش اين استضعاف است كه قدرت و جلال و جمال الهي رخ مي نمايد و لذا حضرت زينب جز زيبائي (جمال حق) نمي بيند! معناي سفينه نجات هم از همين بابت است كه در آخرالزمان كه عرصه پيدايش تمدن دوزخي است بايستي از فرآورده هاي مادي و معنوي اين تمدن فاصله گرفت و طبعاً به لحاظ مادي و عاطفي استضعاف پديد مي آيد و بحرانها و تهديدها رخ مي نمايد و شرايط عاشورائي آشكار مي شود. و چون اهل ايمان در اين شرايط باقي ماند و نگريخت به سفينه نجات حسيني ملحق مي شود كه همان عرفان حسيني است. هر روز عاشوراست و هر زميني كربلاست يك واقعيت آخرالزماني براي اهل ايمان است. يعني هر انسان اهل ايمان و معرفتي امروزه اگر بخواهد متكي بر ايمان و عرفانش زندگي كند گام به گام به شرايط عاشورائي و كربلائي و حسيني نزديك مي شود و در چنين شرايطي چون بماند با امامش محشور مي شود و اينست سفينه نجات!

۳۷۰- سخن امام حسين در كربلا هم در رأس بهترين سخنان است كه مخاطبي جهاني دارد كه: اگر دين نداريد آزاده باشيد! زيرا آزادگي يك شعار فطري براي همه انسانها در طول تاريخ است و همين آزادگي براي الحاق به سفينه نجات كافيست اگر صادقانه به فعل آيد.

۳۷۱- بهترين سخنان، فطري ترين و جهاني ترين و ذاتي ترين سخن انسان در تاريخ است. و امامان ما پيام آوران اين بهترين سخنان بوده اند كه در رأس اين بهترين ها آن كلام علي ع است كه: هر كه خود را شناخت خداي را شناخته است! كه سخني انساني و جهاني و فطري و جاودانه است و روح و كمال دين خدا نيز هست: چرا در خود نظر نمي كنيد! قرآن-

۳۷۲- آزادگي يعني تن به هيچ ستم و تجاوزي ندادن و به هيچكس ظلمي نكردن! و اين مستلزم پذيرش استضعافي فزاينده در امور دنيوي است زيرا آدمي براي دنياست كه ظالم و ستم بر مي شود. و آخرالزمان عرصه غوغاي روزافزون وسوسه هاي دنيوي و تنوع پرستي است.

۳۷۳- غايت استضعاف حدّ و مرز فناست و آدمي در اين مقام مماس است بر ذات پروردگارش! و اين مقام وجودي همه حسينيان است در شرايط كربلائي و نينوائي! اين وصف سفينه نجات است. و اين سفينه نجات مستضعفين جهان است!

۳۷۴- درك حق استضعاف در محور امامت و امام شناسي و هدايت قرار دارد. ماركس يك روي سكه اين حق را كشف و درك نمود كه بر اساس آن كمونيزم را بنا نهاد كه مكتب اصالت كارگر است ولي آن روي ديگر اين حقيقت را درنيافت زيرا ماترياليست بود. مؤمنان پرولتارياي عشق الهي بر روي زمين هستند.

۳۷۵- قدرت از استضعاف برمي خيزد همانطور كه زندگي حقيقي از مرگ و بقا از فنا. و خود هم در از خود گذشتن رخ مي نمايد! درك راز اين ديالكتيك به مثابه مغز معرفت شناسي اهل ايمان است. يعني مؤمني كه اين راز را در غايت معنايش يعني بودِ نبود درنيابد به سفينه نجات و لقاي جمال اعلاي پروردگارش نائل نمي آيد. و اين مغز ايمان است و همواره هم ايمان مؤمنان به اين ديالكتيك الهي امتحان مي شود "مؤمنان بايستي كه به پروردگارشان توكل كنند." قرآن- ايمان به پروردگار در قلمرو معرفت ذهني عين ايمان به فناست و درك بودِ نبود! و اين مستلزم عشق به فناست كه حاصل گذشتن از خود است گام بگام!

۳۷۶- هر كه از خود گذشت جهاني مي شود همچون خداوند. از خود گذشتن اساس اخلاق الله است. زيرا جهان هستي بيكرانه حاصل از خود گذشتن خداست. يعني خداوند در هر چيزي شهيد است: و اوست كه در همه چيزها شهيد است. قرآن- و حسين مظهر تمام و كمال از خود گذشتگي و شهادت در عالم و آدم است كه شهادتش در همه عرصه ها به ظهور و بروز آشكار رسيد و سفينه نجات بشر شد و راه و رسم نجات بشر از نابودي و الحاقش به حيات و هستي جاويد و جهاني را معرفي نمود. يعني شهيد شدن، هستي مند شدن و جهاني و جاويد شدن است. و اين همان خلق جديد است كه بقول علي ع هفتاد هزار بار بزرگتر و برتر از خلقت قديم است زيرا آنكه اين بار از خود مي گذرد محبوبِ آن از خود گذشته ازلي يعني خداوند است. و اينست معناي فتبارك الله! يعني راز افزوني خدا در ولي خودش انسان كامل! اين از خود گذشتگي انسان پاسخ عادلانه به از خود گذشتگي خداست زيرا انسان حاصل و مخلوق از خود گذشتگي خداست ولي اين عدالت جز به قدرت عشق ممكن نمي شود. عدالت، عملِ عشق و حاصل آن است.

۳۷۷- اين از خود گذشتن همان گذشتن از دنيا و الحاق به آخرت است گذشتن از ماده و رسيدن به معناي وجود، گذشتن از صفات و پيوستن به ذات، گذشتن از صورت و يافتن سيرت، و گذشتن از خود و ظهور خودآست. و اين سير درنورديدن حدود وجود است جهت الحاق به هستي مطلق بي حد! و اين سير آزادگي است كه گام بگام نشانه هاي الهي را از وجود آشكار مي سازد يعني آنچه آيات و بينات و معجزات و مكاشفات و مشاهدات غيبي و كرامات ناميده مي شود كه جمله نشانه هاي راه خودآئي هستند. پس آن راه و روش هاي به اصطلاح عرفاني كه از غير اين مسير مي گذرد راه الحاق به اجنه و شياطين است كه البته نشانه هاي غيبي خاص خود را دارد كه جمله فريبنده و دروغين و مكر ابليس است كه فرد را در ظلمات گم مي سازد.

۳۷۸- عشق بعنوان جنجالي ترين مسئله فرهنگ و احوال بشري به زبان ساده چيزي جز عشق به خويشتن نيست كه همان عشق به زنده بودن و بلكه مستيِ وجود است كه همه جوانان دارايش مي باشند. ولي از آنجا كه به فرد ديگري ابراز مي شود مكر و تباهي عشق آغاز مي شود زيرا اظهار عشق به ديگري در مرحله اول يك دروغ آگاهانه است آنگاه كه فرد مي گويد "من عاشقت هستم." ولي فرد بسرعتي ماليخوليائي اين دروغ خود را باور مي كند و سپس براي اثباتش به فرد مقابل، به تلاشهاي مذبوحانه و رياكاري و بازي با عشق مي پردازد و به دام مي افتد تا آنجا كه عشق را انكار مي كند كه انكاري بحق است. زيرا هر كسي عاشق خودش مي باشد و مي خواهد ديگران هم عاشق او باشند يعني عاشقِ عشقِ او بخودش! و چون موفق نمي شود كسي را عاشق بر عشق خودش بخودش نمايد به دروغ ابراز عشق به ديگري مي كند تا بدين طريق كسي را عاشق بر خود كند يعني عاشق بر عشق خودش به او كند و اينست دروغ بزرگي كه عامه بشري مرتكبش مي شود كه مكر ابليس است تا آدمي را عاقبت از خودش به نفرت و انزجار بكشاند و لذا فرار انسان از خود آغاز مي شود و اين پيروزي ابليس است در انهدام وجود الهي بشر و بيگانه سازي او از خودش!

۳۷۹- انسان تنها موجودي است كه عاشق خودش مي باشد به دليل روح الهي كه دارد. و ابليس خصم اين مقام خلافت اللهي انسان است و با مكر عشق بازي با ديگران، وي را به نفرت از روح الهي خود مي كشاند و از خودش بيگانه و ديوانه و كافر مي كند.

۳۸۰- دعوي عشق به ديگري يك دروغ و مكر ابليسي است جهت به بند كشيدن ديگري. و چون موفق نمي شوي بالاخره عشقت را انكار مي كني يعني دروغت را پس مي گيري ولي از خودت هم بيزار و فراري مي شوي و اين زخم ابليس به روح الهي انسان است روحي كه عاشق انسان است و انساني كه عاشق اين روح در خويشتن است و اين عشق بايد در تقيه بماند تا نور هدايت انسان بسوي خدا باشد. ولي اكثر انسانها اين عشق بين انسان و خدا را صرف بندگي و فسق با ديگران مي كنند و چه بسا روح خود را از دست داده و تن لشي متعفن از خود برجاي مييابند و از آن مي گريزند. و اينست كفر انسان با خودش در رابطه با ديگران. كفري بنام عشق بازي و بازي با عشق!

۳۸۱- ولي آنكه اين عشق الهي در جان خويش را به بازار بندگي و فروش نبرد و در خود پرورش داد چشم دلش گشوده شده و بتدريج شاهد بر تجليات الهي در صور بشري مي شود. و لذا همه انسانها را دوست مي دارد. اين شهود هرگز به فسق و بندگي نمي گرايد.

۳۸۲- عشق انسان به خويشتن در حقيقت شكر انسان از خداوند است در قبال هستي خويش. اين شكر عين شور و مستي جان است با خود! كه متأسفانه در بازار به تاراج مي رود و دل سياه و روح گريزان مي گردد از صاحبش! تا توبه و ايمان و حياتي نو كه اين عشق ايماني- عرفاني است كه عشقي نوري است در حاليكه آن عشق، ناري بود.

۳۸۳- عشق انسان به خويشتن كه همان شور و مستي هستي و روح خدا در بشر است و ذات شكرانه دارد اگر به بازار نرود و تحت پرورش معنوي و معرفتي قرار گيرد تبديل به عشق عرفاني مي شود و هدايت بخش انسان به معراج روحاني! و اين همان تقواي عشق و تقيه آنست كه بقول رسول اكرم ص موجب مقام شهادت و شهود روحاني و عرفاني مي گردد. عشق انسان به خويشتن همان گوهره ايمان است و همان معناي اتكاء به نفس و عزت نفس و توكل به خدا و اتصال به غيب و آخرت است. كه اين عشق در عامه بشري يكبار از بين مي رود و انسان قلباً كافر و تاريك مي شود ولي بار دگر بقدرت عقل و عبرت و معرفت توبه مي كند و اين بار عشقي دگر و نوراني بر دل مي تابد كه همان واقعه نبوت آدم پس از هبوط است و اين عشق نبوي است كه در ادامه تكاملي به ولايت وجودي و يا امام بيروني مي رسد و تحولي دگر مي يابد كه عشق عرفاني يا عشق ولائي است كه نور هدايت الي الله و معراج روح است و سفينه نجات!

۳۸٤- و بدان كه عشق انسان به خويشتن از هر سه نوعش حاصل عشق اولياي الهي و خلفاي خدا بر روي زمين نسبت به بشريت است. در حقيقت انسان مؤمن از هر نوع و درجه اي از ايمان، انساني عاشق است عاشق بر خدا و هستي خويشتن و شاكر بر هر آنچه كه خدا به او داده و در او آفريده است. پس اين عشق بخويشتن عين عشق بخداست و شكر به درگاه اوست. كه اين عشق و ايمان سه نوع كلي دارد: طبيعي، نبوي و ولوي (عرفاني). كه عشق طبيعي از بلوغ آغاز مي شود. و عشق نبوي از توبه اي خالصانه. و عشق ولوي يا عرفاني از درك وجود امامي زنده شروع مي گردد.

۳۸۵- در آخرالزمان كه عصر ظهور شياطين و اجنه نيز هست شاهد عشق هاي شيطاني و جنوني در سراسر جهان هستيم كه كارگاه اصلي اين عشق ها شيطان آريل يعني ارتباطات تكنولوژيكي است كه بخش عمده اي از غوغاي عشق و عاشقي اين دوران حاصل رسوخ و وسوسه هاي شياطين است زيرا اين عشق هدفي جز پورنوگرافي ندارد و آدمخواري كه قلمرو سلطنت اصلي اين شياطين هم اينترنت است.

۳۸٦- و اما پس از عشق طبيعي و نبوي و ولوي، عشق ربوبي است كه عشق انسان كامل و معصومين است كه مظهر ربوبيت پروردگار در عالم ارض مي باشند يعني تجلي ربّ هستند و اينانند آفريننده دگر و برتري كه مصداق فتبارك الله احسن الخالقين مي باشند و مسجود كائنات. اينانند آفريننده جنت هاي برتر و رضوان الهي. عشق ربوبي عرصه خلقت نوين عرفاني است كه هر كه بر اين عشق وارد شد به آفرينشي جديد رسيد و انسان براي همين خلق جديد آفريده شده است.

۳۸۷- در آخرالزمان همه عشق هاي نژادي محكوم به فروپاشي است و جز عشق نزادي راه نجاتي از نابودي نيست زيرا حيات و هستي جز به عشق نيست. يعني عشق هاي طبيعي در اين دوران عمري بس كوتاه و عاقبتي فجيع دارند. و صراط المستقيم عشق و هستي، همانا عشق ربوبي است كه در قلب اين عشق و هستي، عرفان حسيني قرار دارد. و بيهوده نيست كه ظهور امام زمان را رجعت حسيني خوانده اند كه اين رجعت در مهدي هاي دورانها رخ مي نمايد تا ظهور جهاني اش!

۳۸۸- اين بدان كه امر نجات و هدايت در مسير زمان و تسلسل منطقي و عليتي حوادث زندگي شخصي رخ نمي دهد و بلكه از وراي عليت و زمانيت و تاريخ به ناگاه پديد مي آيد و نوري مي درخشد و ماه مجلس مي شود. زيرا ناجي در زمان نيست. اين از معارف كليدي بس سرنوشت ساز در امر هدايت است و هر كه پندارد خودش امام يا ناجي اش را يافته است و در مسير طبيعي زندگانيش به امام رسيده، در خطاست و بالاخره اين استدلال وي را گمراه مي سازد و اسير منيت و عداوت با امام مي كند. پس بدان كه اين امام است كه تو را از وراي زمين و زمان و از ميانه راه سقوط مي ربايد و نجات مي دهد. "دست در دوزخ مي كنم و هر كه را بخواهم بيرون مي كشم..." علي ع

۳۸۹- هر كه پندارد اين خودش بوده كه امامش را يافته است پس نتيجه منطقي اينست كه راه و رسم گذشته زندگيش برحق بوده است كه او را به امامش رسانيده است. اصلاً واقعه نجات و سير الي الله واقعه خروج از تاريخ و دنيا و دهر و زمانه است يعني بر زمان شدن! اين همان واقعه شهادت و شاهد بودن مؤمنان بر مردمان است كه در قرآن مذكور است: خدا شاهد بر رسول و رسول شاهد بر مؤمنان و مؤمنان شاهد بر ناس هستند. قرآن- اين سه درجه از خروج و عروج روح است از اسارت مكان و زمان و تاريخ! واقعه ظهور جهاني امام زمان هم به معناي رجعت و ورود امام از وراي زمين و زمان است به قلمرو زمان و تاريخ! هر چند كه خود ايشان پيشاپيش هم به لحاظ جسماني بر زمين زيست مي كنند ولي در ارض ملكوت و بلكه لاهوت زمين! اين همان كلام امام علي ع است كه: "اي مؤمنان بدانيد كه هر چيزي را غايتي است و اسلام را هم غايتي است پس شما با اداي حقوق اسلام به غايتش برسيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد." اين همان خروج از دهر و تاريخ و نژاد و دنياست. و فقط با امام و بهمراه او مي توان خروج كرد. اين همان خروج از زمان است پس از رسيدن به آخر زمان و درك آخرالزمان! و انسان به نور معرفت نفس آخرالزمان نفس خود را درمي يابد و به آن مي رسد. آخرالزماني كه قبلاً فرا رسيده ولي آدم در خواب غفلت است. ولي در اين عرفان نفس به قلمرو اكنونيت هستي رسيده و مي بيند كه زمان به آخر رسيده است در جان آدمي! و لذا قيامتش برپا شده و تصفيه حساب مي شود و سپس خروج مي كند. و اساس اين تصفيه حساب با نژاد خويشتن است و اين تصفيه حسابي ابراهيمي است كه باني امامت است و قيامت! كه اين امامت و قيامت حدود سه هزار سال بعد در وجود محمد و علي جامعيت بشري و جهاني مي يابد و تبديل به دين آخرالزمان مي گردد. در واقع ابراهيم ع از سابقون (سبقت گيرنده) بود يعني آخرالزمان را قبل از وقوعش در خود دريافت و هشدار داد تا در دين محمد تبديل به شريعت عام بشري شد كه در وجود حسين تبديل به نخستين انفجار تمام و كمال گرديد كه خروج كامل بود در غايت اسلام! و لذا متهم به خروج از دين و ارتداد شد! و حسين اسوه اين خروج است و لذا سفينه نجات مؤمنان است و لذا عرفان حسيني تنها عرفان نجات بخش در آخرالزمان است. و اين جز بقدرت

عشق ولوي و ربوبي ممكن نيست. و هر خروج ديگري غير از خروج حسيني منجر به گمراهي و تباهي است و اين ميزان و فرق بين عرفان حق و عرفانهاي دجالي است. زيرا مي دانيم در واقعه كربلا و انتخاب حسين و يارانش به لحاظ شرعي دهها حكم را زير پا نهاده بودند. و اين خروج از اسلام است كه يكي از اين امور مسئله انتحار است.

۳۹۰- بدان كه نخستين دجالان شرعي و عرفاني در همان صدر اسلام رخ نمودند و بايد دانست كه در همان صدر اسلام و عصر رسول خدا، آخرالزمان و دجال از مشهورترين مباحث در ميان مسلمين بود زيرا آغاز قيامت بواسطه پيامبر ص و علي ع اعلان شده بود. در مقابل رسول خدا، عبدالله رخ نمود كه قرآن را از برمي خواند و در قبال عرفان علي ع هم عمرعاص پديد آمد كه باني عرفان مرجئه يا قدريه است. پس خروج عمرعاصي داريم و خروج علوي. خروج ابن ملجمي و شمري داريم و خروج حسيني. عمرعاص هم مي گفت "فقط خدا". ابن ملجم هم همين را گفت و خروج كرد (خوارج) امروزه هم همان روند به صور پيچيده تري ادامه دارد. حال بهتر مي توان فهميد كه چرا حسين ع چراغ هدايت و سفينه نجات است تا پايان جهان! ظهور جهاني امام زمان، ظهور جهاني عرفان حسيني است. هر چند كه با تفكر در نهضت حسيني مي توان به اصول و اركان اين عرفان رسيد كه تا ظهور آفتاب حقيقت در ظهر عاشورا به كمال مي رسد. و مجموعه آثار ما هم چيزي جز تبيين عرفان حسيني و نينوائي نيست.

۳۹۱- بدان كه هر حقيقتي داراي دجالي هم هست كه دير يا زود رخ مي نمايد. همانطور كه دجاليت آثار و آراي ما هم در سايتي در اينترنت رخ نموده است كه موسوم به فلسفه "سلوكي- شهودي" مي باشد و نويسنده بي نامي آنرا اداره مي كند كه از بسياري آراي عرفاني ما بهره جسته و خود را ايراني و شيعه خالص مي خواند ولي مجموعه آرايش نهايتاً يك فلسفه جبري- تناسخي منسجم شده است كه مذهب و عرفان شيعه را هندي ساخته است كه فلسفه اخلاقي اش همان ليبراليزم آمريكائي است همانطور كه خود نويسنده اش هم مقيم آمريكاست و آمريكا را مهد آزادي مي خواند. يكي از رسواترين دجاليت عرفاني اين فرد تأكيدش بر ژنتيك روحي و جبر ژنتيكي است كه امر نجات و هدايت را هم يك شانس و اتفاق ژنتيكي در بشر مي داند. مطالعه آثار اين سايت براي درك بهتر دجالان آراي اين جانب بسيار مفيد است.

۳۹۲- اگر اقيانوس جوشان شور و عزاي حسيني در ماه محرم در جهان اسلام با عرفان حسيني و حسين شناسي عرفاني همراه شود براي نجات كل جهان كفايت مي كند و زمينه حتمي ظهور امام است. دست بدامان عشق و عرفان حسيني زنيد تا گمراه نشويد. و از وسوسه هاي دجالان آخرالزمان در امان بمانيد! ولي تا زمانيكه از مثله كردن حسين و شهداي كربلا هر ساله در محرم ها لذت مي بريم از حسين و عرفان حسيني بيگانه ايم. و مستمراً شقي تر و كافردل تر و يزيدي تر مي شويم و دجالان را امامان نجات خود قرار مي دهيم. و كلام آخر اينكه هر حقيقتي داراي دجالي است كه دجال عرفان، خيالبافي و رؤياپرستي و ماليخوليا و دعانويسي و ورد و جنون و تخدير است. دجال توحيد و خلوص، غيب پرستي است. دجال شريعت، عبادت پرستي است. دجال عدالت، برابري است. دجال آزادي، لااباليگري است. دجال عقل، حساب است. دجال عشق، سلطه و مالكيت است. دجال اسلام، نژادپرستي عربي است. دجال حقيقت، مصلحت است. دجال حكمت، فلسفه است. دجال ارادت، تقليد است. دجال وحدت، شباهت است. دجال تشيع، شفاعت پرستي است. دجال ولايت، سلطنت است. دجال صداقت، فاحشگي است. دجاليت برخاسته از قياس و تشبيه و تساويگري است كه منطق ابليس است كه در تكنولوژي تجسم يافته است كه ذاتش رياضيات است.

۳۹۳- و هر انساني نيز دجالي دارد و آن كس ديگريست كه بسيار شبيه او مي نمايد در آداب و گفتار! شباهت از عداوت است. زيرا انسان هرگز از كسي كه دوستش مي دارد تقليد نمي كند بلكه تبعيت مي كند. و تشيع در لغت هم به معناي ارادت و مريدي است ولي عاشقانه! و از آنجا كه عشق به امام، عشقي غريزي نيست پس مستلزم معرفت و امام شناسي است. پس تشيع يعني مريدي عاشقانه- عارفانه! پس تشيع مذهب عشق عرفاني است و لاغير!

۳۹٤- مجموعه آثار اينجانب گزارشي مبسوط از يك گردش كامل در سير از خود تا خودآست. پس شديداً توصيه مي كنم كه مجموعه آثار به تمام و كمال مورد مطالعه و تأمل قرار گيرد و اگر به ترتيب تاريخ نگارش باشد ارجح است. ممكن است گفته شود كه آيا براي سير و سلوك روحي ضرورت دارد كه اينهمه كتاب مطالعه شود؟ مسئله اينست كه اين كتابها، ماهيتاً جداي هر كتابي است و اين حقيقت را هر مطالعه كننده اي در همان نخستين صفحات آثار درك و تصديق مي كند. مطالعه و تأمل و تعمق در اين مجموعه آثار عين يك سفر كامل روحاني در طبقات جان و روان است. براي همين هم خواننده اين آثار نيازي به تفكر و تجزيه و تحليل مطالب ما ندارد بلكه كافيست كه به هنگام مطالعه، حاضر و ناظر در خود و بر خود باشد و با ما در هر سفري، همسفر شود. خواننده بصير به وضوح درمي يابد كه در آغاز مطالعه هر اثري از اينجانب در جائي است و در پايان كتاب در سرزمين ديگري قرار دارد و براستي راهي را پيموده است كه ديگر نمي تواند بازگردد و اين سفر را ناديده گيرد. بزبان ساده مطالعه اين آثار عين سير و سلوك روحاني به معناي حقيقي كلمه است پس بايستي اين سير و سلوك كاملاً طي شود. خود بنده هم در نگارش

آثارم همين سير و سفر را داشته ام و لذا در مطالعه دوباره هر اثري از خود، متحير مي شوم از مكاشفاتي كه برايم رخ مي نمايد. پس شديداً توصيه مي شود كه اين مجموعه آثار دو بار مطالعه شود نه اينكه هر اثري دو بار مطالعه شود. بلكه كل آثار پس از يك بار مطالعه و گذشت مدت زماني دوباره از نو مطالعه گردد همچون يك سفر كه پس از پايانش فيلم سفر مورد مشاهده و تفكر قرار مي گيرد و ارزيابي مي شود. بار اول شهودي و ذكري است و بار دوّم هم فكري و حِكَمي! اين مجموعه آثار داراي ماهيت ذكري هستند به همين دليل بسياري از آشنايان آثار ما اعتراف مي كنند كه پس از مطالعه اين آثار براي اولين بار به قرآن راه يافته اند حتي كساني كه خود عمري قرآن پژوه و اهل تفسير بوده اند. "به راستي كه قرآن براي اهل ذكر آسان است." قرآن- و ذكر يعني معرفت نفس و عرفان! و اهل ذكر كساني هستند كه قرآن را حديث نفس خود مي يابند و گوئي كه بر خودشان نازل شده است. و اين واقعه قرآني شدن است. "پروردگارا ما را اهل قرآن نما." حديث نبوي- و بسياري از عرفاي بزرگ ما از جمله ابن عربي مي فرمايند "قرآن را به گونه اي بخوان كه گوئي خود محمدي." و اين يعني محمدي شدن!

۳۹۵- نمي دانم چگونه حمد و شكر خداي را گويم كه نه تنها من و زندگيم را قرآني و محمدي فرمود بلكه در پرتو آثارم هر حق جوئي را هم به آساني قرآني و محمدي مي فرمايد و نعمتي برتر از اين در انديشه ام نمي گنجد. و اين افتخار را با صداي بلند فرياد مي زنم زيرا خود فرموده كه "نعمت پروردگارت را بازگوي". و محمدي شدن يعني محمود و ستوده شدن در نزد خداوند. و قرآني شدن هم يعني نوراني و بصير شدن و صاحب قرةالعين گشتن. زيرا هر كه چشمش به خودش باز و بينا گردد كتاب وجودش را مي خواند و با كمال حيرت مي بيند كه مشغول خواندن قرآن است. مجموعه آثارم جز اين خواندن كتاب وجود نيست.

۳۹٦- مذهب تشيع يا اماميه و مكتب علي ع، عصاره و خلاصه كل راه از خود تا خودآ مي باشد و كوتاهترين و سريعترين راه و روش آن است كه صورت بيروني آن در درك كل تاريخ تشيع به وضوح آشكار است. حيات تاريخي تشيع علوي يك حيات كاملاً زيرزميني و شبه چريكي بوده است و عارفان شيعي هم عموماً خود را اهل سنت معرفي كرده اند تا بتوانند كلام و آثار خود را بروز دهند و مابقي عارفان هم كه جمله در تقيه كامل و گمنام مانده اند.

۳۹۷- از همان صدر اسلام شيعيان علي زندگي چريكي و مخفي داشتند و پس از رحلت رسول خدا بطور كامل از صحنه حيات اجتماعي محو شدند. برخي ترور شدند و مابقي گريختند و خود امام هم كه خانه نشين و حبس خانگي بود. پس از واقعه كربلا آشكارا همه امامان محبوس و محصور بودند و هيچكس جرأت نداشت با آنان تماس بگيرد و بلكه خود ائمه به شيعيان مي گفتند كه با آنان تماس نگيرند و در تقيه كامل باشند و اگر لو رفتند امامان را انكار كنند و اگر جانشان در خطر قرار گرفت امامان را لعن نمايند تا شيعه نابود نشود.

۳۹۸- امام سجاد از طريق خريدن كنيزان و بردگان مبادرت به تربيت و تعليم شيعيان مي نمود و سپس آنان را آزاد ميكرد تا به سرزمينهاي دوردست بروند و مكتب را اشاعه دهند. سائر امامان هم كمابيش فقط از اين طريق ميتوانستند تعدادي شيعه تربيت كنند و معارف الهي را اشاعه دهند. امام موسي كاظم ع فقط از طريق تحت تأثير قرار دادن زندانبانان خود توانست تعدادي شيعه تربيت كند كه عاقبت اين مسئله هم لو رفت و امام را در زندان مسموم كردند. امام يازدهم كه تمام عمرش آشكارا در پادگان نظامي زيست. و به دنيا آمدن امام دوازدهم هم كه در زندان و بصورت نامرئي و غيبي بود و لذا جان سالم به در برد زيرا مادر امام زمان را مأموران روزانه معاينه مي كردند تا بچه اش را به هنگام تولد به قتل برسانند ولي امام زمان هرگز به صورت جسماني بدنيا نيامد و اين بود كه زنده ماند يعني تولّدي روحاني و نوري داشت.

۳۹۹- شيعه حقيقي نيز در تاريخ همچون امامانش زندگي غيبي و زيرزميني و نامرئي داشته و هرگاه كه بروز كرده به قتل رسيده است. در دوران بني عباس كه چند قرن بطول انجاميد گروههاي شيعه قلابي بواسطه ملايان عباسي توليد شدند كه در شهرها افكار انحرافي و التقاطي و رفتارهاي فاسقانه بروز مي دادند كه: اينست تشيع! اين شيعه تنها شيعه آشكار و داراي حيات آشكار اجتماعي بود و طي قرون ادامه يافت كه خود جاسوس شيعيان حقيقي بود كه آنان را كشف و نابود سازد. اين شيعه عباسي در تاريخ استمرار يافت كه در عصر صفويان به اوج اقتدار رسيد و تبديل به حكومت و فرهنگ و سنن و قوانين شد و تا به امروز ادامه يافته است كه تكامل شيعه عباسي است و اين شيعه ضد شيعه است كه كاملترين و شيطاني ترين صورت مذهب ضد مذهب است.

٤۰۰- شيعه اثني عشري همچون امامش در تاريخ غايب و نامرئي بوده است. بنابراين در مطالعه تاريخ به ندرت بتوان اثري از تشيع حقيقي يافت بدانگونه كه علي ع در خطبه نورانيه توصيف كرده است كه شيعه يا مؤمن حقيقي كسي است كه محل حضور و ظهور ولايت علي باشد كه امام بار گناهانش را به دوش مي كشد و شيعه هم بار مصائب امام را بدوش مي كشد و در اين مصائب شريك است.

۴۰۱- حسن صباح كه يك عالم و مجاهد بزرگ شيعه اثني عشري و شيعه زاده بود براي تدارك قيامش برعليه بني عباس و سلاجقه هر چه در بلاد اسلامي به جستجوي شيعيان اثني عشري برآمد كسي را نيافت كه او را حمايت كند زيرا جمله شيعه عباسي بودند كه صالح ترينشان جز عبادت و دعاي فرج كار ديگري نمي كردند لذا به سراغ شيعيان اسماعيليه رفت و آنان را به خدمت قيامش گرفت و آنهمه افتخارات آفريد و شيعه را از نابودي حتمي نجات داد و دستگاه حكومتهاي جور را به غايت انحطاط و فروپاشي كشاند.

۴۰۲- بايد دانست كه حدود پنج قرن فقط بني اميه و بني عباس و حكومتهاي مزدورشان در ايران مشغول توليد تشيع قلابي ضد اماميه بودند و به ياري ملايان و علما و فلاسفه مزدورشان بر منابر و مدارس و حتي خانقاهها به تحريف و تبديل حكمت و عرفان علوي پرداختند كه عرفان را تبديل به مرفين كردند و حكمت را تبديل به فلسفه نمودند و ذكر را به ورد بدل ساختند و تقيّه را به عافيت طلبي تفسير كردند و انقلاب حسيني را تا به ابد به عزايش نشاندند و مذهب انتظار را به انتحار كشانيدند و تا سرحد خودكشي و قمه زني رساندند و نهايتاً خدا را به پشت بام آسمان و امام را به قعر چاه تا ابد تبعيد نمودند.

۴۰۳- تاريخ تشيع از برده هاي آزاد شده بواسطه پيامبر اكرم ص و ائمه معصومين آغاز شده و بدين طريق تاريخ رهائي انسان از بندگي و اسارت و هر ستمي است. كه اين رهائي از جسم آغاز شد و به رهائي روح رسيد. و لذا نخستين حكيمان و عارفان و عادلان تاريخ اسلام همين برده هاي آزاد شده بودند از سلمان و بلال و عمار تا ميثم و مقداد و ديگران.

۴۰۴- تاريخ حكمت و عرفان نيز تاريخ رهائي انسان از اسارت و ستم تن و روان است و تاريخ پرواز روح است. ستمگري و ستم بري هر دو موجب سركوب شدن تن و جان و روان است و هر دو موجب از خود بيگانگي مي شود. ظالم در مظلوم و مظلوم در ظالم از خود بيگانه مي شود. پس راه ظلم زدائي همان راه رجعت به خويشتن است و راه خروج از نفوس ديگران و ورود به خانه وجود خود! روح چون به تن خود بازمي گردد و در خود مستقر مي شود عالم و حاكم و عارف بر خويشتن و جهان مي شود.

۴۰۵- ستمگر بواسطه زور و تجاوزش به حقوق و حدود ديگران در ديگران از خود بيگانه مي شود و غير ميگردد. و ستم بر بواسطه راه دادن ديگران در خودش، روحش را مورد تجاوز ديگران قرار داده و روحش را سركوب و ثقيل و مشرك مي سازد. و اين دو روي سكه ظلم و كفر و شرك است.

۴۰۶- و بردگان، فشرده شده ترين، له شده ترين و در هم شكسته ترين اجسام و ارواح هستند كه تحت الشعاع نور محبت اولياي الهي آزاد شده و بناگاه دچار سيلان و جوشش و انفجار و پرواز روح مي شوند و به ناگاه مبدل به روحاني ترين و عرفاني ترين موجودات مي شوند. و به دليل اشد استضعافي كه تحمل كرده اند به اشد قوت و معراج روح مي رسند و قدر اين محبت را مي دانند. "خداوند اراده كرده است كه مستضعفين را خلفا و وارثين خود در جهان سازد." قرآن- زيرا جهان را كسي به ارث مي برد كه بر آن احاطه يافته و به نور معرفت و حكمت به تسخير خود آورده باشد و در آن صاحب اراده و تبديل باشد و بلكه از آن موفق به خلقت جديدي شود و آفريننده گردد همچون خدايش. و حكيمان و عارفان و علماي ربّاني اينگونه اند و اينانند مؤمنان حقيقي و شيعيان خالص و مسلمانان كامل و انسانهاي عادل. مؤمنانند چون در حريم امن الهي زيست مي كنند. شيعه اند چون در ولايت امام قرار دارند و مسلمانند چون تسليم اراده حق مي باشند و عادلند چون در خود مقيم شده و خودآيند و با عالم هستي به تعادل رسيده اند.

۴۰۷- امامان در شرايط حبس و حصر موفق به تربيت و تعليم مردمان شده اند همچون حسين ع كه در حصر ده روزه كربلا موفق به تعليم و تربيت كاملترين انسانهاي تاريخ شد. در اين دانشگاه و دوره فشرده ده روزه كساني فارغ التحصيل شدند كه هر يك تبديل به امام نجات گروهي از خلق جهان در تاريخ شدند. چه آنانكه از بيعت خارج شده و در تاريكي گريختند و چه آناني كه شهيد شدند و چه آناني كه به اسارت رفتند. كربلا بزرگترين عروجگاه و سقوط گاه انسانها در تاريخ است. برخي به لقاي حق مي رسند برخي در درك اسفل ساقط مي شوند و برخي تا ابد به عزاي خود مي نشينند.

۴۰۸- تاريخ شيعه، تاريخ خودآئي انسان است به همين دليل است كه تاريخي نامرئي و غيبي و ماوراي طبيعي است زيرا تاريخ روح است. همانطور كه داروين ندانست كه چگونه به ناگاه ميموني، آدم شد زيرا تاريخ تكوين و تكامل روح را نمي شناخت همانطور كه تاريخ عشق را نمي شناخت زيرا اصولاً روح و عشق، تاريخي نيست پس تاريخي هم ندارد.

۴۰۹- شیعه یعني مرید! مرید یعني عاشق! عاشق روح! پس بایستي روح را به جمال دیده باشد و او امام و انسان کامل است که جمال روح خداست. و هر که عاشق شد باید خموش گردد و اینست تقیه! تا آنگاه که فرشته عشق از زبانش سخن گوید: جبرائیل، اسرافیل یا میکائیل و گاه هر سه! و این بلبل حق از جمال عشق آنقدر مي گوید تا خونش بریزند! و این کل تاریخ شیعه است. تاریخ شیعه همان تاریخ عرفان و عرفاست. همانطور که علامه حیدر آملي مي گوید تشیع حقیقي همان تصوف است و لاغیر!

۴۱۰- "خدا" اسم مستعار خود هر کسي است و همه آنهائي که در قلمرو مذهب مي گویند "فقط خدا" در حقیقت مي گویند "فقط خودم". و این همان مذهب ابلیس و انانیت و بولهوسي است. و در نقطه مقابل این مذهب کفر، مذهب امامیه قرار دارد که امام را محل حضور و ظهور خدا مي داند و جز از وجود او خدا سخن نمي کند و شناخته هم نمیشود. و این تجلي در سلسله مراتب ولایت و امامت جاریست که دستگاه خلافت اللهي انسان است در هر عصري. و آن اولیاي الهي بر روي زمین مي باشند در درجات امامت که درجات ظهور خداست. ولي خودآ حاصل عمري درنوردیدن و از هم دریدن خود است تا فناي خود! ولي خدا، اسم مستعار و ابلیسيِ خودپرستي است.

۴۱۱- امروزه مسئله دین و ایمان و خاصه اسلام و تشیع در جهان و مخصوصاً جوامع اسلامي تبدیل به جنجالي ترین معضله فرهنگي و عقیدتي و اجتماعي و سیاسي و اقتصادي شده است و بخش عظیمي از پیروان سنتي دین و اسلام به حقانیت اصل آن تردید کرده اند و بسیاري هم اصلاً دین و اسلام را مهمترین علت بدبختي جوامع اسلامي و دیني مي دانند. و برخي دگر هم دین و اسلام را فقط امري باطني و فردي تلقي مي کنند و حاکمیت دیني را غیرممکن و اصلاً خطا مي پندارند که پیروان سکولاریزم دیني مي باشند. و عده قلیلي هم قرائت و تفسیر نویني از دین و اسلام را امري ضروري مي دانند. که علت اصلي اینهمه مناقشات هم پیدایش حکومتهاي دیني در عصر ماست که اساساً مربوط به اسلام مي شود و جهان اسلام.

۴۱۲- بشر مدرن چون نتوانست به واسطه علوم و فنون و هنرها و ثروت و قدرت به اثبات خود برسد متوسل به معنویت و مذهب و عرفانها شده تا خود را اثبات کند و این غایت فروپاشي خود و انهدام منیت است که به جبر رخ مي دهد. خود یا به قدرت معرفت و جهاد عرفاني منحل شده و منجر به ظهور خودآ مي شود و یا با تلاشهاي مذبوحانه مادي و مستمسکهاي معنوي به جبر دچار ابطال و انحطاط مي شود و از غایت آن یك ابلیس رسوا و مفتخر پدید مي آید یك دجال!

دجالهاي مدرن، دجالهاي تکنولوژیکي- مذهبي- عرفاني- سیاسي هستند.

۴۱۳- این بدان که تلاش براي اثبات خود یا به خودکشي ها مي رسد و یا به دجّالیّت! تلاش و تقوا و جهاد عرفاني جهت نقب و رسوخ در ذات خود است که به طرزي فوق علیّتي و فوق ارادي منجر به ظهور عرفاني- روحاني خودآ مي شود. تلاش براي رسیدن به حقیقت غیبي و متافیزیکي خود، منجر به ظهور خودآ مي شود. عشق به حقیقت خود منجر به خودآ مي شود نه عشق به اثبات خود براي دیگران!

۴۱۴- حال اگر دین که قلمرو تخصصي امحاي خود و اثبات خداست قرار باشد که به خدمت خودخواهي و اثبات و حکومت خود قرار گیرد منجر به اشد ابطال و رسوائي و انهدام فرد یا گروهي مي شود که دست به چنین کار ضد دیني زده است بواسطه دین!

۴۱۵- و مردم مؤمن و صادق به وضوح درك مي کنند که این فساد و تباهي از حاکمیت دین نیست بلکه از سوء استفاده دین در حاکمیت است. پس آنانکه در این واقعه دین را مقصر مي دانند خود فاسد و مشرك و کافر و ظالمند و مشغول سوء استفاده از دین در امر دنیا هستند.

۴۱۶- وادار کردن همه گروههاي اجتماعي به اطاعت از دین خالص و مؤمنانه همچون وارد کردن محصلین دبستاني و راهنمائي و دبیرستاني و دانشگاهي به دوره فوق دکترا در دانشگاههاست که در اینصورت دانشگاه به لجن کشیده شده و دچار هرج و مرج و فروپاشي مي شود.

۴۱۷- زن اگر زنده دل و بیدار جان باشد جز حراست دمادم از عفت و عصمت و جمال خود، کاري نخواهد کرد. این زن مرده دل و در خواب است که عریان مي رود همچون کسي که در خواب نیمه عریان به راه افتاده است و خود نمي داند که چه مي کند و به کجا مي رود. امر حجاب به زنان مؤمنه است که زناني در حال زنده شدن و بیدار دل هستند. همانطور که مردان مؤمن و زنده دل و بصیر، چشم از لقاي نامحرمان مي پوشند چون جمال مي بینند.

مردان هيز و چشم چران كورند و در جستجوي ديدار چيزي هستند كه نمي يابند و لذا به پائين تنه بسنده مي كنند و در درك اسفل سقوط مي كنند. و واي به آن زمان كه كسي بخواهد به قول دين مردمان را در درك اسفل ساقط كند! حداكثر يكي دو بار ديدن جمال و دگر فراق. اين مذهب اصالت عشق است كه اصالت فراق است اين همان مذهب تقواست.

۴۱۸- آن جمال هفتاد هزار بار برتر از كائنات كهن كه به اراده انسان كامل آفريده مي شود حاصل آه و آتش عشق عاشق اوست كه بنياد كائنات كهن را مي سوزد و از نو جهاني عاشق مي آفريند كه جز عاشقان را در خود نمي پذيرد و مابقي را نابود مي سازد. و اين آتشي كه جهان و جهانيان را مي سوزد همان واقعه قيامت است كه جز عاشقان را نابود مي كند و به دوزخ ابدي مي فرستد. و اين قيامت وجود عارفان در تاريخ است.

۴۱۹- از آدم شكم سير بي درد بدعت و خلاقيت بر نمي آيد. بدعت و خلاقيت از بطن فقر و درد و استضعاف با تقوا و صبر و گذشت برمي خيزد. و عشق برترين محصول اين واقعه است كه برپا كننده قيامت و خلق جديد است.

۴۲۰- مي گوئيد كدام خلق جديد و جهان برتر و انسان كامل و الهي!! اين جهان را جز عاشقان پاك باخته كه تمام دنياي خود را در راه حق جوئي فدا كرده اند، نمي بينند و نمي يابند و نمي شنوند. اين جهاني است كه خودشان آفريده اند در مسير آفرينش خود به دستان عشق! و سرآغاز اين راه آنست كه بداني و ببيني و تصديق كني با عقل و جانت كه هيچ نيستي! و اين هيچي و پوچي اجر عمري حق جوئي است. و از اين هيچ و پوچ شدن است كه آفرينش جديد برمي خيزد به قدرت نگاه عشق. و اين همان جنات والعيون است يعني بهشت چشم ها! همانطور كه خداوند هم جهان را با گوشه چشمي و نيم نظري آفريد!

و چنين خلقت و جهان برتر محصول عرفان حسيني است.

۴۲۱- "خدايا من خسته شدم از بس كه كشته شدم! پس كي حق تو در جهان به پيروزي آشكار مي رسد": اين نجواي امام است كه خليفه همه انبياء و اولياي الهي در تاريخ است كه شاهد و شهيد در همه آنهاست كه حسين ع سرآغاز اين كمال ظهور است.

۴۲۲- و عرفان حسيني، عرفان شهادت است كه شهادت هم كمال عرفان و عارف است و كمال شهادت هم شهادت در كل عالم و آدميان است و اين شهادت هم اساس وجودي شفاعت است و بدعت و خلقت جديد! زيرا شهيد شدن در چيزي همان وحيد شدن با آن چيز است و عين آن چيز شدن! "و او بر هر چيزي شهيد است" قرآن- جمال شهادت خداوند در عالم ارض همان امام مطلق و خليفه كامل او در هر عصري است.

۴۲۳- ما در دفاتر "مذهب اصالت عشق" به وضوح متكي بر قرآن و معارف اهل بيت ع و معرفت عقلاني نشان داده ايم كه خاصّه در آخرالزمان ايماني جز حاصل شوق به ديدار خدا ممكن نيست و ايمانهاي كمتر از اين محكوم به شرك و ابطال است كه اين لقاي الهي كه همان لقاي وجه ربّ است براي عامه مؤمنان جز در مكاشفه عرفاني جمال اولياي الهي بر روي زمين نيست كه در ارادت و عشق عرفاني به امامي زنده ممكن مي شود. يعني ارادت عرفاني هم جز در اراده و عشق به لقاي الهي در جمال پير طريقت ممكن نيست و مابقي روابطي مشركانه و گمراه كننده است.

۴۲۴- قرآن تنها كتاب آسماني است كه شوق و جستجوي لقاي الهي را ملاك ايمان و هدايت و رستگاري خوانده است كه اين حقيقت در دهها آيه آشكار است. و اين همان مذهب اصالت عشق است كه ويژه قرآن و اسلام محمدي مي باشد زيرا اسلام دين آخرالزمان و قرآن كتاب قيامت است و محمد ص هم رسول محبت و حبيب الله است. و قيامت هم حاصل عشق الهي در انسان و لقاءالله است.

۴۲۵- در آخرالزمان دربهاي دل يعني فروج وجود آدمي جملگي گشوده است به دليل حضور و ظهور حق در عالم ارض. و لذا اينهمه شاهد برون افكني اعماق نفوس بشري در جهان هستيم. و نيز اينهمه شياطين و اجنه و خناس و دجالاني كه بر اين دربها وارد مي شوند و انسانها را به تسخير مي آورند انسانهائي را كه داراي معرفت نفس و تقوا و مراقبه نفس نيستند و بي امامند.

۴۲۶- و بدان كه دلي كه به تسخير يك آدم شيطان صفتي در آمد جز به قدرت يك مرد خدا قابل نجات نيست و نجات آخرالزماني هم جز اين نيست.

۴۲۷- واقعه كربلا از هر حيث نمايش حقوق بشر است بدين معنا كه دشمنان امام، ضد بشرند و از حيوانات هم پست ترند كه حتي به بيماران و زنان و كودكان هم رحم نمي كنند و به آنان اجازه رفتن و آب نوشيدن نمي دهند يعني براي آنان حق حيات قائل نيستند و لذا مي فرمايد "اگر مسلمان و متديّن نيستيد لااقل آزاده باشيد" يعني آدم باشيد. زيرا امام را مرتد و خارجي مي دانستند و لذا امام در كربلا هيچ سخني از امامت و حق و مقام معنوي خود براي دشمنانش، بر زبان نراند و تنها حداقل حقوق بشر را پيش روي آنان نهاد و آنان هم در عمل ثابت كردند كه بشر نيستند و خصم حيات و هستي بشرند. واقعه كربلا براي مؤمنان و ياران امام، بيانيه و امتحان ارادت و ايمان و اخلاص و توحيد بود و براي دشمنان هم بيانيه و امتحان حداقل بشريت بود و بيانيه حقوق بشر!

۴۲۸- واقعه كربلا روياروئي غايت رحمت و محبت با غايت شقاوت و رذالت بود يعني تماميت حق در قبال تماميت باطل رخ نمود: غايت ايثار و غايت خودپرستي!

اينست كه حسين ع مي فرمايد كه "خداي را سپاس كه دشمنان ما را از احمق ترين مردمان قرار داد".

۴۲۹- امام مي گفت حالا كه مرا خارجي و مرتد مي دانيد بگذاريد از قلمرو حكومت شما خارج شوم تا مزاحم شما نباشم. ولي راه خروج او از عراق و ورودش به ايران را بستند. پس مسئله حكومت يزيد يك مسئله شرعي و ديني و حتّي سياسي هم نبود بلكه عداوت او با حسين ع و خاندان و يارانش بود كه خصومتي ذاتي بود عين خصومت ابليس با انسان و انسانيت! زيرا امام ميزان انسان است.

٤٣٠- يعني عداوت يزيديان با امامت حسين ع نبود بلكه با انسانيت او بود. و لذا امام حسين هم از حداقل ارزشهاي انساني و حقوق بشر سخن گفت تا به آنان و كل بشريت و تاريخ نشان دهد كه دشمنان او و همواره، دشمنان انسان و انسانيت هستند و هر كه با امام عداوت دارد خصم بشر است. وگرنه چرا به امام سجاد كه بيمار و زمينگير بود اجازه خروج از كربلا را ندادند. چرا به زنان و كودكان اجازه خروج از ميدان جنگ را ندادند. چرا به آنان اجازه نوشيدن آب ندادند. چرا اجساد شهدا را مثله كردند. اينها هيچكدام با قوانين شرع اسلامي و عرف بشري هم خوانائي نداشت.

٤٣١- پس امام فقط نماينده اخلاق الله و مقامات الهي نيست بلكه نماينده بشريت و حداقل حقوق بشر هم هست و اين حقوق را عيان مي سازد. براي مؤمنان؛ امام، انسان كامل و خليفةالله است ولي براي سائر مردمان يك انسان عادي و بلكه يكي از مستضعفترين انسانهاست يعني خليفه عامه مردم است. و اين دو جلوه از حقانيت وجود امام در جهان است.

٤٣٢- امام حسين ثابت كرد كه يزيديان و اكثر مردمان حتي حداقل حقوق حيواني بشر را هم رعايت نمي كنند و حتي حقوق كودكان و پيرزنان و بيماران را هم درك و تصديق نمي كنند يعني از حيوانات هم پست ترند. زيرا به تجربه ثابت شده كه يك حيوان درنده و گزنده هم اگر كودكي را به تنهائي بيابد به او رحم مي كند و مي گذرد بي آنكه به او صدمه اي زند.

٤٣٣- كربلا به راستي قيامتي بود كه همه آفاق و ابعاد و اعماق نفوس بشري را از درك اسفل السافلين تا عرش اعلي العليين به عرصه بروز و ظهور رساند كه برپا كننده اين قيامت امام بود. و اين قيامت تا قيامت كبرا و پايان جهان، جاريست و اين همان سفينه نجات و چراغ هدايت حسيني و قلمرو عرفان حسيني است.

٤٣٤- همه امامان معصوم در عصر حيات خود در قلمرو غيبت بوده اند زيرا حقايق و اسرار وجودي خود را بر مردمان عيان و بيان نكردند الا اندكي از اين حقايق را آنهم براي انگشت شماري از مخلصين. پس مسئله ظهور جهاني امام زمان به مثابه ظهور حقايق و اسرار وجودي همه امامان است و لذا اين ظهور را رجعت همه ائمه اطهار ع خوانده اند از جمله ظهور حقيقت محمدي و فطرت فاطمي و عرفان علوي.

٤٣٥- هر يك از ائمه معصومين و اولياي الهي باني و باعث و خالق بهشتي خاص خويشند كه جهاني دگر و برتر است كه اين صورتي از باطن آنان و شفاعتشان براي خلق است و معناي حقيقي خلق نوين مي باشد. اينان همان جنات نعيم هستند زيرا نعيم به قول امام صادق همانا امامانند. و مؤمنان و متقين، مقيم در اين جنات مي باشند.

٤٣٦- دوزخ و طبقاتش مخلوق اعمال و نيات كافران و ستمگران است همانطور كه جنت و رضوان و انواع و درجاتشان هم مخلوق اعمال و نيات مؤمنان است. اين دو ماهيت از خلق جديد است.

۴۳۷- قيامت كربلا تا قيامت كبرا براي كل بشريت قيامت سراست و كل بشريت مخصوصاً مسلمانان در قبالش امتحان پس مي دهند و اين امتحان پس از پايان واقعه كربلا آغاز گرديده و تا به امروز ادامه دارد. و پيام رساني كربلا نيز در رأس رسالت مؤمنان و شيعيان قرار دارد. و بايد اين حقيقت را دريافت كه: هر روز عاشورا و هر زميني كربلاست. پس همواره حسينيان و يزيديان و كوفيان و زينبيان بر روي زمين هستند. و بدان كه لقاءالله هم براي عاشقان حق همواره از بطن و متن اين كربلاها و عاشوراها و عرفانهاي حسيني ممكن مي شود و لاغير! يعني لقاءالله اجر جهاد با انواع ظلم ها و ظالمان است و نه اجر رياضت ها و ذكرها و چله نشيني هاي از سر شكم سيري و ماجراجوئي و بي هويتي! عرفان و لقاي وجه الهي و حكمت لدني براي اينجانب تماماً حاصل اين حقيقت مذكور است. و اين بزرگترين كشف بنده در كل زندگي است. يعني عشق به عدالت، قلب عرفان اسلامي و شيعي و اساس عرفان حق است و مابقي يا عرفانهاي مشركانه است و يا شيطاني!

۴۳۸- هركسي يا چيزي كه در دل آدم است و دل را اشغال كرده است در آن واحد مولد عشق و نفرت است. موجب عشق و جاذبه است زيرا كانون وجود و جاودانگي را اشغال كرده است. موجب نفرت است زيرا اين حريم هستي جاويد را دچار مخاطره و هراس نابودي نموده است زيرا خود آن فرد يا چيز پديده اي محدود و ميراست كه حريم بي حد وجود يعني دل را اشغال كرده است مگر آنكه آن كس، خدا يا يكي از اولياي الهي باشد كه نور جاودانگي است و يا به اين نور متصل است. اين راز ديالكتيك دل و عشق است.

۴۳۹- هرچه غير خدا و اولياي او در دل باشد موجب هراس و حقارت و سوء ظن و احساس نابودي مي شود زيرا دل ذاتاً حريم الوهيت و ابديت و حقيقت و مطلق وجود است. و شركي هم جز اين نيست و دوزخي هم! و بدان كه ابتلا و تسخير شدگي دل به واسطه غير حق، نه از عشق و محبت كه از معصيت و ظلم است يعني عذاب اعمال و اميال ناحق است كه دل را مبتلاي به آدمهاي ناحق مي كند تا وجود آدمي دچار عذاب شود. پس هر تعلق و ابتلاي قلبي را نمي توان عشق به معناي حقيقي دانست اگر عشق حامل همه ارزشهاي قدسي است.

۴۴۰- پس دلدادگي هايي داريم كه حاصلش دوزخ و نابودي است يا بهشت و جاودانگي! كه اولي عذاب و دومي رحمت و رستگاري است. و آنگاه كه سلطان دل آدمي، يك مرد خدا به عنوان امامي زنده باشد اينست آن فوز عظيم و فتح المبين و هدايت بر صراط المستقيم به قول سوره فتح. و آنگاه كه پنج نفر بر دل يك مرد خدا بسيج شوند قيامتي نوين برپا مي شود!

۴۴۱- بدان كه تشيع، مكتب علمي- عرفاني اسلام است و تنها مذهبي است كه دين را به مجراي عقل و معرفت و حكمت انداخته است و در فطرت بشري تبيين مي كند يعني معارف غيبي و آسماني را عيني و زميني مي كند و خدا را در خود انسان به عرفات مي رساند و اينست فرق بين شيعه از سائر مذاهب.

۴۴۲- و دل آدمي قلمرو خودآئي وجود است و لذا غايت معرفت نفس كه به معرفت قلب مي رسد خودآئي وجود را آشكار مي سازد كه اين ظهور حق از خلق است. پس تمام سير و مراتب طريقِ خود تا خوداً مستلزم مراقبه بر دل است كه در دل غير خدا يا يكي از اولياي او نباشد تا دل بتواند خودآئي وجودِ را متجلي سازد. و بدان كه اولياي الهي مظاهر خودآئي وجود هستند پس دلي كه قلمرو محبت و ولايت امامي زنده است ذات خودآئي اش را آشكار ميكند زيرا اولياي الهي نور خودآئي وجودند در درجات! و اين ظهور تماماً مبتني بر علم و حكمت و معرفت عقلي و قلبي و روحاني است.

۴۴۳- يكي از علوم و معارفي كه از ائمه اطهار ع به شيعيان رسيده است علم فقه و كلام است كه به مثابه درب ورود به علوم و معارف لدنّي است و به خودي خود هدف نيستند ولي متأسفانه اين دو علم در جوامع ديني شيعه تبديل به غايت شده است در حاليكه فقه و كلام به مثابه روش طي طريق الي الله هستند. و اين يكي از فجايع علمي حاكم بر تشيع است. يعني علم فقه و كلام مقدمه و روش و وسيله اي براي رسيدن به علوم عرفاني و حكمت لدني است كه تماماً علم ظهور و بروز خودآئي انسان است. و كل معارف عرفاني ما هم جز اين نيست. و دين خدا هدفي جز اين نداشته است يعني خود فردي هر انساني عرصه ظهور خودآئي باشد يعني ظهور خدا از مخلوق! و كل شريعت و طريقت و حقيقت اگر اين مقصود را مدنظر نداشته باشد خود هدف مي گردد و شركي مهلكتر از اين نيست. و اين علت العلل پيدايش فرقه هاي مشركانه از مذاهب الهي است يعني تبديل شدن راه و روش به هدف! مثل كسي كه مي خواهد از تهران به مشهد بيايد ولي وسيله نقليه و جاده و امكانات سفر را مقصود خود مي پندارد و لذا هرگز به مشهد نمي رسد. همه مذاهب شرك دچار چنين نسياني شده اند كه هدف را از ياد برده و وسيله را مي پرستند. تفرقه مذاهب هم حاصل همين نسيان است كه دعوا بر سر وسيله و روش و راه است نه هدف! به همين دليل عارفان حقه همه مذاهب با يكديگر متحد و همدلند زيرا هدف را فراموش نكرده اند كه خداست. به همين دليل

رسول اكرم مي فرمايد "به تعداد بندگان خدا به سوي خدا راه وجود دارد" يعني دعوا بر سر راه و روش و فوت و فن ديني سراسر جهل و غفلت است و دال بر نسيان و كفر مي باشد يعني بي خدائي!

٤٤٤- اگر اهل فقه و كلام در مسير طريقت ابراهيمي و حكمت علوي و حقيقت محمدي قرار نگيرند تبديل به مهلكترين شركها و نفاقها گشته و كل شريعت را عليه طريقت ابراهيمي و حقيقت محمدي و عرفان علوي بسيج مي كنند و اين بزرگترين فاجعه اي است كه در امت محمدي در طول تاريخ در جريان بوده است كه در اين باب دهها روايت از رسول اكرم ص و ائمه اطهار ع وجود دارد كه اين جماعت را در صف مقدم نبرد عليه امام زمان معرفي مي كند كه اين پيشگوئي از عصر امامان صدر اسلام تا به امروز رخ نموده است.

٤٤٥- با كمال تحيّر و تأسّف شاهديم كه حتي در حوزه هاي علوم ديني ما يك طلبه مي تواند تا مرحله دروس خارج و اجتهاد را طي كند بي آنكه گذارش اصلاً به قرآن افتاده باشد و لاي قرآن را باز كرده باشد. و اين مصداق آشكار اين آيه از قرآن است كه "رسول مي گويد پروردگارا اين كتاب در ميان امت چه مهجور است" در ميان طلبه هاي علوم اسلامي كه اينسان مهجور باشد در ميان عامه مردم چگونه است. و عجيب تر اينكه بسياري از علماي ديني ما هم به عامه مردمان اصلاً مجوز تفكر و تدبر در قرآن را نمي دهند و آنرا موجب گمراهي مي دانند. طلبه ها كه نيازي به قرآن ندارند و عامه مردمان و دانشجويان ساير علوم هم كه اجازه اش را ندارند و چه بسا متهم به ارتداد و التقاط مي شوند و اينست راز مهجوريت قرآن در امت! و اينست راز جاماندگي علماي ما در تاريخ صدر اسلام! و اينست راز جمود علوم ديني ما و بي خاصيتي آن در زندگي انسان مدرن! زيرا اين علوم از قرآن جدا شده اند و اسير تاريخند و در تاريخ مرده اند. "اين دهر است كه شما را هلاك كرده است" قرآن- زيرا قرآن، تاريخ و تاريخي نيست بلكه موجودي حي و حاضر و زنده در الساعه است قرآن كتاب "الساعه" است كتاب قيامت است كتاب خلق جديد است. بزرگترين مشكل مسلمانان و علوم و علماي ديني ما جدائي و طلاق و فراقشان از قرآن است. و ما به فضل الهي قرآن را دوباره به حيات دنيوي و اجتماعي بازگردانيده ايم و تعيّن بخشيده ايم و اين بزرگترين اتهام ماست.

٤٤٦- چرا دست ما مسلمانان از قرآن كوتاه شده است؟ خود قرآن كريم فقط پاكان (مطهرون) را اهل قرآن مي نامد. پس معلوم است كه ناپاكيهاي مسلمين بسيار شديد و عميق شده است يعني ابتلائات و شركهاي ما عظيم است كه يكي از مهمترين آنها، تكنولوژي پرستي است كه قلب دنياپرستي عصر جديد است. خود اينجانب به ميزاني كه در طي زندگيم انديشه و نفس خود را به لحاظ معرفتي و عملي، تكنولوژي زدائي نمودم به قرآن نزديك و نزديك تر شدم.

٤٤٧- بزرگترين حجاب بين ما و قرآن، تكنولوژي است: تكنولوژي علمي- فني، تكنولوژي درماني، تكنولوژي تربيتي، تكنولوژي عبادي، تكنولوژي فقهي و كلامي و حتي تكنولوژي عاطفي و فكري! كه يكي از كهن ترين اين تكنولوژي زدگي همانا تكنولوژي عبادي و فقهي و كلامي و شرعي بوده است.

٤٤٨- و قرآن كارگاه خودآئي بشر است. كارگاهي كه در آن يك حيوان دو پا تبديل به يك موجود الهي مي شود. قرآن كارخانه خلق جديد است. و امامان ما اسوه اين حقيقت هستند و لذا قرآن ناطق يا زنده ناميده شده اند.

٤٤٩- تكنولوژي زدگي همان فوت و فن زدگي و تجمل پرستي و تظاهر و دنياپرستي به معناي ساده كلمه است كه در نقطه مقابل تقوا قرار دارد كه اشد آن كه در مذهب شيعه تبديل به اصل شده همان تقيّه است كه امام صادق ع خروج از آن را خروج از دين و تشيع خوانده است. و تقيه در يك كلمه يعني باطن گرايي و معناگرائي و عرفاني كردن شريعت و دين و زندگي است كه در نقطه مقابل تكنولوژيكي كردن آن است كه امروزه بزرگترين آفت و شرك و بدبختي مسلمانان است. و براي در هم شكستن اين بزرگترين دجال عصر، بايستي همه مفاهيم و ارزشهاي ديني و اجتماعي را عرفاني كرد يعني به فطرت رجوع داد و اين كاريست كه ما به انجام رسانيده و درب ورود به قرآن را گشوده ايم براي هر عالم و امّي.

٤٥٠- و بدان متقين كه مقيم در جنات نعيم هستند همان اصل تقيه مي باشند كه دين را در خود قلبي و فطري و روحاني ساخته اند و لذا چشم دلشان گشوده شده و به قرة العين و بهشت نگاه رسيده اند زيرا رسيدن به قرآن همان دستيابي به قرة العين است كه به معناي نور چشمان مي باشد يعني قرآن، قرة چشمان متقين است يعني نور بصيرت و معرفت و شهود است تا لقاي الهي كه ذات قرآن است. نوري كه تحت الشعاع آن كتاب وجود خوانده و شنيده و ديده و بلكه آفريده مي شود در جان اهل قرآن.

۴۵۱- و خود قرآن نيز جميل است يعني صاحب جمال است جمال حكيمي، جمال مبيني، جمال علوي، جمال مجيدي، جمال كريمي و... و بنده توفيق ديدار دو جمال از قرآن را داشته ام.

۴۵۲- و بدان كه قرآن كتاب وجود است و انسانها جمله تجليّات بي نهايت وجود هستند پس قرآن به تعداد انسانها جمال الهي دارد و هر سالك عارفي در مقام شهود موفق به ديدار جمال اعلاي الهي خودش مي شود كه جمالي از قرآن است. و به قول قرآن هركسي بر جمال خود عمل مي كند. اينست كه ماهيت و عمل و سرنوشت هر انساني در قرآن نوشته شده است. يعني همه انسانها مظاهر قرآن هستند در درجه اي از تجلي از درك اسفل تا اعلي العليين! و انسان كامل ظهور كمال جمال قرآن است و همه جمالهاي بشري! و اينست كه مظهر العجايب است. و اينست كه هر كسي خود را در آئينه وجود اولياي الهي مي يابد و لذا آنها را خودش مي پندارد.

۴۵۳- پس واضح است كه انساني كه به قره قرآني (نور قرآن) رسيده، آيات و حكمت ها و اسرارش را در دل خود و در جهان برون مي خواند بي آنكه حتي سوادي داشته باشد. و خداوند شعاعي از اين نور را بر دل بنده اش تابانيد و بناگاه كل قرآن و آيات و اسرارش را در خود خوانا شدم بي آنكه حتي عربي بدانم. زان بعد بود كه به تدريج در آيات عربي قرآن هم دقيقتر شدم تا آنچه را كه در خود مي خوانم و مي بينم در كتاب عربي آن هم به سائرين معرفي نمايم و نمودم.

۴۵۴- و بدان كه اين قره قرآني همان نور علي نور وجود امامان معصوم است كه به واسطه نظري از آنان بر مؤمنانشان مي تابد. همانطور كه سرآغاز اين نور نگاه از وجود دكتر شريعتي در بنده درخشش گرفت تا به ديدار با خضرع و امام عليع و امام زمانعج توسعه و تعالي يافت كه در آخرين ديدارم با امام زمان عج در بستر بيماري و در اوج خونريزي داخلي ناشي از حبس موفق به خواندن لقاء الله شدم كه اين خوانائي در مجموعه نه جلدي "مذهب اصالت عشق" تبيين گرديد كه تبيين و تعين بطن هفتم قرآن در آخرالزمان است. بدين معنا كه امروزه جز شوق و جستجو و عشق به ديدار با خداوند، دين و ايمان و هدايتي ممكن نيست و اينست مذهب واحد جهاني كه از بطن قرآن رخ نموده است كه مذهب ظهور امام زمان در جهان است. اين حبس و بازداشت چند روزه شايد با بركت ترين زنداني باشد كه انساني كشيده است. به همين دليل بنده هرگز نتوانستم از بانيان اين حبس ذره اي كدورت به دل گيرم و بلكه از آنان قلباً ممنون هم بوده ام. خونريزي ناشي از اين حبس به قدري شديد بود كه همه خون بدنم در عرض ده روز از من رفت و پزشكان بيمارستان از من قطع اميد كردند و بسرعت مرا مرخص كردند تا خونم به گردن مسئولين نيفتد. من شاهد مرگ ساعت به ساعت خود بودم كه به ناگاه در دلم خطور كرد كه اگر عمري مي بود قرآن را به عشق تأويل مي كردم. كه بناگاه در مقابل رويم شاهد امام زمان بودم به همراه دو نفر ديگر. و اين در عين بيداري و هوشياري و نشسته بودم و چند نفر هم براي عيادت حضورم بودند. هر چند اين امامي نبود كه قبلاً ديدار كرده بودم كه پيرزالي بود. اين بار جواني حدود سي تا چهل ساله بودند و سياهپوش. در حاليكه قبلاً سبز پوش بودند و پيرزالي! اين ديدار در اندك مدتي منجر به قطع شدن خونريزي من گرديد به طرزي معجزه آسا. در حاليكه ساعتي قبل به اطرافيانم وصيت كرده بودم. بدينگونه اين قرّه كامل قرآني، كه بر من تابيد محصولش مجموعه "مذهب اصالت عشق" و چند اثر ديگر بود مثل نيستي شناسي، اخلاق عرفاني، پير مغان، عرفان تاريخ و چند رساله در علوم انساني مبتني بر قرآن كه جملگي در حكم مقدمه اي بر"مذهب اصالت عشق" مي باشند. و عاقبت با "علي نامه" و "مهدي نامه" اين رسالت قلم من به انجام رسيد و قلبم آرام گرفت و احساس كردم رسالت عرفاني من كامل شده است.

۴۵۵- به خدا سوگند اگر بگذارند كه اين معارف به عامه مردم برسد اين كشور از هزاران فساد و فتنه و بحران مادي و معنوي نجات مي يابد همانطور كه تاكنون هزاران جوان سرگشته و ضد مذهب و تباه شده بيدار گشته و رهائي يافته اند. و بسياري از خوانندگان فرهيخته آثار ما اذعان نموده اند كه اين آثار ماهيتي نوري و روحي دارند و فطرت را زنده مي كنند. و از اين بابت تا ابد خداوند را سپاسگزارم كه اين بنده حقير را وسيله اين بيداري و نجات نمود كه عمري به خاطر تباهي مردم و خاصه نسل جوان، خون دل مي خوردم و هيچ كاري هم از من بر نمي آمد. به بياني اين آثار حاصل عمري خون دل خوردن است كه اينك اين خونها را به قلم مي نگارم. و به راستي كه مركب اهل علم از خون شهيدان هم برتر است به قول رسول مكرم اسلام ص. و اينست كه عرفان من خونين است! و شايد آنهمه خوني كه به بهانه آن حبس بالا آوردم همان خونهائي بود كه عمري خورده بودم از جهل و شقاوت زمانه!

۴۵۶- و قابل ذكر است كه بيشترين خون دلي كه همه عمر خورده ام از بابت خون پاكترين اين جوانان اين مرز و بوم بوده كه براي دفاع از حق آزادي و استقلال و شرف و عزّت و عدالت، بر زمين ريخته شده است يعني شهدا! در حقيقت خون شهداي راه حق بود كه خونم را در رگهايم به جوش آورد و مرا از درون منفجر ساخت و قيامتم را برپا نمود و اين مجموعه آثار گزارشاتي از اين قيامت است كه پيام و آرمان شهدا را به قلوب مردمان مي رساند، پيامي

که از کربلا آغاز شده است. پس اگر آثارم بوي خون مي دهد بي دليل نيست همانطور که واقعه نزول روح براي بنده نيز در ظهر عاشورا آغاز شد و روح حسيني بود. پس عرفان من هم تماماً حسيني است. و جالب اينکه همان ظهر عاشورا اندکي پس از وقوع نزول روح، گروهي از اهالي زادگاهم دازگاره آب را به روي ما بستند و ما را با سنگ و چوب و بيل و کلنگ محاصره و مورد تهاجم قرار دادند که علتش را در کتاب زندگينامه ام آورده ام. اين تشابهات فقط نشانه هائي بود تا بنده و مؤمنان، قادر به درك و تصديق آن واقعه عظيم الهي باشيم و حقش را دريابيم و خاصه اينکه حسيني بودن آن روح را فهم کنيم! و اينکه هر روز عاشورا و هر زمين کربلاست در درجات حقيقت! قابل ذکر است که آن مردمي که در ظهر عاشورا به ما حمله بردند و ما را مدتها تحت انواع تهديد و آزار قرار دادند تا از آنجا بيرون کنند همان مردمي هستند که چند سال قبلش همه املاك مزروعي و مراتع آنان بواسطه يکي از خوانين منطقه به ناحق تصرف شده بود که بنده همه آن املاك را به آنان بازگردانيدم و آن خان از منطقه رفت. و سپس مردم آنجا به رهبري يك خان جديد مرا از آنجا راندند. و سالها بعد يعني اينك بدليل شرارتها و دعواهاي خونين مالکين با يکديگر، دولت کل آن منطقه را مصادره کرده و از مالکيت آنان خارج نموده است. و اين از عبرتهاي روزگار است.

٤٥٧- اين واقعه نخستين تجربه شخصي و مستقيم من در نبرد عليه يك ظلم آشکار بود بي آنکه خود کمترين نفعي در اين نبرد داشته باشم. و با شناختي که از مردمان آن منطقه و عداوتشان با خود و خانواده ام به دليل مسائل اعتقادي و مذهبي داشتم باز هم آنان را در جهت رسيدن به حقشان ياري دادم و با خاني که املاکشان را از چنگشان به در آورده بود جنگيدم که البته جنگي حقوقي و قانوني بود. اين جماعت متحداً در دوران کودکي، مادرم را به واسطه پاپوش به زندان انداخته بودند که عداوتي از روي اعتقاد بود و آن عداوت فرقه بهائي با اسلام بود. با اين سابقه رذيلانه پس از پيروزي انقلاب، بنده آنان را در جهت رسيدن به حقشان ياري دادم و پس از آنکه به حقوق خود رسيدند متحداً دوباره عليه خود من وارد دسيسه کاري و شيطنت شدند و برخي علناً مرا تهديد نموده و به من حمله کردند و آب را بر روي خانواده ما بستند تا بالاخره از آنجا رفتيم و مابقي ماجرا! ولي از کل اين عدالت خواهي و حق طلبي و اخلاص در عمل که از مولايم علي ع آموخته بودم آنچه که نصيب بنده شد واقعه نزول روح و همه آن مواهب و برکات عرفاني بود که در آثارم گزارش شده است. اين اجر بنده از جانب خدا بود. اين نکته را باز هم متذکر شدم تا نشان داده باشم که حقيقت و عرفان و حکمت و معارف الهي و نور هدايت اجر تلاش انسان در جهت حقيقت و عدالت خواهي است و هيچکس به صرف چله نشيني و عارف شدن، به هيچ حقيقتي نرسيده است.

٤٥٨- از واقعه مذکور به حقايق و اسراري رسيدم که بدون تجربه آن ممکن نبود. از جمله اينکه به معناي حقيقي عدالت رسيدم. و دوم اينکه نژاد و نژادپرستي و شقاوت نژاد نسبت به مؤمنان خويش تا چه حدّ است. و تا چه حدّي نژاد و نژادپرستان با هرکسي از اعضاي خود که به آنان خدمت و رحم نمايد عداوت و خصومتي تاريخي مي کنند. بخش عظيمي از معارف بنده حاصل آن تجربه عدالت خواهانه در قلمرو نژاد بود. جهاد عليه ظلم نژاد خويش سرآغاز همه مجاهدتهاي معنوي انسان است. "اي کسانيکه ايمان آورده ايد با ظلم از نزديکترين حد خود مبارزه کنيد" قرآن- انساني که تحت الشعاع معرفت با مظالم نفس خود روبرو شد با شجره اين ظلم يعني نژادش نيز به مبارزه برمي خيزد و اينست راه راستين عدالت و هدايت. و بدان که هدايتي جز از راه عدالت ممکن نيست و عرفاني هم جز از بطن عدالت خواهي رخ نمي دهد.

٤٥٩- کساني که مبارزه با ظلم را از خود و خانواده و نژاد خود آغاز نکرده اند چون پا به حريم جامعه مي نهند ستمگر و ستم بر مي شوند و اگر فردي انقلابي و مجاهد شوند تبديل به مستبد و ظالمي قهار مي شوند و اگر به مديريت و رهبري کلان برسند فاجعه مي آفرينند.

٤٦٠- اگر عرفان راه رسيدن به خود است پس اين راه جز از مسير ظلم ستيزي نمي گذرد. ظلم زدائي از خود و ديگران! اينکه نه بنده ديگران شوي و نه ديگران را بنده خود سازي! و بلکه همه اشغالگران دل و روح خود را از خود برون افکني و اينست نخستين مرحله از عدالت که نخستين مرحله از معرفت نفس و عرفان است! اينکه عرفان راه عدالت است در آثار ما معلوم و معين شده است! و اين همان عرفان علوي و ناب اسلامي است!

٤٦١- و اينکه چرا عرفان در مظالم بزرگ دوره هاي تاريخي در هر جامعه اي رخ مي دهد و شکوفا مي شود بهتر درك مي شود مثل دوره حاکميت عباسي و حمله مغول! هر چند که در چنين دوره هائي شاهد بروز عرفان ضد عرفان هم هستيم که عرفان مرفيني و عافيت طلبي است که آنهم امري مفهوم است. بنده هرچند در سالهاي قبل از انقلاب ٥٧ در جرگه انقلابيون قرار داشتم ولي به محض پيروزي انقلاب دچار يك طوفان روحي شده و به طرزي حيرت آور از ماجراهاي انقلاب به گوشه اي پرتاب و منزوي گشتم و تا سالها در مقام شاهد فقط نظاره گر و رصد کننده محض حوادث بودم و مي نوشتم و بيش از هرکسي و چيزي با خودم درگير بودم تا خداوند در سال ١٣٦٦ مرا

وارد يك مبارزه حق طلبانه و ظلم ستيزانه در ابعاد كوچكي در زادگاهم دازگاره نمود كه در آن تجربه بود كه به تازگي به اسرار انقلاب آگاهي باطني مي يافتم و معناي ظلم و عدل را درك مي كردم كه از بطن اين تجربه به ظاهر كوچك ولي به غايت تلخ، دچار يك انقلاب عظيم عرفاني شدم آنهم در دازگاره! يعني از عدالت به عرفان راه يافتم آنهم به ياري مستقيم سلطان عادلان و عارفان امام علي ع. و بتدريج ديدم كه عدالت در همه حال جاريست همچون دين! به جبر يا اختيار! و آنانكه عدالت و دين خدا را به اختيار بر خود مي گزينند عارفانند!

٤٦٢- و من به يك لحاظ در همه اين سالها رصد كننده عدالت در خود و خانواده و نژاد و جامعه و كل جامعه بشري بر روي زمين بوده ام و مجموعه آثارم به يك لحاظ گزارش اين شهادت و رصد كردن است. و يكي از تلخ ترين جنبه آثارم براي خوانندگانم نشان دادن همين حقيقت است كه عدالت در همه حال جاريست و اينكه هيچ كس مورد ستم ديگران نيست الا اينكه خودش به خود ستم مي كند. من عرفان را از سيطره و احاطه ظلمات خرافه و رمالي و علوم غريبه و جن گيري و گنج گيري و نجوم و فلسفه و هبروتيات نجات دادم. و آنرا بر حقش قرار دادم و اين عدالتي بود كه مشمول عرفان گرديد.

٤٦٣- اگر به قول ماركس، مذهب افيون توده هاست. عرفان حاكم بر جامعه اسلامي و شيعي، هروئين آن بود. و من به فضل الهي، عرفان را از اسارت مرفين رها نمودم! همانطور كه عشق را از اسارت ابليس ايثار نجات دادم و مثلث عشق- عدالت- عرفان را بنا كردم و نشان دادم كه اين هر سه داراي گوهره واحدي است و از همديگر ناشي مي شود.

٤٦٤- خداوند نشانه هاي هدايتش را به انواع و درجات تجلي براي يكايك بندگانش از همان كودكي تا به آخر عمر پيش رويش مرحله به مرحله آشكار مي سازد و بسته به واكنش و تعهد آدمي به اين نشانه هاي الهي است كه راه هدايت درك و طي مي شود و تا لقاءالله به پيش مي رود و تحقق نورالله مي شود. بنابراين اگر كسي بگويد كه عرفان و هدايت و مقامات عرفاني يك ويژگي منحصر به فرد ذاتي عارفان است آشكارا به خدا تهمت ناحق بسته است. برگزيدگي امري منحصر به نبوت است و نه هدايت. هرچند كه هدايت عرفاني همان عامه و عمومي شدن نبوت و زميني شدن آسمان است كه از بركت وجود رحمت عالميان محمد مصطفي مي باشد كه همين امر دليل ختم نبوت است. عرفان، نبوت عامه و باطني و زميني است و اينست معناي كمال نعمت و دين خدا در اسلام محمدي! و لذا در تاريخ عرفان شاهديم كه همه نوع انسان از پست ترين تا عاليترين حدشان، قابليت ورود به اين هدايت الهي را داشته اند. كم نبوده اند دزدان و آدمكشان و سلاطين جوري كه بر اين هدايت وارد شده و در جرگه اولياي الهي قرار گرفته اند. خود اينجانب نيز در تجربه شخصي ام شاهد بيداري و نجات و هدايت كساني بواسطه معرفت عرفاني بوده ام كه از مظاهر اشد فساد و شرارت بوده اند كه معجزه آسا توبه كرده و از پاكان گشته اند. هركه مي گويد كه اين راه سخت است و از مو باريكتر و از شمشير تيزتر است و... نمي خواهد. اين راه خواستني است نه توانستني! هركه مي گويد كه من خواستم ولي نتوانستم آشكارا به خدا تهمت مي زند و به عذابي عظيم دچار مي گردد از بابت چنين تهمتي! زيرا بواسطه چنين تهمتي قصد فريب مردم را دارد و لذا عذاب مي شود و بنده تعدادي از اين آدمها را مي شناسم!

٤٦٥- داستان زندگي اكثر كساني كه از قديم تاكنون در جستجوي عرفان و اسم اعظم و علوم غريبه و امثالهم بوده اند مصداق داستان واگنر شاگرد و نوكر دكتر فاستوس در تراژدي فاوست اثر گوته است كه اين شاگرد بدبخت كل اسرار استادش را به شيطان فروخت و نهايتاً به يك پرس كباب راضي شد كه به آنهم نرسيد هرچند كه استادش هم روح خود را به شيطان فروخت تا بر جهان سيطره يابد و تا ابد بنده و مضحكه شيطان شد. اين راز زندگاني بسياري از عارفان دجالي دوران ما و مريدانشان است.

٤٦٦- ماجراي انسان جاهل در روياروئي با عرفان و عارف و امامان همان داستان رابطه عده اي كور است با فيل در مثنوي مولوي. و اينكه هر كسي از ظن خود شد يار من! بزرگترين مشكل انسانها، حقارت اميال و آرزوهاي آنهاست و همين امر است كه بزرگترين آفت و شرك در قلمرو دين و عرفان است. استكبار و انانيت آدمهاي غير دنيوي و به اصطلاح طالبان عشق و عرفان در دين به مراتب مهلكتر است زيرا در سوداي رهبري روحاني و سلطه بر كائنات هستند و تشنه مريد و دستبوس! امروزه كانال ارتباطات شيطاني در شبكه هاي عرفانهاي اينترنتي است كه در سوداي سيطره جهاني و كيهاني هستند. و اين راز شيطان آريل است كه شيطان سوار بر امواج ماهواره اي و راديوئي و تلفني مي باشد كه هر كس به اين شيطان متصل شد ديگر رهائي ندارد كه به صورت اعتياد به تلفن و اينترنت و ماهواره خود نمائي مي كند كه تركش از ترك اعتياد به مخدر هم سخت تر است و به مرگ منجر مي شود.

٤٦٧- امروزه ميليونها نفر مبتلاي به شيطان آريل دربدر به جستجوي رهائي از عذاب اين شيطان هستند كه يكي از راههاي رهائي هم انتقال شيطان خود به ديگران است كه البته يك رهائي موقتي و فريبنده است. در واقع شيطان القاء مي كند كه يك نفر ديگر را به صفوف ما وارد كن تا دست از سر تو بردارم.

٤٦٨- اينست كه امروزه شاهد هزاران نفر در شبكه هاي اينترنتي هستيم كه دربدر به جستجوي پيدا كردن حفاظي براي ممانعت از ورود شيطان به جانشان هستند كه پيروان عرفان حلقه در رأس اين فلاكت قرار دارند كه بسياري از آنان به واسطه شياطين لمس شده و جاي دستان عجيبي بر بدنشان تا مدتها باقي مي ماند كه به صورت كبود شدن و خون مردگي است. و به تدريج دچار كرختي و سردرد و افسردگي و حالات جنوني و افكار و القائات غريب مي شوند كه آنرا عرفان و رابطه با ماوراي طبيعت مي خوانند و به اشاعه آن مي پردازند و از كرامات مي پندارند كه به راستي هم كرامات شيطاني و دوزخي است. و بسياري از اينها صداي امواج راديوئي مي شنوند كه از اين طريق پيام مي گيرند و دعوت به اميال و اعمالي زشت و نامشروع مي شوند و به پيروي از آن مي پردازند. و اين مصداق كامل شيطان آريل است كه علي ع براي آخرالزمان پيشگوئي كرده بودند كه بر همه افراد و خانواده ها مسلط است. برخي از آنها اين ارتباطات شيطاني را وحي و الهام مي خوانند و لمس شيطان را ارتباط با خدا و امام زمان تعبير مي كنند و كوس اناالحق مي زنند ولي اكثرشان داراي رفتارهاي ماليخوليائي آشكارند و به تدريج به سوي جنون و فساد مي روند. و جالب اينكه سران اين عرفان، توسل به ائمه اطهار را بزرگترين دشمن عرفان خود مي دانند و اين اعترافي برحق است زيرا شيطان از امامان و شيعيان حقيقي فاصله مي گيرد. و مي دانيم كه شيطان به امر خدا به سوي آدمهاي كذاب و گناهكار و افترازن مي رود. و عملاً شاهديم كه اكثر قريب به اتفاق كساني كه به دام اين شيطان مي افتند فاسقان و تكذيب كنندگان انبياء و ائمه اطهار هستند كه در جامعه ما غوغا مي كند.

٤٦٩- تا زمانيكه در فرهنگ ما عرفان مترادف با پديده هاي خارق العاده و عجيب و غريب است اين آفات و شياطين هم اجتناب ناپذيرند.

٤٧٠- هر چيزي اصلي دارد و جعلي. راستي دارد و دروغي. حقي دارد و حق نمائي! و اين عرفانهاي دجالي هم مخصوص آدمهاي دروغگو و جعل پرداز و رياكار و فريبكار است و اين مكر خداست كه بر مكر آنان فرود آمده و آنان را به مكرشان مبتلا كرده است كه اصل همه مكرها شيطان است. و يك نكته قابل عبرت درباره پيروان اين عرفانها و خاصه عرفان حلقه اينست كه اكثر پيروانشان زنان هستند مخصوصاً زنان فمنيست و ضد ولايت زناشوئي! و اين ضديت زن با ولايت مرد منشأ نزديكي او به شيطان است همانطور كه در قرآن كريم و در واقعه آدم و حوا شاهديم.

٤٧١- هرچيزي كه به طور غيرقابل انديشيدن و غيرقابل نقد و تأمل نمودن، تقدس يابد قلمرو رسوخ شيطان در انسان مي شود حتي اگر اين چيز خود خدا باشد و لذا خداوند در كتابش مكرراً بشر را دعوت به انديشيدن درباره خداوند و آيات و رسولانش مي نمايد و انسان را درباره خود و خدا به فكر واميدارد. همه ايده ها و پديده هاي قدسي بايستي در دل و انديشه انسان قابل تأمل و ترديد و تحقيق باشند وگرنه حريم تاريكي و ظلمت شده و مدخل شيطان و اجنه مي شوند و موجب گمراهي و تباهي بشرند.

٤٧٢- امام باقر ع نفس ناطقه بشري را قلمرو الوهيت خدا در بشر مي خواند و اين بدان معناست كه خداوند قابل مذاكره و مكالمه است زيرا نفس ناطقه قلمرو تفكر و مناقشه بشر است پس خداوند قابل تأمل و تفكر و تكلّم است. اينست كه شناخت ماهيت نفس ناطقه عين شناخت خداست در خويشتن! و اين همان معناي معرفت شناسي است كه غايت خودشناسي است كه به خداشناسي مي انجامد.

٤٧٣- يعني مذهب شيعه مكتب تفكر درباره خداست منتهي در خويشتن! مكتب رابطه انسان با خدا در خويشتن است به واسطه معرفت نفس كه عين معرفت درباره نفس ناطقه است.

٤٧٤- نفس يا روان يا خوديت هر فردي در وجودش دو كانون دارد: ذهن و دل! كه ذهن همان نفس ناطق است ولي دل، نفس صامت و خاموش است كه ضمير ناخودآگاه هم خوانده شده است. و نطق نفس كه بين اين دو كانون است به صورت مكالمه بين ذهن و دل است تا به تدريج زبان دل هم باز شده و ناطق گردد. و اين كل واقعه معرفت نفس است كه به خداشناسي مي انجامد.

٤٧٥- نفس ذهني يا نفس آگاه و ناطق همان جنبه از موجوديت انسان در عالم دنيا و فيزيك است يعني وجود دنيوي است همانطور كه دنيا به معناي نزديك شده و پست است. ولي نفس قلبي و ناخودآگاه و صامت آدمي، موجوديت

اخروي و ازلي و متافيزيكي اوست كه به واسطه نفس ذهني به نطق مي آيد و اين مكالمه بين هويت دنيوي و اخروي وجود انسان است يا رابطه فيزيك با متافيزيك وجود! ولي اين رابطه بدون ياري يك پير طريقت و عارف هدايت ممكن نيست الا آن كسي كه از جانب خداوند و عالم غيب روحي دريافت كرده باشد و قلبش زنده و ناطق شده باشد تا نفس ذهني بتواند با نفس قلبي بدون واسطه سخن گويد. زيرا آنان كه مشمول نزول روحي از خدا مي شوند داراي دلي زنده و ناطق مي گردند.

۴۷۶- و كل رابطه از خود تا خوداً همان رابطه نفس ذهني با نفس قلبي است تا مقام اتحاد و يگانگي اين دو كه مقام توحيد است و وحدت وجود! اين همان اتحاد فيزيك با متافيزيك و دنيا با آخرت است. و واقعه معراج و لقاءالله حاصل اتحاد اين دو مي باشد. يعني چشم سر كه چشم ذهني و دنيوي است بر عرش دل به ديدار حق نائل مي آيد زيرا دل خانه خداست. اين راه همان صراط المستقيم يا كوتاهترين راه از خود تا خداست كه راه عرفان نفس است و اين سالكان را اصحاب اعراف نامند كه امامان ما بانيان و نخستين سالكان و واصلان اين راه هستند و راهنمايان آن!

۴۷۷- اما اين رابطه و مكالمه بين ذهن و دل در كساني كه دلشان در تسخير اجنه و شياطين و خناسان است منجر به اشد ضلالت و هلاكت و جنون و ماليخوليا مي شود و انساني دجال منش رخ مي نمايد كه كوس اناالحق مي زند و دعوي وحي و الهام دارد و كشف و كراماتي كه چه بسا واقعيت دارند ولي شيطاني و گمراه كننده و فريبنده اند. و اين راز پيدايش عارفان دجّالي است. زيرا دل آدمي يا به حق، ناطق و زنده مي شود يا به واسطه اجنه و شياطين! دل يا به واسطه نزول روح الهي يا ارادت قلبي با يك عارف حق، ناطق و زنده مي شود و يا به واسطه يك شيطان و دجّال! و امروزه بسياري از مردمان عامي، به واسطه شياطين آريل و ارتباطات تكنولوژيكي به تسخير شياطين درآمده و قلوبشان داراي نطق شيطاني مي شود و اين را الهام و وحي و عرفان مي نامند كه به راستي هم الهامات شيطاني است كه ماجراي پيروان عرفان حلقه از اين دست مي باشد.

۴۷۸- يعني امروزه قلوبي كه در ولايت و حمايت خدا و اولياي الهي نيست هر آن در خطر اشغال شياطين آريل است. و اينست كه امروزه همه مردمان را مدعي عرفان مي يابي و كوس اناالحق مي زنند و ادعا مي كنند كه داراي وحي و الهامات غيبي هستند. و اين سيطره شياطين به قدري قدرتمند است كه فرد قادر به عدم اطاعت از آنان نيست. روزي به فردي كه با من مشورت مي كرد گفتم چرا اين همه اعمال و اقدامات احمقانه و جنوني در زندگيت مرتكب شده اي؟ در پاسخ گفت كه همه اينها به من الهام مي شود و من در لحظه ارتكابشان كمترين ترديدي ندارم و لذا با قدرت تمام انجام مي دهم. اين بدان معناست كه فرد شيطان زده، خليفه شيطان شده و يا شيطان خليفه او شده است زيرا مقيم در دلش گشته و يا دلش را مصادره نموده است و دل كانون اراده و احساس است و لذا اين فرد القاي شيطان را عين اراده و تشخيص خودش مي پندارد. "كافران در هر آنچه كه مي كنند ترديدي ندارند و خود را هدايت يافته مي دانند در حاليكه گم شده اند" قرآن-

۴۷۹- همه دربهاي هفت شهر عشق و معرفت و هفت زمين و آسمان و هفت طبقه بهشت و دوزخ و برزخ در فاصله بين ذهن و دل آدمي قرار دارد يعني دربهايش از اين فاصله گشوده مي شود كه صراط وجود است و كل زندگاني بشر در دنيا و آخرت بر اين صراط مي گذرد كه در قيامت كبرا به پايان مي رسد كه رهرو را يا با خدا در رضوانش و يا با ابليس در درك اسفل السافلين محشور مي سازد. برخي هرگز بر اين صراط وارد نمي شوند يعني كمترين حركتي به سوي دل خويش نمي كنند و در جهالت محض باقي مي مانند. كل دين خدا به معناي راه هم در باطن، همين راه است. ولي در آخرالزمان همه بشريت خواه ناخواه به راه رانده مي شود و بايستي اين راه را طي كند به جبر يا اختيار به كفر يا ايمان به نور معرفت و يا در تاريكي! به سمت مقام خلافت اللهي يا خلافت شيطان!

۴۸۰- همانطور كه ۹۹ مرحله از سير الي الله، شيطان شناسي است در عالم بيرون و در آخرالزمان هم ۹۹ مرحله از سير و سلوك عرفاني و تلاش براي نجات، همان دجّال شناسي است. و اينكه انواع دجالان عصر را بشناسيم و قلوبمان و انديشه مان را دجّال زدائي كنيم.

۴۸۱- و بازهم مي گويم كه در عصر ما همه اين دجالها و شيطانها و عرفانهاي ابليسي در لباس و تحت عنوان مقدس عشق شعار مي دهند. يعني در قلمرو فرهنگ مدرن واژه اي شيطاني تر و فريبنده تر از "عشق" نيست و اين بزرگترين مكاشفه اينجانب بوده است. شقاوت و رذالت و آدمخواري و جفا و خيانت و جنايتي كه لباس عشق بر تن كرده است. و بنگر كه همه گروههاي شيطان پرست شعار عشق (love) مي دهند. عشق لطيف ترين حربه ابليس است كه به واسطه آن همه پليديهاي بشر را تقديس مي كند. هركس اين حربه ابليس را درك نمود و از آن در خود مراقبت كرد از دجاليت عصر ما نجات يافته است.

۴۸۲- امروزه همه هنرها متحداً در خدمت توجيه و تقديس شيطان عشق قرار دارند و اين شيطان را مي پرستند و شيطان آريل يعني ارتباطات تكنولوژي هم تماماً به خدمت پرستش اين فرمانده شياطين قرار دارند و بر اين محور فعاليت مي كنند. شايد در هيچ واژه و معنايي نتوان حقيقت واژگونسالاري را دريافت كه در واژه عشق! يعني عشق، واژگونترين واژه هاست و واژگون كننده همه واژه ها و معاني در قلمرو فرهنگ و معنويت و مذهب است. پس كشف و درك اين ابليس عشق به مثابه كشف و درك سرّالاسرار همه واژگون سالاريهاي بشر مدرن است.

۴۸۳- دجالان آخرالزمان بر ايده عشق در قلوب بشريت فرمانروائي مي كنند عشقي كه جز جهانخواري و آدمخواري و فسق و خيانت و به بندگي كشانيدن ديگران نيست: عشق به شقاوت! و اين منشأ شيطان پرستي ايدئولوژيكي عصر ماست. عشق جواز همه تبهكاريهاي بشر مدرن است.

۴۸۴- و اما عشق حقه و هدايت بخش هدفي جز لقاءالله ندارد و راهي جز طريقت ابراهيمي و روشي جز شريعت محمدي ندارد.

۴۸۵- لا اكراه في الدين كه قلب قرآن محسوب شده است و حكمت آية الكرسي است ناموس دين خدا و سرّ عزت و هدايت انسان مي باشد. حتي در قلمرو تاريخ بشري فقط حكومتهايي كه اين ناموس و فطرت الهي را در بشر رعايت كرده اند و به همه اقوام و مذاهب آزادي عقيده و بيان داده اند توانسته اند داراي عزت و شوكت جهاني شوند مثل هخامنشيان در عصر كوروش، فاطميان در تمدن اسلامي و رنسانس اروپا و امروزه آمريكا.

۴۸۶- تاريخ بشر به سوي لااكراه في الدين در حركت است و هركه با اين حق، همسو باشد باقي مي ماند و در ظهور جهاني امام زمان كه مظهر دين واحد جهاني است رستگار مي شود و ذات اين دين واحد جهاني، عشق الهي است كه معناي لا اكراه في الدين است زيرا فقط در قلمرو عشق حق است كه همه اكراه ها و اجبارها و رياها از ميان مي رود.

۴۸۷- هر كه خدا را به عنوان محور و مقصود زندگيش انتخاب كرد و تن و جان به بندگي او سپرد از هر بندگي و جبر ديگري بريده است ولي براي دل ندادن به امر غير حق بايستي تن به جور و جفاي بسياري داد. براي آزادي دل و روح، آدمي مجبور مي شود تن به بندها و جورها دهد. انسان به ميزاني كه مختار است مجبور مي شود. انسان در بندهايش آزاد است. و در آزاديهايش به بند است. آنكه باطناً آزاد است در بيرون به بند است و آنكه در درون به بند است در بيرون آزاد است. مهم اينست كه آدمي به بند چه است و از بند چه آزاد است. اگر اولويت ها مطرح نباشد جبر و اختيار بي معناست. هر چه انتخابي بزرگتر باشد اختياري بزرگتر مي آفريند و به همان ميزان جبرهائي حقير پديد مي آورد. جبر و اختيار قلمرو كشف و پيدايش عشق در انسان است و آدمي در ديالكتيك جبر و اختيار است كه هويت خود را در وراي جبر و اختيار مي يابد.

۴۸۸- لااكراه في الدين يعني اختيار انديشيدن و احساس كردن و صاحب عقيده و اراده بودن و معنويت خود را بيان و ابلاغ و اشاعه دادن. و اين يعني امكان انسانيت انسان! پس لا اكراه في الدين حق معنويت انسان است و قلمرو پيدايش انسان معنوي و صاحب روح! آيا حقي برتر از اين ممكن است؟

۴۸۹- و اما آنكه اين حق را براي خود محترم مي شمارد و بر مي گزيند و بر اين حق زندگي مي كند البته در بيرون دچار تحريم و تهديد و جبرها و محاصره ها و اسارتها مي شود. و اين معنويت و روح اوست كه تهديد و به زندان مي افتد تا اين روح از عرصه دنيا و اهلش به سوي آسمان معاني و روح خدا پرواز كند و به خدا بپيوندد. پس جبرهاي حاصل از اختيار موجب اختيار برتري مي شود.

۴۹۰- لا اكراه في الدين يعني در دين اكراه و اجباري نيست يعني دين خدا جز در آزادي انتخاب و عقيده و آزادي بيان ممكن نيست. اين آزادي همان دين است و دين، آزادي انتخاب سرنوشت خويش است براساس آزادي انديشه و عقيده! فقط آزادي عقيده و انتخاب است كه به دين خدا منجر مي شود و انسان به ميزاني كه براي اين آزادي و اختيار تلاش و مبارزه مي كند ديني و الهي مي شود.

۴۹۱- هر ايده و عقيده و باوري حاصل يك جرياني از انديشه و احساس و تجربه و ادراك فردي بشر است كه در او تبديل به قدرت اراده و انتخاب مي شود كه گوهره معنوي حيات اوست. و لااكراه في الدين اشاره به حقانيت اين واقعه دارد و انساني كه بر عقيده اي پافشاري مي كند و بر آن اساس زندگي مي كند در دين است و به سوي ذات هستي رهنمون مي شود كه خداست. به همين دليل كل قرآن دعوت مؤمنان به تفكر و تدبير و نظر و تعليم و تعلّم

است و صداقت با شناخت خود و استقامت در باور و ايمان خويشتن! اين است حق لااكراه في الدين كه همان حق تفكّر و معرفت و علم و عقيده و ايمان به شناخت خود است. و انسان صادق انساني متعهد به شناخت خويشتن است!

٤٩٢- جهاد هم جهاد در جهت احقاق باورها و معرفت خويشتن است. پس همه ارزشهاي ديني ريشه در لااكراه في الدين دارند و مبتني بر حق انديشه و اعتقادند! و آنكه بر اساس اعتقاد و انديشه و شناخت خود زندگي نمي كند حيات معنوي ندارد و حيوان است و فقط براي غرايز خود زندگي مي كند. پس جامعه و فردي كه اين حق را دارا نيست مبتلا به حيوانيت مي شود و منحط مي گردد همانطور كه آيه لااكره في الدين اشاره دارد. و مرز تشخيص بين رشد و انحطاط را همان آزادي در دين قرار داده است كه آزادي انديشه و انتخاب در اعتقاد است. و اينست كه راز اقتدار و ماندگاري هر فرد و جامعه و نظام و تمدني همانا تعهدش به اين اصل ذاتي انسان است. هدف و شعار حسين در كربلا هم جز اين نيست: زندگي جز عقيده و جهاد براي آن نيست! جالب اينكه امام از اعتقاد خاصي سخن نگفته اند بلكه از حق اعتقاد به طور عام سخن گفته اند يعني معنويت! زيرا انساني كه از حق اعتقاد ساقط شده باشد از انسانيت ساقط شده و تبديل به حيواني شرور مي شود و در غرايز حيواني تباه مي گردد يعني از بالاتنه به پائين تنه سقوط مي كند.

٤٩٣- به همين دليل حكومتهائي كه جامعه را محدود و مجبور به اعتقادي خاص مي كنند جامعه را از معنويت ساقط كرده و در انواع فساد غرق مي كنند و اتفاقاً بيشترين لطمه را به همان اعتقاد جبري مي زنند حتّي اگر اعتقادي بر حق و عالي باشد زيرا كل جامعه بر عليه آن عقيده به عداوت مي پردازند!

٤٩٤- ولي اين حقيقت را بايد دانست كه هيچ عقيده برحقي ايجاد استبداد عقيدتي نمي كند و اگر چنين كرد از حقانيت تهي است و ساقط مي شود زيرا حقي برتر از آزادي انديشه و عقيده و بيان نيست و هر عقيده اي كه به اين آزادي باور ندارد عقيده اي ضد انساني و بلكه شيطاني است زيرا شيطان تنها خصم انسان است.

٤٩٥- در جامعه اي كه آزادي عقيده و بيان نباشد هيچ مذهب و معنويت و اخلاقي نيست به جز نفاق و ريا و مكر! و انساني كه داراي عقيده خاص خودش نيست انسان نيست و ديني هم ندارد. اعتقادات موروثي، عقيده آزادي بخش و معنوي نيستند و بلكه جبّارند. دين و معنويت و رشد حاصل از اعتقادات خاص افراد بشري در عرصه تفكر و تحقيق و تجربه فردي است. عقيده همان عهد و عقد آدمي با شناخت خويشتن است و اين همان پيوند تن با روح است و عهد بين انسان و خداست و استقامت آدمي در اين عهد و عقيده همان دين است. و استبداد حاصل بي عقيدگي و بي عهدي انسان با روح خويشتن است. انسان مستبد انساني قطع رابطه با روح خويش است زيرا اعتقاد حاصل رابطه انسان با روحش مي باشد و كمال اعتقاد و عهد انسان با اعتقادش منجر به ظهور روح از تن ميشود. اعتقاد موتور محركه تن به سوي روح است. پس سلب اعتقاد نمودن مردم عين قطع رابطه نمودن مردم با روحشان است و ساقط كردنشان در تن و حيوانيت.

٤٩٦- تفاوت اعتقادات افراد و گروههاي بشري همان تفاوت فاصله بدنها با ارواح خودشان است. اينست كه همه اعتقادات برحق و محترم و ضروري هستند. احترام به اعتقادات مردم احترام به معنويت و روحانيت آنهاست و احترام به انسانيت! البته اعتقادات صرفاً موروثي از اين معنا و ارزش تهي هستند ولي به هر حال بهتر از بي اعتقاد بودن است. آن اعتقادي برحق تر و روحاني تر است كه براي سائر اعتقادات هم حق و حرمت بيشتري قائل باشد و آزادي عقيده و بيان را برترين حق مردم بداند و در قبالش تأمل و صبر و بردباري داشته باشد و با همه معتقدين همزيستي كند. و عارفان اينگونه اند كه معتقدترين مردمانند.

٤٩٧- آنانكه عقيده شان از خودشان است و به واسطه تفكر و تحقيق و مجاهدت حاصل كرده اند براي سائر اعتقادات هم احترام قائل هستند. مستبدان يا بي اعتقادند و يا اعتقاد فردي و تحقيقي ندارند و اسير اعتقادات موروثي مي باشند. استبداد عقيدتي از بي اعتقادي است و مستبدان اصلاً خصم هر اعتقادي هستند خاصّه اعتقادات فردي و تحقيقي زيرا خودشان فاقد آن مي باشند.

٤٩٨- پس درك مي كنيم كه اعتقاد فردي و تحقيقي كه تبديل به باور و ايمان قلبي مي شود مولد انديشه آزاديخواهانه و آزادي انديشه است. پس اين ادعا كه گوئي اعتقاد و ايدئولوژيها موجب استبداد عقيدتي مي شوند ادعائي سخت باطل و وارونه است. پس فقط بي اعتقادي و يا اعتقادات موروثي و منافقانه ايجاد استبداد عقيدتي ميكند. پس نظامهاي ايدئولوژيكي هم اگر صادق باشند و عامل به ادعاهاي خود باشند هرگز مستبد نمي شوند زيرا آنكه به اعتقاد برحقي عمل مي كند مي داند كه عمل صادقانه به اعتقاد چه كار بزرگ و سختي است. پس انسان

مستبد انساني فاقد اعتقاد است و اگر دعوي اعتقادي مي كند دروغ مي گويد. اعتقادات جدّي و قلبي كه تحقيقي و تجربي هستند اساس آزادي و حامي آن هستند زيرا خود محصول آن مي باشند.

۴۹۹- اعمال آدمي يا حاصل اعتقادند و يا غرايز. يعني يا از بالاتنه صادر مي شوند و يا پائين تنه! اعمال صادره از پائين تنه كه فاقد امر بالاتنه اند، ماهيتي مستبدانه و جبارانه دارند و لذا اگر تحت فرمان اعتقادي انساني نباشند موجب اختلال در آزادي ديگران مي شوند. و امروزه اكثر آزاديخواهي ها ريشه در اين نوع آزادي عمل فاقد اعتقاد دارند و لذا آزادي ضد آزادي هستند و ماهيتي مستبدانه دارند و خواهان آزاديِ استبدادند و چون به قدرت برسند دشمن آزادي عقيده و بيان مي شوند.

۵۰۰- چه بسا عقايدي كه مستمسك و حربه به قدرت رسيدن مي شوند و چون قدرت حاصل آمد از ميان مي روند و اين از ويژگيهاي اعتقادات موروثي- تاريخي است كه ماهيّتي جبّار دارند و فقط توجيه نژادپرستي ها هستند.

۵۰۱- بزرگترين بدبختي بشر كه اساس كفر اوست اينست كه عاشق خداي ناديده و نابوده و مريد امامان مرده و نيامده و در عطش بهشت گمشده و موعود است و دشمن خداي ديده و امام زنده و بهشت نقد است و دوست دارد همه چيزهاي مطلوب را در خيالش طبق نفس اماره خود بازآفريني كند و در آنجا سلطان باشد. اينست سرّ جادوي هنر سينما و ارتباطات مجازي اينترنتي! و اين عداوت انسان با واقعيت جهان است. اين مرض در زنان دو صد چندان شديدتر است ولذا اكثراً مايل نيستند با مردي كه شديداً دوستش دارند ازدواج كنند زيرا خيالبافي هايشان را مختل مي سازد. اين مصداق آشكار كفران نعمت است.

۵۰۲- انسان كافر در خيال خودش خدائي مي كند منتهي يك خداي خيالي و من درآوردي كه همان شيطان است. اين همان جنون و جن پرستي بشر است "در آنروز ملائك مي گويند خدايا اكثر مردماني كه خود را خداپرست مي خوانند جن را مي پرستند."

۵۰۳- اكثر آدمها با خيالاتشان به سراغ واقعيت ها مي روند و لذا دچار سردرگمي و گمراهي مي شوند زيرا واقعيت را مطابق خيالات قبلي خود مي خواهند و نمي يابند ولذا تلاش مي كنند آنرا براساس خيالات خود بازآفريني كنند. و اين معناي كور و كر و گنگ بودن اكثر انسانهاست كه واقعيت بيروني را در نمي يابند الا به واسطه خيالات خود. "اكثر مردمان جز ظن خود را پيروي نمي كنند" قرآن- جهان صنعت و تكنولوژي و مدرنيزم مخلوق خيالبافي تاريخي بشر است كه تجسم دوزخ از آب در آمده است. پس اين خيال، شيطان است.

۵۰۴- خيال چيست؟ بازآفريني واقعيت طبق اميال نفس اماره و هويٰ و هوس و غرايز است. يعني تبديل هستي به بايستي در كارگاه ذهن! همانطور كه صنعت، بايستي طبيعت است كه از ذهن بشر به عين آمده است و تجسم يافته است كه آنرا تخيل خلاق گويند كه حاصل كفر و انكار بشر نسبت به طبيعت و خلقت خداست.

۵۰۵- اين ادعاي هانري كوربن كه گويا از ابن عربي استنباط كرده دال بر اينكه عارفان داراي تخيل خلاق هستند ادراكي ناقص است. بلكه عارفان داراي قلب و روحي خلاق هستند نه تخيل خلاق به تنهائي!

۵۰۶- خلاقيت خيال همان تبديل طبيعت به صنعت است. خلاقيت دل، تبديل طبيعت به جنّات است. و خلاقيت روح هم تبديل طبيعت به رضوان است.

۵۰۷- عارف چو از خود فنا شود كارگاه خلق جهاني برتر گردد و بدان كه همه جنّات و طبقات لامتناهي آن و رضوان الهي مخلوق جان عارفانند.

۵۰۸- تخيل خلاق در كافران مولد فوت و فن و صنعت و مصنوعات دوزخي است ولي در عارفان چون در خدمت دل و روح خلاق است قلمرو لقاءالله است يعني طبيعت را به جمال خالق، متجلي مي كند.

۵۰۹-ولي به بياني ديگر خلاقيت عرفاني كاشف رئاليزم است و هستي را همانگونه كه در نزد خالقش هست بازيافت مي كند كه اين بازيافت عين خلق كردن خالق در مخلوق است به قدرت عشق عرفاني عارف. همانطور كه خدا، انسان را از عدم آفريد عارف هم خدا را مي آفريند از فناي خودش. همانطور كه خداوند از فناي خودش انسان را آفريد عارف هم از فناي خودش، خداي را مي آفريند. پس تمام هنر در فناي خويش است. اين فنا همان كارگاه آفرينش است كه آفريننده اصلي همواره جز خداوند خالق نيست ولي اين خلقت را به دست و اراده و عشق انسان

انجام مي دهد. و اين از غايت رحمت مطلقه و عشق خدا به انسان است و رمز خلافت بين خالق و مخلوق كه عين معناي عشق مي باشد و عشق جز اين معنائي ندارد.

۵۱۰- ولي آنچه كه عشق بين آدميان ناميده مي شود تصرّف و تملّك و سلطه است و نه خلافت كه البته در نمايشات ريائي و مكارانه اي از ايثار به فعل مي آيد به دين معنا كه: "من خودم را فداي تو مي كنم پس تو هم خودت را فداي من نما وگرنه نابودت مي كنم!" عشق هاي نژادي و جنسي از اين نوع است.

۵۱۱- خلاقيت، علم نظر است و توجّه! توجّه به وجه الله! درجه اي از توجّه كه كل نگاه و نظر را در تماميت وجود متمركز بر وجه الله نمايد و اين همان مقام عصمت و طهارت نفس است كه خدا را از عصمت بنده اش متجلي مي سازد. پس گوهره خلاقيت، عصمت است. و انسان به ميزاني كه به عصمت و طهارت نفس مي رسد و دل خود را از غير پاك مي كند مي تواند روي به وجه الله كند و به لقاءالله برسد و تا مقام خلافت اللهي به پيش رود يعني خود وجه الله گردد و اينست خلاقيت!

۵۱۲- متأسفانه در عرصه ادبيات و علوم ديني ما به ندرت رساله اي در علم و هنر و آداب و راه و روش عفت و عصمت و طهارت نفس يافت مي شود در حاليكه اصل و محور كل دين خداست. و ما براي اولين بار اين باب را گشوده ايم.

۵۱۳- در دين خدا و احكام شرع و حقوق اسلامي دو نوع گناه وجود دارد كه جزايش مرگ است يكي قتل ناحق و ديگر زناي زن شوهردار و مرد متأهل! چرا؟ زيرا زنا بخصوص زناي محصنه، عين قتل است به قتل رسانيدن كسي در دل خويش. زيرا كسي كه همسر دارد دلش جايگاه همسر است و كسي كه زنا مي كند اين همسر را در دلش مي كشد و در واقع دل خودش را هلاك مي كند. گناه شرك كه در قرآن ظلم عظيم است نيز از همين ماهيت است يعني يك دل را به دو نفر دادن يا دو نفر را در دل خود وارد نمودن. كه زنا از مصاديق شرك عملي است. و اين بحثي در قلمرو عصمت است. يعني توحيد همان عصمت دل است و شرك هم زناي دل.

۵۱۴- دشمني آدمي با واقعيت و ابتلايش به خيال پرستي تا سرحد جنون حاصل اشد دنياپرستي اوست زيرا واقعيت زندگيش را مطابق اميال و آرزوهايش نمي يابد پس به كلي انكارش مي كند و به خيالبافي دچار مي شود كه اين خيالبافي قلمرو ابتلاي او به شيطان است. "شيطان به امر خدا بسوي هر متكبر كذابي مي رود..." قرآن-

۵۱۵- واقعيت اينست كه خود انسان به عنوان محور زندگي موجودي ناقص و نيمه آسماني و نيمه زميني است. بالاتنه اش ملكوتي و پائين تنه اش دوزخي و سراسر فساد و تعفن است. و اين امر براي اكثر انسانها علت العلل بيگانه شدن از خود و انكار خويشتن است كه اين امر اساس بيگانگي نسبت به واقعيت جهان است و اين همان معناي كفر و انكار و خيالبافي و شيطنت و جنون است.

۵۱۶- همه كافران و مشركان مبتلايان به خيالات واهي و پرستندگان اوهامي هستند كه به ياري شيطان در ذهنشان پديد آمده است. پس كفر و خيال پرستي امري واحد است كه غايتش كوري و كري و بيگانگي نسبت به واقعيت خود و جهان است "كورند و كرند و گنگ هستند..." قرآن- از اين روست كه علي ع آرزوها را خطوات شيطان مي نامد. و بدان كه عرفانهاي دجّالي غايت اين كفر و خيالبافي و ماليخولياست كه در انكار كامل نسبت به واقعيت ها رخ مي نمايند و اين اوهام و تصورات شيطاني خود را كرامات و الهامات الهي مي پندارند. ايده آليزم و فلسفه هاي ايده آليستي هم شعبه اي ديگر از اين كفر و ابتلاي شيطاني است كه جلوه اي از هستي بايستي است كه منكر هستي موجود مي باشد. ولي معرفت و حكمت و عرفان حق نه حاصل انكار هستي كه محصول كشف هستي و پرده برداري از حقيقت هستي است كه عين پرده برداري از هوش و حواس خويشتن است و اين همان دستيابي به مقام عصمت است. پس عصمت تنها قلمرو و نور كشف هستي است و گوهره هستي شناسي عرفاني! و اين همان واقعه دهرزدائي و نژادزدائي از نفس است كه اساس خسران آدمي مي باشد: سوگند به زمان كه انسان در خسران است...

۵۱۷- پس بدان كه عرفان نه تنها ربطي به خيال پرستي ندارد كه ضد آن است و تخيل خلاق در مكتب ابن عربي هم ربطي به خيالبافي ندارد.

۵۱۸- اين را بدان كه شيطان به صورت انواع خيالات فريبنده و شبه بهشتي به سراغ آدم مي آيد تا امر زشت و ناحقي را در ذهن تبديل به امري زيبا و برحق و بهشتي سازد همانطور كه در بهشت ازلي هم در ذهن آدم و حوا القاي جاودانگي بهشت را نمود و مبتلاي به شجره ساخت و از بهشت موجود بيرونشان راند به وعده بهشت موعود

جاويد! انكار واقعيت و حيات موجود به وعده واقعيت و زندگي موعود و ابدي، يكي از مهمترين ترفند رسوخ شيطان در انسان است كه تماماً در قلمرو خيالبافي ها رخ مي دهد و آدمي را ديوانه و ماليخوليائي مي كند "ملائك مي گويند خدايا اكثر اين مردمي كه خود را خداپرست مي دانند جن را مي پرستند" قرآن- خيال پرستي همان جن پرستي است. و آدمهاي مجنون دچار خيالات جنّي هستند.

۵۱۹- هميشه سخن بر سر يكي دو نفر است. اينهمه پيامبران و اولياي الهي و حكيمان و عارفان جان بركف، تمام حيات و هستي خود را در مهلكه خلق و حكام جور انداخته اند تا شايد يكي دو نفر بيدار و رستگار شوند. و گاه به نظر مي رسد گوئي فقط براي هيچ خود را دچار آنهمه جور و جفا و عذاب و بلا و بدبختي كردند و احدي بيدار و هدايت نشد. آري گوئي كه براي هر عصر و هر قومي فقط يك نفر كافيست كه هنوز بشريت به حياتش و زمين به گردش خود و كائنات به بقا ادامه دهد. هركه اين راز حيرت آور را درك و هضم نمود راز خلقت عالم و آدم را دريافته است كه آيا اين كائنات لامتناهي و اينهمه هياهو و غوغا و قيامتها براي هيچ است!؟ اين قلب امتحانات الهي براي مؤمنان و اولياي حق است همان امتحاني كه چون دلي از آن سرفراز آيد لايق ولايت خدا و اوليايش مي شود. آري كل كائنات و تاريخ بشر گوئي فقط براي همين يكي هاست زيرا جز اين يگانگان شاهد و عارفي ندارد. و اينان هستي داران عالم وجودند كه در زير بار اين امانت دمادم آخ آخ مي كنند و جز خودشان هم صداي خود را نمي شنوند. همواره فقط يكي هست و مابقي هستي نمايند. و تا جعل نباشد اصل شناخته نمي شود. تا دروغ نباشد راست فهم نمي گردد. تا ظلم نباشد عدل معنا نمي يابد. تا مرگ نباشد زندگي ارزش نمي يابد. تا عدم نباشد وجود يافت نمي شود. زيرا فرق وجود و عدم جز قلم نيست يعني معرفت بر عدم! معرفت بر عدم است كه وجود آفرين است. "سوگند به قلم و آنچه مي نويسد كه مصاحب شما ديوانه نيست..." قرآن-

۵۲۰- و اين قلم است كه فرق وجود را از عدم معلوم مي سازد زيرا قلم، نفس انسان را به نطق مي آورد و ميخواند و مي نگارد. و نفس ناطقه هم حضور خدا در انسان است يعني حضور وجود در عدميت آدم است.

هيـچ دانـي فـرق هستـي و عدم   هـان! قلـم باشـد قلـم باشـد قلم!

۵۲۱- در حديث قدسي آمده كه قلم نخستين مخلوق خداست يعني نخستين ظهور وجود از عدم است و مابقي عالم هستي مخلوق قلم است. پس فقط قلم است كه بي واسطه و بلافاصله به اراده خداوند آفريده شده است پس نزديكترين موجود به خداست و مماس بر ذات ازلي پروردگارست و در دست خداست. پس دست خداست كه از آستين هر اهل قلم برون مي آيد به شرط آنكه مؤلف از نزد خداوند بينديشد و بنويسد يعني تفكراتش لدّني و "من عندي" (از نزد خويشتن) باشد يعني اهل معرفت نفس و عارف باشد. يعني داراي تفكّر بكري باشد و از بكارت و عصمت نفس خويش بينديشد! يعني از نزد ذات خود كه خداست بينديشد. اين همان معرفت نفس است كه مترادف معرفت رب مي باشد به قول رسول خدا ص و علي مرتضي ع. زيرا نفس قلمرو حاكميت پروردگارست و چون به نطق آيد كلام الله است و اين همان معناي حديث قدسي است كه مختص اولياي الهي و معصومين مي باشد. به شرط اينكه اين نطق، مستقيماً و بي واسطه نطق ذات نفس آدمي باشد و چنين نطقي از مقام عصمت برمي خيزد و اينست قلم حق و آنچه بر لوح سفيد دل مي نويسد. و البته هيچكس يك شبه به اين مقام عرفاني نمي رسد. آدمي از زمانيكه تفكر و نوشتن را آغاز مي كند تا رسيدن به مركّب ذات و عصمت، از خود تا خدا راه دارد از درك اسفل تا عرش اعلي! و اين كل راه رسيدن از خود تا خودآئي وجود است.

۵۲۲- معنويت و مقامات عرفاني مولّد كبر و غروري در نفس بشر است كه مقامات مادي و اقتصادي و سياسي ايجاد نمي كند ولذا خداوند اولياي خود را دچار بلايا و امراض و استضعاف هائي حيرت آور و بي همتا مي كند تا براي خدا و خلقش گردنكشي و فخر نكنند.

۵۲۳- اساس بستگي هاي انسان در دنيا و دنياپرستي و ترس از مرگ همانا بستگي هاي عاطفي اش به سائر انسانهاست كه در محورش افراد خانواده قرار دارند. اين بستگي ها گاه براي طرفين رابطه هم زجر آور مي شود و به نفرت مي گرايد ولي از آن رهائي ندارند. فقط كافيست كه مقداري از هم فاصله بگيرند تا اين نفرت و عذاب رفع شود ولي نمي توانند. اين عادات گاه از اعتياد به مخدرات هم شديدتر است كه در محورش رابطه جنسي و زناشوئي قرار دارد. و كل بستگي هاي فاميلي هم از قدرت و جاذبه اين رابطه تغذيه مي شود. رابطه بين جنس مخالف، رابطه وجود و عدم است كه در خلافت افتاده است و جايگزين يكديگر گشته است. و اصلاً حقيقت خلافت از مخالفت دو موجود است كه اشدش بين وجود و عدم است كه در رابطه آدم- حوائي متجلي و تجسم مي يابد. و اين همان رابطه بين خود و خودآ مي باشد در صورت بشري! پس تعامل و معرفت و عصمت و صدق و تقواي بين اين دو است كه اين دو را به هم مي رساند و به يگانگي نائل مي آيند و در غير اينصورت يكديگر را دفع مي كنند و خصم مي شوند.

۵۲۴- رابطه بين خود و خودآ رابطه بين عارف و معروف، شاهد و مشهود و واجد و موجود است و خالق و مخلوق و عاشق و معشوق! و اين راه رسيدن آدم به حوائيت ذات است و راه رسيدن حوا هم به آدميت ذاتش. و اين همان راه رسيدن خود است به خودآ. اين كل واقعه لا اله الّا الله است كه لا اله همان گذار و امحاي خودهاي خويشتن است و الا الله همان وادي خودآئي است. پس خودآئي الا الله است نه الله.

۵۲۵- و هر رابطه اي عرصه سير و سلوك خود به سوي خودآست كه نزديكترين و شديدترينش عشق است و عشق آدم- حوائي كه اساس ورود به عشق ولائي بين مأموم و امام است كه به عشق الهي مي انجامد كه ظهور خودآ از ذات خود است در فناي از خود به اراده خدا!

۵۲۶- وجود لامكاني و بي زماني خداوند عين حضورش در مكان و زمان است زيرا عالم مكان (فضا) بي كرانه و زمان هم لامتناهي و بي آغاز و پايان است. چون فضا بي كرانه است پس براي هيچ شيئي نمي توان آدرس در مكان معين كرد همانطور كه موقعيتي در زمان. پس هر چيزي در لامكان و بي زمان است و لذا هر چيزي نشانه اي از وجود و حضور خداست از جمله خود مكان و زمان! جهان هستي مظهر توحيد و اطلاق و حقيقت ناب است. ولذا رابطه انسان با آن عين رابطه خود با خداست اگر داراي اين معرفت باشد كه با خدا روبروست با وجودي يگانه و مطلق و لامتناهي!

۵۲۷- هيچ كس به قصد چيزي شدن چيزي نشد الا جعل و دجّالي از آن چيز شد مگر اينكه از خود گذشت براي حقي از ديگري و ديگري را بر خود ترجيح داد و لذا جلوه خودآئي او رخ نمود. منتهي اين از خودگذشتگي هم نبايد براي رسيدن به تجلي خودآئي باشد. هيچ شيطاني فريبكارتر از عجب و خودپرستي هاي ديني و عرفاني نيست. من عارف، من پاك، من عاشق و... ! اينجاست كه آدمي بايستي دست به دامن خدا شود كه: پروردگارا مرا از شر خودم برهان! و اينجاست كه عشق به فرياد خواهد رسيد!

۵۲۸- اين چه رازي است كه انسانهاي حقيقتاً عارف و عاشق و پاك خود را جاهل و فاسق و ناپاك مي بينند؟ زيرا آنكه به حق رسيد تازه بطالت خود را درك مي كند و به ميزاني كه از آن حق برخوردار شد حقارت و عدميت خود را درمي يابد. و نيز اينكه وجود امري مطلق است و انسان به ميزاني كه وجود مي يابد تازه نيستي خود را مي يابد و اين همان عبوديت است و علاوه بر اين اينكه وجود كه همان خداوند است ذاتاً از خود گذشته است كه اين از خودگذشتگي اش كارگاه خلقت است. پس انساني كه وجودي مي يابد ذاتاً از خود گذشته مي شود پس جز عدم خود نمي يابد يعني ضد ارزشها را. يعني وجود جز عشق نيست. پس بدان هر كه ادعايي دارد، در پنهان يا آشكار هنوز وجود نيافته است و عدميت خود را وجود پنداشته است مخصوصاً كسي كه خود را عاشق مي داند زيرا آنكه حقيقتاً عاشق است دمادم از خجالت مي ميرد و از خود فنا مي شود.

۵۲۹- و اينكه همه آدميان ادعاي عاشقي دارند و عشق بازي مي كنند دال بر اين حقيقت است كه ذاتاً مي دانند كه وجود جز از عشق بر نمي خيزد منتهي از روي جهلشان مي پندارند كه مي شود نقش وجود يعني عشق را بازي كرد و به واسطه اين بازي وجود يافت. پس اين بازي با عشق و تئاتر وجود از سر بي وجودي است و از قحطي وجود است و از هراس نابود شدن است مخصوصاً در آخرالزمان. و اينست كه به هر حال به ندرت كسي از عشق بازيش نادم مي گردد و به ندرت كسي پس از رسوايي و فروپاشي اش عاشقي خود را انكار مي كند مگر اينكه اين بار به راستي عاشق گردد و وجود يابد و در غير اينصورت اگر بخواهد اعتراف كند كه قبلاً عاشق نبوده و فقط نقش آن را بازي كرده به راستي احساس نابودي مي كند و از فرط نابودي چه بسا خودكشي كند.

۵۳۰- پس مي توان گفت كسي كه با عشق بازي اي كرده و فروپاشيده براي عشق حقيقي مهياتر و لايق تر است زيرا برايش رنج كشيده است هرچند كه جز عذاب و ندامت نيافته است. اينست كه گفته شده كه عشق مجازي پلي به عشق حقيقي است البته اگر آدمي از اين پل ساقط و هلاك نشود كه چه بسا مي شود.

۵۳۱- تنها ارزش عشق هاي مجازي (نژادي) اينست كه آدمي مفهوم وارونگي اين عشق را دريابد و در واژگونه ساختن اعمال و ارزشهايش سمت و سوي عشق حقيقي را بيابد در توبه اي خالصانه كه از آن عشق وارونه مي كند زيرا عشق هاي مجازي تماماً ضد عشق هستند و فقط لفظ عشق را يدك مي كشند كه يك كالاي شيطاني است كه شقاوت و آدمخواري و تجاوز به حقوق ديگران را عشق مي خواند و بدينگونه آدمي را در ظلمش تقديس مي كند. در اين عشق ها، فرد مدعي عاشقي، مي خواهد براي محبوبش خدائي كند و او را به پرستش و بندگي خود بكشاند كه در اين راه دست به هر رذالت و گاه جنايتي مي زند نسبت به همسر، فرزند يا خواهر و برادر كوچكتر و يا دوستي. و در هيچ رابطه اي اين گونه نمي توان ابليس را شناخت و بدان كه ابليس شناسي مقدمه و اساس واجب

براي خداشناسي است. و ابليس مظهر شقاوت در لباس محبت است. پس در عشق عرفاني امري واجب تر از ابليس شناسي نيست.

۵۳۲- و اينكه چرا در عشق هاي نژادي و خاصّه جنسي سرنوشت طرفين تباه مي شود؟ زيرا در عشق جنسي كل دل آدمي دخيل شده و مورد خيانت و شقاوت قرار مي گيرد و دل هسته مركزي جان آدمي است كه در چنين عشقي تباه مي شود. ولذا بسياري از تباهي هاي سرنوشت از عشق هاي جنسي آغاز مي شود. و در عين حال دل آدمي فقط در چنين شكست هائي است كه مي شكند و زنده مي شود و آماده براي عشق خدا مي گردد اگر نور هدايتي يابد و از آن پيروي كند و تكبر نورزد.

۵۳۳- مذهب زار كه همان مذهب موش مردگي و مظلوم نمائي و اصالت ستم بري است تحت لواي ايثارگري از ابليسي ترين مذاهب در طبقات مستضعف خاصّه زنان است كه كارگاه اصلي و نامرئي پرورش ستم و ابليسيت است.

۵۳۴- چون زر و زور و تزوير كارگر نشد و بدين واسطه ها سلطه گري و آدمخواري ممكن نگشت آنگاه نوبت زار است و مظلوميت نمائي و خود آزاري در ملأ عام. كه اين بزرگترين كفران نعمت خدا و اهانتي به فطرت بشري است كه آدمي بخواهد از طريق خوار نماياندن خود، احقاق حق نمايد و حق به جانب جلوه كند و جلب نظر نمايد.

۵۳۵- مذهب زار و ذلت پذيري و ستم بري، مذهب دلهاي شقي و بي رحم است كه عمري در خودپرستي سنگ شده است و اينك صاحبش را امر به ستم بري مي كند تا كمي زير پاهاي اشقياء له شود تا كمي نرمتر گردد. كسي كه در قبال محبت تكبر و انكار ورزيده و حقوق آنرا ادا نكرده اينك خودش تشنه شقاوت اشقياء مي شود و اين يك نياز فطري و قلبي است و فرد به طرزي حيرت آور از اين له شدنها و زار زدنها لذت مي برد. اين آدمها آبروي خدا و نعمات الهي را مي برند و خداوند از غيرت و عزتش از آنان انتقام مي ستاند. زيرا انسان مظهر نعمات و شرف خدا در جهان است و خداوند به او فخر مي كند.

۵۳۶- آدم كافر دل در قبال محبت حقيقي كم مي آورد و به جاي تصديق كردن آن و برخوردار گشتن از محبت به انكار محبت مي پردازد تا كمبود خود را انكار كرده باشد. و اين علت العلل ستم بري و شقاوت پرستي است و عشق به اشقياء!

۵۳۷- اصلاً درك و دريافت محبت از مؤمنين و اولياي الهي، مستلزم معرفت و صبر و جهاد كبيري است و تلاشي بزرگتر و قلبي تر از اين نيست. نبرد بشريت با انبياي الهي عين نبردشان با محبت خدا بوده است. پس كفر عين محبت ناپذيري است و همه مظالم و مفاسد بشري هم معلول محبت ناپذيري است. و پذيرش دين خدا مقدمه اين پذيرش مي باشد.

۵۳۸- اي كاش مي شد كه اگر آدمي كسي را دوست مي داشت آنكس هم متقابلاً او را دوست مي داشت و آنكس را كه دوست نمي داشت او هم دوستش نمي داشت. ولي اگر ماجراي عشق هم همچون معادلات دو طرفه رياضي مي بود خلقتي رخ نمي داد و خلق جديد ممكن نمي شد و اينك هيچ جهان و موجودي در كار نبود. داستان عشق، داستان خلقت جاويد و لامتناهي است. و همه عشق ها هم يك طرفه است و بلكه متضاد است يعني عاشق دشمن خويشتني! الا انسان كامل با خدايش كه داراي عشقي متقابل است كه آنهم داراي دو سيرت مهر و قهر است و لذا اولياي الهي را همواره در بلاي محبوب مي بيني گوئي كه خداوند با دوستان و عشاق خود سر جنگ دارد ولي چنين نيست.

۵۳۹- آدم شقي و كافردل، محبت حقيقي را ترحم و تحقير مي يابد و انكار و طرد و بلكه عداوت مي كند و به عكس هم ترحم و تحقير از ديگران را محبت مي يابد و تصديق مي كند چرا كه دل شقي، حقير است و لذا حقارت را بهتر با خودش متجانس مي يابد و مي پذيرد در حاليكه محبت موجب تعالي و عزت است و دل شقي و حقير از درك و پذيرش آن سر باز مي زند زيرا در قبال عظمت و عزت آن احساس حقارت مي كند.

۵۴۰- در واقع محبت ناپذيري عين عزت و حرمت و علويّت ناپذيري است. ولذا انسان كافردل فقط رياست و سروري و سلطه و نيز حقارت و ترحم و ستم بري را دو روي عشق و محبت مي فهمد و لذا رابطه بين عاشق و معشوق در كافران عين رابطه ارباب و رعيت است و اين مذهب زار است كه تلطيف شده است با الفاظ و آداب ريائي!

۵۴۱- اينكه صاحب و مقيم دل آدمي چه كسي باشد مربوط به استحقاق و ظرفيت دل است كه برخاسته از نيات و اعمال انسان است. اينكه محبوب و مطلوب و موجود در دل، خدا يا اولياي الهي باشند و يا شيطان و اشقياء باشند. دل حقير و بخيل و كافركيش توان پذيرائي از انسانهاي پاك و عارف و عاشق را ندارد. اينست كه هر كسي با همطراز معنوي خود ازدواج مي كند.

۵۴۲- استحقاق دل حاصل استحقاق ذهن و عمل است كه توحيد، حق ذهن است و تقوا هم حق عمل. و دل انسان يگانه انديش و متقي جز به پاكان و موحدان گشوده نمي شود در درجات توحيد و تقوا!

۵۴۳- دل دادن به ديگري و يا ديگري را به دل راه دادن به چه معنائي است؟ يك انديشه، احساس، هوس، بخل، حرص، آز يا عداوتي را از ديگري به دل خود راه دادن. كفر يا ايمان ديگري را به دل راه دادن و يا روح ديگري را به دل راه دادن! و شيطان يا فرشته ديگري را به دل راه دادن! و يا خداي ديگري را به دل راه دادن! و اين واقعه تغيير به معناي غير شدن و رشد كردن و مربوط شدن با جهان است. و برخي به قدري شقي هستند كه هيچ مبادله و تغييري در كل عمرشان رخ نمي دهد يعني نه چيزي مي دهند و نه مي گيرند و اينان پست تر از حيوان هستند زيرا حتي حيوانات و بلكه جمادات هم با جهان مبادله و ارتباط دارند.

۵۴۴- رابطه جنسي از هر نوع و درجه اي جامعترين و عميق ترين و قلبي ترين روابط و مبادلات بين انسانهاست و لذا آنچه كه مبادله مي شود در عميق ترين وجه دل آدمي مقيم مي گردد و ماندگار مي شود و در سرنوشت آدمي دخيل مي گردد. اينست راز و اهميت امر عفت و عصمت و حجاب!

۵۴۵- "خداوند شهادت مي دهد كه به راستي كه جز او قابل پرستش نيست و ملائك و صاحبان علم و برپا دارندگان عدالت هم شهادت مي دهند كه جز او قابل پرستش (اله) نيست و او عزيز و حكيم است" آل عمران۱۸- در اينجا خداوند بر اله بودن هو شهادت مي دهد كه هو همان امام و انسان كامل است وگرنه مي فرمود شهد الله انه لا اله الا الله. و مسئله ديگر اينست كه بر قابل پرستش بودن هو فقط ملائك و صاحبان علم و برپا دارندگان عدالت شهادت مي دهند در حاليكه بر قابل پرستش بودن خداوند و غير قابل پرستش بودن غير خدا همه مردمان جهان و پيروان مذاهب اعتراف دارند و بلكه حتي به قول قرآن، كافران هم بر خدائيت خدا معترف هستند "اگر از كافران بپرسي كه چه كسي جهان را آفريده است مي گويند البته كه خدا" ولي بر اله بودن امام و انسان كامل فقط ملائك و صاحبان علم و برپا دارندگان عدل شهادت مي دهند و مابقي مردم از آن غافل و بلكه منكر آن هستند همانطور كه علي ع مي فرمايد كه فقط پيامبران بزرگ و ملائك مقرب و مؤمناني كه خداوند دلشان را امتحان نموده قادر به درك و حمل ولايت امامان هستند و لاغير. همانطور كه باز علي ع مي فرمايد كه خداوند فقط در وجود ما شناخته و پرستيده مي شود و اين معناي اله بودن امام است. و به قول قرآن مابقي مردمان هواي نفس خود را خدا مي خوانند. همانطور كه علي ع در خطبه بيان مي فرمايد كه در وحدانيت خدا و حقانيت رسولان اختلافي نكردند بلكه فقط درباره ولايت ما اختلاف شد. همانطور كه رسول خدا به علي ع مي فرمايد كه "اي علي تو مثل خانه كعبه اي پس به سوي مردم مرو و بگذار كه مردم به سوي تو آيند".

۵۴۶- مسئله كلي اينست كه اولياي الهي به طور كلي دستگاه پرستش حق و كانون معبوديت خداوند در ميان خلق هستند در درجات. همساني و مترادف بودن ترجمه و استنباط اكثر مترجمين و مفسرين از الفاظي چون الله و اله و رب و حق موجب گمراهي عظيمي در مسلمانان بوده است. يعني اين چهار اسماي الهي در اكثر ترجمه ها و تفاسير همسان پنداشته شده اند و آن معناي خداوند است و اين جهلي عظيم است. بدان كه "الله"، خالق است و "اله" معبود است و "رب" هم پروردگار و تربيت كننده و هدايت گر است و حق هم ظهور ذات اوست در درجات تجلي كه همان ظهور ذات الله است كه خلاقيت او در انسان كامل است همانطور كه علي ع خود را آفريننده جهاني هفتاد هزار بار برتر از زمين و آسمانها ناميده است و اينها جمله ظهور"هو" مي باشد در درجات! و اينست تأويل و تعيّن اين آيه كه: شهد الله انه لا اله الا هو! و اين غايت و خلاصه مجموعه آثار ماست. و اين را نيز بدان كه هو يعني انسان كامل عرصه ظهور و بركت و فزوني الله است و اينست سرّ فتبارك الله احسن الخالقين!

۵۴۷- هستي، خداست و مابقي نابودند. زنده خداست و مابقي مرده اند. سالم خداست و مابقي بيمارند. و آدمي به ميزاني كه در سمت حقيقت و ربوبيت و الهيت و اللهيت در حركت است به سوي سلامت و حيات و هستي در حركت است. و اين كل سير از خود تا خوداً مي باشد. زيرا آنچه كه نقطه مرض و مرگ و نيستي است همان "خود" و منيّت است. و اين سير واقعه تقواست: گذشتن از خود! و چه كسي بي قدرت عشقي توان تقوائي صادقانه و خالصانه دارد!

۵۴۸- و آدمي به ميزاني كه به سلامتي و حيات و هستي نزديك مي شود رنجور و مرگ خو و دار فنا مي گردد و اين روياروئي عدم با وجود است. مطالعه ادعيه ائمه اطهار ع بيانگر اين حقيقت است در كمالش! و چنين انساني با خداست زيرا خودآست و اينست كه خداوند با صابران و مخلصين و صديقين است يعني با آنها همزيستي مي كند، با آنها در اتحاد است و "ما" (نحن) است. اينست كه در حديث قدسي مي فرمايد "بيمار بودم به عيادتم نيامدي ..." زيرا انسان كامل و واصل يك وجود مني نيست ماست. و اين اتحاد به حدي مي رسد كه يگانگي رخ مي دهد و هويت الله آشكار مي شود و اين ظهور حق از انسان است و اين ظهوري فزاينده و لامتناهي و مطلق است هم در انسان واحدي و هم در كل بشريت در تاريخ تا ظهور مهدي موعود و امام مطلق كه ظهور مطلق هويت خداست!

۵۴۹- و انسان هر چه رنجورتر، بي كس تر، فقيرتر و نابوده تر مي شود و با اين بلايا صابر و شاكر است به سوي ديدار با خدا مي رود و در قلمرو هويت الهي قرار مي گيرد و خوداً مي گردد. و انسانهاي اهل علم و عدل كه حاملان نور علم و برپا كننده عدالت هستند به مقام شهود با اين هويت الهي مي رسند همانطور كه آيه شهد الله... خاطرنشان مي نمايد. و انسان به ميزاني كه خود عادل شده است و عدالت را برپا مي كند به خود مي رسد و علم خودي! زيرا صاحب علم شدن (اولوالعلم) مستلزم استغراق و اقامت در هويت الهي خويشتن است. و اين علم لدني و خودي و ذاتي است و نه اكتسابي كه اهلش را به مقام شهود با هويت الهي مي رساند.

۵۵۰- و رسيدن به مقام شهودِ هويت الهي همان رسيدن به مقام الساعه يا قيامت است كه قلمرو لامكاني و بي زماني يعني رهائي از خسران عصر و هلاكت دهر است. الساعه قيامتي كه به لقاي الهي منجر مي شود اكنونيتي بر روي خط زمان در مرز بين گذشته و آينده نيست. هر چند كه رسيدن به چنين اكنونيت زمانمند در قلمرو حضور و تقوا و نظارت و مراقبه نفس خود مقامي بزرگ است و جايگاه متقين است كه در جنات نعيم زيست مي كنند. ولي نظر لطف الهي از وجود امام به يكي از همين متقين اصابت مي كند و آنها را از زمان و مكان بيرون مي كشد و از خسران و هلاكت مي رهاند و اينست فوز عظيم و آستانه لقاءالله. و اين مقام مقربين است در نزد عليين كه مظاهر هويند و شهداي الله! اكنونيت زمانمند و تقوائي- مراقبه اي به مثابه غايت حضور ذهن است ولي اكنونيت قيامتي (الساعه) عين بي زماني مي باشد كه به مثابه حضور دل و جان است كه حاصل نظر يك امام است: نظر علي!

۵۵۱- الساعه و اكنونيت قلبي- روحاني، خروج از زمان است و مكان در حين مكان و زمان! و اين مقام السابقون (سبقت گرفتگان) است كه از زمان جلو افتاده اند و قيامت را برپا كرده اند قبل از قيامت كبراي جهاني! و اين ديدار خصوصي با خداوند است در حريم خلوت و تنهائي محضِ از جفا و خيانت ياران و شقاوت دوران!

۵۵۲- و هر چه كه بلاياي الهي شديدتر مي شود فرد متقي تنهاتر مي شود تا آنجا كه جز تن خويش اتصالي به دنيا ندارد وآماده پرواز! آنكه در محاصره بلايا و اشقياست خداي را جز در خود نمي تواند جستجو كند و اين شرط لازم براي عروج و شهود الهي است. و اين مقام برپائي قسط و عدالت است كه مقام شهود شهادت الهي است در آيه شهد الله...! خداوند شهادت مي دهد كه جز در او (هو) الهي نيست و پرستشي نيست: شهد الله انه لا اله الا هو! اين او (هو) همان انسان تنهاي عادل عاشق بر زمين است كه در انتظار گشايش آسمان است. "و آسمان گشوده ميشود و ملائك دعا مي كنند از براي آنكه بر روي زمين است..." قرآن-

۵۵۳- بلا براي عارف به مثابه توفيق اجباري براي استقرار در ذات خويشتن است از فرط بي كسي و رنج و بيچارگي جهت مستقر گشتن بر سكوي پرش از مقام اكنونيت به فراسوي زمان و مكان! اين سكو همچون يك سفينه فضائي است براي خروج از اقطار هستي. "از اقطار هستي خارج نمي توانيد شد الا به ياري سلطاني" قرآن- كه در آخرالزمان سفينه اي ناب تر و كامل تر از سفينه كربلا نيست به سلطنت حسين ع كه سفينه آزادگي است در عصري كه دين مداري يا تقيه است يا نفاق! "اگر دين نداريد آزاده باشيد" حسين ع- و بدان كه آزادگي چيزي جز رهائي از اسارت هاي پيدا و نهان آخرالزمان نيست! اسارتهاي جهنمي كه نامش تكنولوژي و مدرنيزم و پيشرفت است كه به نام عشق، تقديس مي شود، عشقي كه جز بولهوسي و ماليخوليا نيست بولهوسي اي كه تحت عنوان "حال" تقديس ميشود حالي كه يك واكنش شيميائي در مغز انسان است بواسطه مواد شيميائي!

۵۵۴- پس بدان كه آزادگي در اين دوران غايت تقوا تا سر حد رياضت است. آنگاه كه بخواهي خير آخرالزمان را به شرش ببخشي و يا حتي در مصرف كالاهاي جهنمي اسراف و افراط نكني زيرا قلب دنيا و دنياپرستي عصر ما، تكنولوژي است و تكنولوژي براي بشر مدرن داراي جاذبه و افسوني لحظه افزون و بلعنده است زيرا هر يك از كالاهاي اين دوران مي تواند يك شبه دل و دين و عقل و اراده و تقواي مؤمن ترين انسانها را نابود كند مثل تلفن همراه و اينترنت و ماهواره. و هر انسان عاقل و صادقي اعتراف مي كند كه استفاده از هر يك از اين فرآورده هاي تكنولوژيكي حد وسطي ندارد كه مصداق خيرالامور اوسطها باشد زيرا تحت فرمان شيطان آريل قرار دارند كه تا

اعماق قلوب بشر رسوخ مي کند و خناسان را بر نفوس و اراده بشري مسلط مي سازد که تا محرمانه ترين اعمال و روابط حضور دارند و القائات شيطاني مي کنند که زندگي زناشوئي نخستين قرباني آن است و اين قتلگاه مدنيت است و مذهب و اخلاق و عصمت و عواطف! اين همان عصري است که رسول اکرم ص و ائمه اطهار ع پيش بيني کرده بودند.

۵۵۵- کل مشکل بشريت و خاصّه مسلمانان و شيعيان در خداشناسي آخرالزماني است يعني در شناخت انسان کامل و امام زمان و ناجي موعود که مظهر خدا در عالم ارض است. صورت ديگر اين مشکل همان ايمان شناسي و مؤمن شناسي آخرالزماني است يعني شناخت انسان خداپرست و برحق!

۵۵۶- اين مشکل از همان صدر اسلام آغاز شد تا آنجا که علي ع با خاري در چشم و استخواني در گلو و آتشي در دل در چاههاي کوفه مي ناليد و خون استفراغ مي کرد و مي فرمود که حاضرم ده تا از شيعيان خود را بدهم و يك تن از سربازان معاويه را بگيرم زيرا آنان با خلوص بيشتر براي طاغوت معاويه جهاد مي کنند. حدود چهار هزار تن از اين شيعيان مشرك و منافق به دست علي در جنگ نهروان کشته شدند و يکي از آنان که زنده مانده بود خود علي را به قتل رسانيد. مشکل شيعيان علي ع در صدر اسلام هم اين بود که امام را نمي شناختند يعني خدا را. آنان مي پنداشتند که فرق علي با معاويه اينست که فقط نمازهايش بيشتر و خالصانه تر است و فقيرانه تر زندگي مي کند و کمي هم علمش بيشتر است و فاميلي نزديکتري به رسول خدا داشته است و رسول خدا هم سفارشاتي ويژه درباره او داشته است و همين! ولي در عوض معاويه بسيار عاقل تر و سياست مدارتر است و پايتختش را مثل شهرهاي اروپائي مدرن و زيبا و مجلل ساخته است و کاخ سبزش همچون بهشت است و حوريان بهشتي از همه غرفه هايش به چشم مي خورند سفره اش رنگين تر و دستش بازتر و سخاوتمندتر و معتدل تر و مهربان تر است و بزمش به راه و نمازش هم سر جاست و به سربازانش بيشتر مي رسد و وعده هايش هم اميدوار کننده تر است. ولي از علي بوي مرگ و نيستي به مشام مي رسد و اصلاً نمي شود با او شوخي کرد و همه نزديکانش گدا و گشنه و بدبخت و برده هستند و بر نزديکانش سخت تر است تا بيگانگان! و از همه بدتر اينکه سياست نمي داند و زمام امور را به فقيرترين و ساده ترين افراد داده است که حتي جدول ضرب نمي دانند! و کلاً به علي ع در امور دنيا هيچ اعتماد و اميدي نيست و آشکارا هم مي گويد که: هر که بگويد پس کي و کجا، از ما نيست!

۵۵۷- و اما خود علي ع فقط در آخرين ايام زندگيش بر بالاي منبر خودش را معرفي نمود در خطبه اي که موسوم به "بيان" است که در اين خطبه همه صفات خداوند را به خودش نسبت داد و بلکه مقام و قدرتي برتر از خلقت زمين و آسمانها را ادعا نمود. که اين مقامات را شايد فقط يکي دو نفري باور کردند. و مابقي گفتند که علي ادعاي ربوبيت و الوهيت دارد و مرتد است. برخي هم او را خدا خواندند و مابقي هم گفتند که علي از فرط شکست و ناکامي ديوانه شده و هذيان مي گويد و...

۵۵۸- و آن جريان تا به امروز ادامه يافته است و کساني که از پاي منبر خطبه بيان برخاستند منشأ فرقه هاي شيعي شدند که طيفي از بني عباس تا علي اللهي را در برمي گيرد و بايد دانست که بني عباس هم خود را شيعه علي مي خواند در ملأ عام. و اصلاً به همين عنوان بر سر کار آمد و توانست بني اميه را منقرض سازد.

۵۵۹- به راستي که علي ع و امامت تا به امروز بزرگترين سرّ مگوي جهان اسلام و بلکه تاريخ مذهب است. و خود علي ع هم فرمود که ولايت ما را فقط کساني حمل و درك مي کنند که خداوند دلشان را آزموده باشد و از اين آزمون سربلند بيرون آمده باشند. و آزمون دل مؤمنان به واسطه خداوند جز عشق الهي و قمار اين عشق نمي تواند باشد زيرا کار دل جز عشق نيست عشقي که طرفش خود خداست. پس علي ع و امامت سرّ عشق الهي است. پس فقط صاحبان اسرار عشق حق، قادر به حمل و درك علي و امامت هستند و ايناناند شيعيان حقيقي. آيا به راستي چند درصد از شيعيان اينکاره هستند؟ بي ترديد اين کار عارفان عاشق است که در عشق حق فنا گشته اند که اين مقام به قول خود علي، مقام پيامبران اولوالعزم و فرشتگان مقرب است. يعني شيعيان حقيقي علي ع، ابراهيم ها و نوح ها و موسي ها و عيسي ها و محمدهاي آخرالزمان هستند. اينان همان مؤمنيني هستند که به قول رسول خدا، پيامبران سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه مي خورند. اينست که خود علي ع مي فرمايد که درك و حمل ولايت ما کاري سخت و بسيار بزرگ است.

۵۶۰- علي ع مي فرمايد اگر کوهي مرا دوست بدارد متلاشي مي شود. اين سخن علي ع ما را به ياد آن کوهي مي اندازد که خداوند براي موسي در آن تجلي کرد و آن کوه متلاشي گرديد و لذا موسي قادر به ديدار با خدا نشد. موسي مي بايست دلش در عشق به خدا از کوه پايدارتر مي بود تا خدا بر دل او تجلي مي نمود و موسي متلاشي نمي شد. در حاليکه موسي از تجلي خدا در کوه، غش کرد و مُرد. ولي خداوند بر کوهي براي من تجلي نمود و من

موفق به ديدارش شدم زيرا كوه متلاشي نشد زيرا دلم مست عشق علي بود و من به ياري و اشاره خود او توانستم خدا را در تجليش بر كوه ديدار كنم. در آن تجلي، نقش قلبي بر آن كوه حك شد كه هنوز هم باقيست. كوهي كه مدخل ورود به دازگاره است و از آن عكسي هم به يادگار دارم. البته نقش آن دل را حدود بيست سال بعد ديدم. اين يادگاري است كه خداوند برايم بر جاي نهاده است. و اما خود علي ع در خطبه بيان ادعا مي كند آنكه بر موسي در آن كوه تجلي كرد من بودم (اشاره به متلاشي شدن كوه). به ياد دارم چند سال قبل از آن ديدار در عشقي حيرت آور از عليع به سر مي بردم تا شبي آن حضرت را ديدار كردم كه پس از آن چيزي در سرم منفجر شد جلو آئينه كه رفتم سرم غرق خون بود و بر پيشاني ام شكافي عميق پديد آمده بود. در اين واقعه بهتر معناي آن سخن علي را درباره محبت خودش درمي يابم كه اگر كوه وي را دوست بدارد متلاشي مي شود كه اين به دليل عظمت وجود امام است كه دل كوچك ما ظرفيتش را ندارد. اين بدان كه دوست داشتن كسي به معناي وارد كردن او در دل خويشتن و او را جانشين خود ساختن و خود را فناي او نمودن است. كه آن انفجار و فروپاشي در بدو ورود رخ مي نمايد كه به مثابه نوعي موت اراده است.

٥٦١- و اما چگونه مي توان مثلاً علي ع را در دل خود وارد و مقيم دل خويش ساخت؟ از طريق عشق به راه و روش او و پيروي از سنت و حكمت و عدالت او! زيرا در خطبه بيان مي فرمايد كه نور يقين و ايمان منم و بدون محبت من هيچ خير و حسنه اي از كسي صادر نمي شود و منم آن كلمه اي كه مردمان با هم تكلّم مي كنند و... پس علي گوهره وجود و خودآئي عالم و آدميان است و آن "آ"ي هستي است و آي خود! خودآ! يعني علي نور خودآگاهي و معرفت نفس است و چون وجود آدمي حاصل نگاه و تفكر و آگاهي و علم در باب وجود است و علي هم باني و سلطان اين خودآئي است پس هر انسان خودآئي، علي را در مي يابد با اسم و يا بي اسم! و نيز اينكه علي به مقام وحدت وجود رسيده و باني اين واقعه كبير است پس در همه ذرات و كرات و موجودات حضور و احاطه دارد ولذا وجوديابي و خودآئي يك واقعه علوي است و انسان خودآ يكي از علّيين است. اينست كه مي فرمايد:"كيست كه به معرفت ما دست يابد و جايگاه رفيع ما را درك كند. درباره آنچه مي گويم هوشمندان و خردمندان سرگشته و صاحبان انديشه گم گشته اند... و زمين و آسمانها از بيان مقام بلند اولياء فرو مانده اند... آيا مي توان شناخت و وصف كرد شأن كسي را كه نقطه كائنات و قطب دايره وجود و سرّ ممكنات و شعاع جلال كبريائي خدا و باعث شرافت زمين و آسمانهاست..." اين همان مقام حيرت آور اولياي خداست به درجه ولايت! و كسي كه اين مقامات را براي اولياي الهي منكر است اصلاً منكر مقام خلافت اللهي آنهاست و همچون ابليس منكر مقام خلافت حضرت آدم است زيرا اولياي الهي، وارثان حضرت آدم هستند. زيرا منكران اين مقام در حقيقت اساس خلقت آدم را همچون ابليس منكرند زيرا كسي كه جانشين خداست طبعاً همه صفات و مقامات الهي را هم داراست وگرنه معناي خلافت يك ادعاي صوري و تعارفي و منافقانه است مثل القابي كه آدمها به يكديگر از روي مكر و ريا نسبت مي دهند!

٥٦٢- الله لا اله الا هو: خداوند قابل پرستش (اله) نيست مگر او. يعني خداوند فقط از تجلي هويت خودش كه انسان كامل است قابل پرستش است. يعني الله را نمي توان به خودي خود پرستيد زيرا ذات ازل است و قابل درك نيست پس پرستيدني نيست مگر در امامش كه محل تجلي صفات اوست و خدا به واسطه صفاتش شناخته مي شود. اين آيه كه در قرآن مكرر آمده است در اكثر قريب به اتفاق ترجمه و تفاسير آشكارا درك نشده و لذا تحريف شده است بدين مضمون كه: فقط خدا قابل پرستش است! در حاليكه خدا در قلمرو اسم و لفظ محض در همه انسانها و مذاهب پرستيده مي شود منتهي فقط در ادعا! ولي آنچه در عمل و باطن پرستيده مي شود نه خدا كه نفس بشري است. و لذا علي ع هم مي فرمايد كه خدا فقط در ما شناخته و پرستيده مي شود. "اكثر مردم خود را به جاي خدا مي پرستند" زيرا بدون امام نمي توان خدا را شناخت و پرستيد آنهم امامي كه در اطاعتش باشي نه فقط شفاعتش!

٥٦٣- در قرآن آمده كه "علما كساني هستند كه خاشعان درگاه خدايند." يعني علم حقيقي از عبوديت تا سر حدّ خشوع برمي خيزد. در حاليكه در سراسر جهان شاهديم كه دانشمندان علوم فنّي از متكبرترين و كافرترين افراد بشرند پس معلوم مي شود آنچه كه در نزد آنان است علم نيست "بلكه اسباب بازي است كه بازي مي كنند و رسوا و هلاك مي شوند"- فقط به واسطه علمي كه از خشوع الهي حاصل مي شود مي توان امام و خدايش را شناخت و پرستيد و لاغير. "و اين خشوع و علم حاصل صبر و صلوة است كه كاري كبير و محال است جز از براي كساني كه در شوق لقاي الهي هستند" قرآن- و خشوع بر درگاه خدا جز از شوق ديدار در فراق نيست. ترس از دوزخ و شوق بهشت موجب خشوع نمي شود كه دل را بسوزاند و خاك و خاكستر سازد. زيرا در عالم ارض خاكستر مظهر خشوع است. خشوعي كه موجب قيام و قيامت است و نه هلاكت و فلاكت. به همين دليل صاحبان علم و عدالت تنها شاهد بر هويت الهي هستند (قرآن) علمي كه از خشوع برمي خيزد و خشوعي كه از شوق لقاي الهي است در جمال انساني. ولذا براي اين ديدار قيام مي كند به عدل. زيرا آدمي تا عادل نشود يعني خودش نشود خودآ نمي شود و بينا به لقاي حق هم نمي شود. خود آئي در يك صورت همان قيام به عدالت است به معناي طغيان كردن عليه خوديت و منيت كه

منشأ ظلم است. و هركه با خود عادل شد در جامعه مظهر عدالت مي شود اين همان زنده شدن به دين است كه موجب زنده شدن كل جامعه مي شود به قول قرآن.

٥٦٤- و كسي مي تواند به مقام عدل وجودي برسد يعني خود را براندازد كه شوق لقاي حق داشته باشد وگرنه تقوا موجب نفاق است كه اشد كفر و ستم است. زيرا آدمي تا خود را بر نيندازد خودآ نمي شود و به ذات الهي خود نمي رسد و عادل نمي گردد. خودآ يعني به خود آمده و از خودهاي حيواني و نباتي و جمادي گذشتن و به خود الهي خود پيوستن. و اين يك جريان بي پايان است در سلسله مراتب شوق و ايمان و اخلاص و عرفان!

٥٦٥- اين بدان هر گاه كه از كفر و شرك و نفاق و ظلم يا ايمان و اخلاص و توحيد و عدل سخن مي گوئيم دو وجه دارد كه يكي مربوط به قلمرو عرفان و باطن انسانهاست كه جز خدا و عارفان نمي دانند و حكمش با آنهاست. ولي وجه دومش در قلمرو عمل و قانون و حقوق و شرع است كه مربوط به فقها و اهل قضاوت است. مرز اين دو را بشناس تا در درك معارف توحيدي دچار سردرگمي نشوي. و آنچه كه مربوط به قلمرو معارف و بيان ماست از نوع اوّل است لذا در حقوق و قضاوت شرعي نمي گنجد و اصلاً با آن ربطي جز در عرصه معرفت ندارد.

٥٦٦- عده اي با ذهن خود مؤمن و عالم و عارف هستند و چه بسا در دل خود كافر و جاهل و غافل هستند. ولي عده قليلي هم درست به عكس اين وضعيت را دارند. ولي عامه مردمان به ذهن و دل هر دو كافر و جاهلند. و انگشت شماري از مخلصين و اولياي الهي كه به ذهن و دل هر دو مؤمن و عارفند! اين چهار گروه بشري از منظر مقام و باطن هستند. گروه اول يعني به ذهن مؤمن و به دل كافر همان عموماً گروه اهل سواد و كتاب و علوم اكتسابي اند يعني اهل كتاب در معناي وسيع كلمه. ولي به ذهن كافر و به دل مؤمن، امييّون هستند كه براي هدايت مستحق ترين مردمانند به قول قرآن- و آنهائي كه به ذهن و دل كافرند همانا طاغوت و پيروان و عمّال طاغوت هستند. و اولياي الهي هم به ذهن و دل هر دو مؤمن مي باشند كه موحدان ناميده شده اند و صديقين!

٥٦٧- بزرگترين مشكل نفس كافر بشري خنّاس است كه همان امام يا الگوي كافرانه اي در بيرون است كه ملبس به فرشته اي در ذهن بشر شده است تا مورد تبعيت قرار گيرد يعني شيطاني در صورت فرشته! ولي اين شيطان نيست بلكه يك ناس (بشر) شيطان صفت است كه چون مطابق كفر نفس است در ذهن بشري به ياري شيطان ملبس به فرشته مي شود تا امام و پيشوا و رهبر و الگو شود.

٥٦٨- و هر گروه از كافران و مشركان و منافقان براي خود مُدلي ويژه از خناس پروري در انديشه و احساس دارند مُدل فلسفي، هنري، ادبي، سينمائي، عاطفي، عاشقانه، صوفيانه، متشرعانه، خيرخواهانه و... زيرا سخن از زيبا سازي و تقديس و توجيه است براي عمل و ماهيتي ناحق و مفسدانه!

٥٦٩- اين خناسان در نفوس بشري كارگاه واژگونسالاري ارزشها هستند كه ناحق را لباس حق مي پوشانند و حق را متهم به باطل مي كنند. يعني كسي كه يك خناس در نفس خود دارد در همه امور و روابط و اعمال و ارزشهائي كه در زندگي روبروست اين واژگون سازي را به قدرت آن خناس انجام مي دهد.

٥٧٠- برخي از مدلهاي خنّاسي داراي موضوعيت و هويتي تاريخي و جهاني هستند و امامان تاريخي و جهاني ضلالت محسوب مي شوند كه مولّد خناسهاي دروني براي افراد و گروههاي بشري مي باشند برخي از فلاسفه، شاهان، داستان نويسان بزرگ، هنرمندان و صوفيان ضالّه از جمله اين نمونه هايند مثل ارسطو، هيتلر، مايكل جكسون، اوشو و غيره.

٥٧١- در قرآن كريم مي خوانيم كه حتّي اعضاء و جوارح و قوا و چشم و گوش و حواس كافران آنها را ياري نمي كند و از سوي خدا هم جز عذاب نمي يابند. وقتي نگاه مي كنند و نمي بينند گوش مي دهند و نمي شنوند مي چشند و در نمي يابند كه بايد چه كنند و خوب و بد كدامست و چه انتخابي كنند و هر چه مي كنند جز بر عذابشان نمي افزايد مصداق همين آيه است كه امروزه در اكثر گروههاي بشري شاهديم. حال آنكه به معابد مي روند و عبادت هم مي كنند و خدا خدا مي گويند زيرا "اين دلهاي آنهاست كه كور و كر است" قرآن- في المثل همه مردم شاهدند كه از بابت شيمي درماني سرطان جز غارت جان و جيب و عذاب مضاعف حاصل نمي شود و مابقي وعده هاي دروغين است ولي به محض ابتلاي به آن از شيمي درماني و دوزخ پزشكي رهائي ندارند و گوئي نه چيزي ديده و نه فهميده اند و اراده اي ندارند. روزي از كسي كه شاهد عذابهاي جهنمي يك سرطاني در جريان شيمي درماني بود شنيدم كه اگر روزي من سرطان بگيرم حاضرم خودكشي كنم ولي تن به اين درمان ندهم. از قضاء چند سال بعد دچار سرطان شد و به سراغ شيمي درماني رفت چون علت را از او پرسيدم گفت: بخاطر دل زن و بچه هايم تن به اين كار دادم!؟

۵۷۲- در این مثال زن و بچه و معضله عشق و ایثار يك فلسفه خناسي است و مثالي از يك واژگونسالاري معناي عشق و عاطفه! و اصلاً علم پزشكي و خود تكنولوژي در عصر ما يك كارخانه عظيم خناس پروري است كه تقدس دروغين آن توجيه بي ارادگي و كوري و كري و حماقت بشر مدرن شده است كه با معجون عشق و ايثار تبديل به يك ماليخوليا و دجاليت جهاني گشته است.

۵۷۳- خناس كه در آخرين سوره قرآن و از معجزات كبير كتاب خداست يك ملكه ذهني تقديس كننده زشتي ها و حماقتها و بي ارادگيهاست كه بايستي از شرش به ربّ الناس و اله الناس و ملك ناس پناه برد. ولي آيا تجلي اين رب و اله و ملك در عالم ارض كجا و كيست؟ جز اولياي الهي در ميان مردم نيستند كه در رأس آن امام مطلق حق است كه دست خدا و چشم خدا و روح خدا و نور خدا و وجه خداست و مظهر ربوبيت و الوهيت و ملكوت خدا بر زمين است حال آنكه خود امام به اسم خود را نمي خواند همانطور كه علي ع در خطبه بيان كه همه مقامات الهي را به خود نسبت مي دهد با اين حال مي فرمايد كه ما را رب نخوانيد و بسوي ما اشاره نكنيد زيرا خداوند را محدود مي كنيد. يعني بدانيد كه مظهر ربوبيت هستيم ولي نه بر زبان آوريد و نه نشان دهيد. و اين همان اصل تقيّه در تشيع است كه اگر رعايت نشود موجب خروج از دين مي شود.

۵۷۴- عليع مي فرمايد كه ملائك تحت امر مايند به اذن خدا! پس به ياري امام زنده مي توان از شرّ خناسان كه ملكه هاي ضلالت هستند نجات يافت. همانطور كه در قرآن كريم مي خوانيم كه "از رسول اطاعت كنيد تا به شما حكمت آموزد و از شرّ نجواهاي شيطان برهاند..." نجواهاي شيطاني از وجود اين خناسان القاء مي شود كه شياطيني در صورت بشري هستند همانطور كه در سوره ناس (خناس) مي خوانيم.

۵۷۵- چرا گفته مي شود كه برترين دعاي مسلمين كه از علل برتري اسلام بر سائر مذاهب مي باشد "لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم" است كه كسي چون ابن عربي نيز در اين باب فراوان سخن گفته است كه البته من نديده ام كه اصل حقيقت آن را كه امام و امامت است علناً بيان كرده باشد ولي گفته است كه از دعا و ذكر لا اله الا الله هم برتر است. اين همان سرّ "هو" است كه: الله لا اله الا هو! هو همان علي العظيم است كه علي ع مي فرمايد علي العظيم در همه جاي قرآن منم و امامان! زيرا هو محل حضور الله است الله بي هو در اذهان بشري همان هواي نفس است كه اساس شرك مي باشد يعني خداي خيالي و مستكبر كه به قول غربي ها همان سوپر اگو يا "من برتر" است كه ماهيتي جز غرور و كبر ندارد پس ماهيتي ابليسي دارد و در واقع خود ابليس در نفس بشر است همانطور كه ميرداماد مي گويد. سير از خود تا خوداً همان سير از هو تا الله است. هو ذات ازل است و الله كلمه ظهورش. الله آغاز ظهور است و امام هم مظهر هو و هويت اوست. پس بدان كه كفر يا نفاق انديشي فلسفي جداي كفر و نفاق در ماهيت عمل زندگاني است. آدمي ممكن است به لحاظ فكري كافر و ملحد باشد ولي در عمل زندگي يك مؤمن متقي باشد. مثلاً همانطور كه اقبال لاهوري درباره نيچه مي گويد كه دلي مؤمن و ذهني كافر داشت و زندگي قديس واري هم داشت در حاليكه خصم آشكار مسيحيت بود، زندگي مسيح واري داشت. و يا مثل ماركس كه خصم مذهب بود ولي با اينكه خود از طبقه اشرافي بود با اختيار در فقر و فلاكت مرد و زندگيش را صرف برپائي قسط نمود ولذا مذهبي ترين مردم جهان را پيرو آنين خود ساخت. و يا به عكس مثل افلاطون و ارسطو كه انديشه اي توحيدي و عدالت طلبانه داشتند ولي زندگيشان اشرافي و ظالمانه و منافقانه بود. آنكه ذهن و دل و عملش توأمان توحيدي باشد انسان كامل و صديق است در درجات صدق و توحيد!

۵۷۶- در اين باب يك نمونه و حجت و عبرت عظيمي در تاريخ معاصر كشور خودمان موجود است كه متأسفانه تاكنون آنگونه كه حق واقعه است مورد بررسي و تحقيق قرار نگرفته و آن واقعه و فاجعه مربوط به سازمان مجاهدين خلق از سالهاي قبل از انقلاب تا به امروز است. يك سازمان عقيدتي- سياسي- جهادي شيعه با بانيان مخلص و امتحان شده كه يك بار در درونش دچار يك انشعاب يا كودتاي خونين عقيدتي شد و به تدريج آن جريان معتقد و اصيلي هم كه باقي ماند دچار استحاله و چرخش وارونه عقيدتي گرديد و كليه اصولش را زير پا نهاد كه البته از نظر حاميانش تكامل محسوب مي شود منتهي تكاملي كه با هيچ عقل و اعتقادي قابل توجيه نيست. اين سازمان كه ترمينال و عصاره لااقل يك صد سال تجربه ديني و انقلابي و عدالت طلبانه يك ملت شيعي بود و اكثريت قريب به اتفاق عدالت طلبان جامعه از هر قشري را با خود همراه ساخت و يك جبهه متحد مردمي عليه استبداد و ظلم و كفر و استعمار پديد آورد كه در تاريخ اخير ايران بي سابقه بود و همه اميدها را به خود معطوف ساخت و پاكترين و مؤمن ترين جوانان را بسيج و تربيت نمود و به نبرد خونين با دشمن كشانيد ولي به ناگاه در اوج خفقان و سركوب نظام شاهنشاهي از درون فروپاشيد و گروهي از رهبرانش كمونيست شدند و گروهي ديگر را كشتند و سركوب نمودند و با اين فاجعه بزرگترين ضربه ممكن به مبارزات عدالت طلبانه مردم ايران وارد شد كه در تاريخ سده اخير ايران بي سابقه بود كه با اين خيانت و فاجعه ملي همه سازمانها و جريانات ديگر انقلابي دچار فروپاشي گرديدند و واقعاً كمر ملتي شكست و آن اتحاد انقلابي به آني منجر به اشد تفرقه و عداوت در ميان مبارزان شد و

دشمن به جشن و پايكوبي پرداخت هر چند كه چند سال طول نكشيد كه خود دشمن با قيام ديگري از جانب ملت روبرو شد كه به رهبري امام خميني در هم شكست و بالاخره از راهي دگر آنگونه كه كسي قادر به پيش بيني اش نبود در اوج يأس، گشايش الهي از راه رسيد و مبارزات حق طلبانه مردم به پيروزي انجاميد و خائنان و دشمنان دين به سزاي اعمال خود رسيدند. ولي هنوز هم آن معماي حيرت آور وجود دارد كه چگونه يك انديشه و ايمان و جهاد خالصانه اي به چنين عاقبتي فجيع ختم مي شود. آيا عيب از ماهيت انديشه است و يا ماهيت عمل و يا يك جبر اجتماعي و تاريخي در شرايط خفقان فكري و يا...؟

۵۷۷- بسياري از تحليل گران بر اين ادعا بودند كه اصولاً مجاهدين مسلمان حق ندارند در امر مبارزه با ظلم و طاغوت با غير مسلمين متحد شوند زيرا مشابه چنين خيانتي حدود صد سال پيش در نهضت جنگل هم رخ داده بود همانطور كه مجاهدين اوليه، سازمان خود را احياي همان نهضت ميرزا كوچك جنگلي مي ناميدند كه به واسطه خيانت كمونيست هاي درون نهضت و برخي از روحانيون و خيانت شوروي از برون مورد تهاجم قرار گرفت و فروپاشيد و دست آخر خود ميرزا به همراه تنها يار و ياورش يك افسر آلماني كه به او پيوسته بود در جنگل هاي شمال يخ زد و سرش براي رضا شاه به ارمغان فرستاده شد.

۵۷۸- يكي از رايج ترين تحليل و قضاوت درباره شكست نهضت جنگل و مجاهدين همانا اتهام التقاط در نظام فكري رهبرانش مي باشد كه گوئي افكار و ايدئولوژي آنها مخلوطي از اسلام و سوسياليزم بوده و درست به همين دليل كمونيست ها هم در درون نهضت حضور داشتند و هر دو بار هم خيانت كردند و كل نهضت را نابود نمودند. اين نظرگاه و قضاوت از هر دو سوي مذهبي ها و كمونيست ها متوجه اين دو فاجعه بوده است. يعني هم تحليل گران روحاني و مذهبي و هم كمونيست ها اين دو جريان را به لحاظ عقيدتي، التقاطي مي دانند و محكوم مي كنند. اين اتهام التقاطي گري فكري متوجه دكتر شريعتي هم بوده است و نيز طالقاني! ولي اين نوع قضاوت و مبارزه با التقاط پس از انقلاب مسلط ترين ايدئولوژي حاكم بر نظام اسلامي بوده است و شعار "اسلام ناب" برخاسته از اين مبارزه است. ولي با اين حال اين مبارزه با التقاط موجب نشد كه جريانات التقاطي ديگري از بطن و متن خود نظام پديد نيايد. فتنه سال ۸۸ هم به همين نام قضاوت شد كه يكي از علل آن حضور علوم انساني غربي حاكم بر دانشگاه و حوزه و دولتمردان، تلقي شده است يعني التقاط و اختلاط بين اسلام و ارزشهاي نظام سرمايه داري غرب! يعني التقاط بين فقه و اصول و كلام اسلامي از يك سو با جامعه شناسي و علوم انساني و فلسفه و اقتصاد غربي از سوي دگر! به بيان ديگر آن التقاط بين اسلام و سوسياليزم بود و اين التقاط بين اسلام و ليبراليزم است. رهبران مجاهدين مي گفتند كه سوسياليزم علم انقلاب كردن است. امروزه هم بسياري از به اصطلاح التقاطيون پس از انقلاب معتقدند كه ليبراليزم و سرمايه داري علم رشد و پيشرفت در بستر تاريخ است يعني علم، علم است و اسلامي و غير اسلامي هم ندارد.

۵۷۹- اين بزرگترين معضله جهان اسلام و مسلمين در عصر ما و به خصوص در جوامع انقلابي است كه پس از انقلاب چگونه زندگي كنند كه دوباره همان فساد و ظلم بازنگردد. در حقيقت مهمترين مسئله امروز جهان اسلام همانا اسلام شناسي است كه آيا به راستي اسلام چيست؟ دكتر شريعتي هم در آخرين ايام عمر كوتاهش به اين اهميت سرنوشت ساز رسيده بود كه مي گفت تا ديرتر نشده همه چيز را كنار بگذاريد و تكليف اسلام و مسلماني را روشن كنيد. ولي گوئي كمي دير شده بود و يك سال پس از رحلت ايشان، انقلاب پيروز شد قبل از اينكه اسلام شناسي مدرن تبيين و تعريف شده باشد كه آيا فلسفه اسلامي چيست، اقتصاد اسلامي كدامست، جامعه شناسي اسلام چگونه است و... و از بابت اين نقصان عظيم، كشور و انقلاب ما تاكنون هزينه هاي كلاني پرداخته است و تازه به فكر تدوين علوم انساني مبتني بر اسلام و قرآن و تشيع افتاده ايم. اين نشان مي دهد كه علما و متفكرين و مجاهدين مسلمان و شيعه تا چه حدي در خواب غفلت بوده اند.

۵۸۰- وقتي دكتر شريعتي اين نياز حياتي و اضطراري را قبل از مرگش وصيت نمود بسياري از روحانيون و متفكرين اسلامي گفتند كه مگر ما قرآن و حديث و فقه و اصول و فلسفه اسلامي نداريم پس نيازي به تدوين ايدئولوژي اسلامي نيست و همه چيز مهياست و براي شريعتي متلك هم گفتند كه خودش چون اسلام را نمي شناسد دچار چنين توهمي شده است. ولي به محض پيروزي انقلاب، نخستين جنگ مسلحانه بر سر همين امر درگرفت و جامعه ما را به سوي جنگ داخلي و خارجي كشانيد و اين جنگ، آزادي انديشه و بيان را هم كه دانشگاه تبيين و تحقيق ايدئولوژي اسلامي بود تعطيل كرد همانطور كه علناً موجب تعطيلي چند ساله دانشگاههاي سراسر كشور هم گرديد تا علوم اسلامي به جاي علوم غير اسلامي تدريس شود كه انقلاب فرهنگي نام گرفت ولي آن انقلاب فرهنگي تنها كاري كه نكرد همان كاري بود كه قرار بود بكند. و جالب تر آنكه يكي از اعضاي اصلي و سخنگوي اين انقلاب فرهنگي سي سال بعد از انقلاب از كشور گريخت و در غرب كل انقلاب و اسلام و قرآن را زير سؤال برد به نفع علوم و فرهنگ غربي!

۵۸۱- عده اي مي پندارند كه علوم و معارف اسلامي موجود در صدر اسلام، براي آن دوران كفايت مي كرده ولي براي امروز ما كفايت نمي كند و نيازمند تبيين نويني است و قرائتي مدرن! ولي واقعيت هاي فاجعه بار صدر اسلام خاطرنشان مي كند كه در همان صدر اسلام و با حضور رسول و دوازده امام هم اسلام شناسي لازم و كافي كه نياز اعراب آن عصر را برآورده سازد در قلمرو فرهنگ عامه وجود نداشته است و لذا همه درد علي ع و سائر امامان، جهل مردم و شيعيان بود كه علي ع را با آن عظمت و نور آشكارش، تك و تنها گذاشت و به راستي علي ماند و حوضش تا آنجا كه به تيغ مريد سي ساله اش شهيد شد آنهم به اتهام خروج از اسلام!؟ و اينست راز غيبت امام زمان و لاغير! آيا براستي مسئله چيست و اشكال كار در كجاست؟ ما كمبود امام نداريم زيرا لااقل بر اين باوريم كه امام ما زنده ولي غايب است از فرط جهل و كوري شيعيانش! پس كمبود معرفت داريم و فاقد علم امام شناسي هستيم تا او را بيابيم و از او بخواهيم تا اسلام آخرالزمان را به ما بشناساند و علوم و فنون حقه را آشكار نمايد و تمدن الهي را برپا سازد به ياري شيعيانش! و اين همان كاريست كه تمام عمر بدان اشتغال داشته ام و مجموعه آثارم در يك كلام چيزي جز امام شناسي نيست. و خود رسول ص و امامان ما به وضوح راه امام شناسي را نشان داده اند كه جز خودشناسي نيست يعني همان راه و رسم عارفان حقه! هر چند كه در كل ادبيات عرفاني گذشتگان ما نيز به هر دليلي از جمله خفقان حاكم، امام شناسي از طريق معرفت نفس به ندرت خود نمائي مي كند الا به زبان اسطوره و استعاره و شعر و مثال و رمز و فلسفه بافيهاي جانكاه كه خود در اكثر موارد مبدل به ظلمت و ضلالتي مضاعف بوده است و تفرقه هائي خونين!

۵۸۲- و جز از طريق معرفت نفس عرفاني متكي بر قرآن و عترت هيچ راه نجاتي از التقاط و اختلاط نيست از التقاط فلسفي و كلامي تا سوسياليستي و ليبراليستي و سلفي گري!

۵۸۳- تا حقيقت الهي و ناب ذات انساني خود را درنيابيم خود را با جمادي و نباتي و حيواني و صنعتي و شيطاني و خناسي، اشتباه مي گيريم و اينست منشأ هر التقاط و شركي! چون اسلام براي احياء و تجلي حقيقت الهي انسان آمده است و كمتر از اين شرك و التقاط و سقوط است. همان انساني كه صورتش، جامع كل علوم و اسرار الهي است و كائنات بر آن دمادم سجده مي كند. تا حقيقت محمدي و علوي و فاطمي و حسني و حسيني و ابراهيمي انسان را درنيابيم چگونه مي توانيم به حيوانيت و شيطنت و خنّاسيت بشري مبتلا نشويم و تن به سوسياليزم و ليبراليزم و تكنولوژيزم ندهيم چون الگوي ديگري نداريم چون انسان ذاتاً در جستجوي امام يعني الگوست. پس اگر امام حق را نشناسيم و نيابيم خواه ناخواه مبتلاي به امامان ضلالت و شرك و نفاق مي شويم همانطور كه شده ايم كه قوي ترين اين امامان، علوم و تكنولوژي است و صاحبانش!

۵۸۴- طبق كلام خدا، فقط صاحبان علم (دارندگان علم باطني و نه اكتسابي) و برپا كنندگان قسط (عدالت اقتصادي و اجتماعي) كساني هستند كه درباره هويت هاي الهي بر روي زمين يعني امامان هدايت، معرفت شهودي دارند در درجات علم و عدالت و درجات امامت!

۵۸۵- پس در مي يابيم كه اشكال كار از التقاط ميرزا كوچك خان و طالقاني و حنيف نژاد و شريعتي و امثالهم نبود بلكه از شرك پيروان مشرك و جاهل و ناخلف بوده است كه تا به امروز هم ادامه يافته است در غير اينصورت بايستي گناه پيروان دين محمد ص و شيعيان علي ع در صدر اسلام را هم به گردن رسول و امام بيندازيم و التقاطشان!؟ البته اين قياسي در دستگاه درجات ولايت است و امامت! زيرا طبق كلام خدا آنكه براي احياي قسط قيام مي كند و همه چيزش را پيشاپيش قرباني مي كند بر هويت الهي، شهود دارد در درجات معرفت. و هر كسي به زبان قوم خودش سخن مي كند. نه اينكه اصل التقاط بيهوده است بلكه اين التقاط ها به خودي خود علت خيانت و سقوط نيست. براي همين هم پيروان صادق تر اين برپا كنندگان قسط اگر چه در دنيا پيروز نشدند ولي راه هدايت اخروي خود را يافتند و شهادت در اين راه بهترين سند هدايت است.

۵۸۶- انسان دهرزده و كافردل، الان را از چشم تاريخ و خاطرات مي بيند. كدام تاريخ؟ تاريخي كه خودش در ذهن خود توليد كرده است يعني يك ملكه تاريخي، يك خناس در وهم مردمان! در خيال يك انسان اين چنيني، امام زمان هم يك خناس تاريخي- اجتماعي است كه نه وجود دارد و نه هرگز وجود داشته و خواهد داشت. و فقط دجالان مي توانند همچون هنرپيشه اي ماهر، نقش اين خناس تاريخي در اذهان مردم را به خوبي ايفا نمايند و فريبشان دهند. اخيراً يك روحاني قلابي، از روي تمثال حضرت علي ع خود را آراسته و آرايش كرده و شمشيري دو دمي سفارش داده و به كمر بسته بود و صدها نفر را گرد خود جمع نموده بود و از روي برخي روايات نيز ادا و اطواري را تقليد مي كرد و به راستي بسياري را مفتون و مدهوش خود كرده بود. اين يك خيال خناسي و خناس ناسي و تاريخي است.

۵۸۷- يك آدم دهرپرست و خيال باف و كافردل، كور و كر و مدهوش است. خدايش يك خناس كبير است، امامش هم خناس ديگري است، همسر يا معشوقش نيز يك توهم ذهني است و همه عزيزانش و حتي خودش را در آئينه، كس ديگري مي بيند. به راستي كه به قول رسول خدا، مردمان در خوابند و خواب مي بينند و چون بميرند بيدار ميشوند. "در آنروز خواهند دانست كه چه مي كرده اند..." قرآن-

۵۸۸- "اي رسول هرگز اكثريت مردم را پيروي مكن زيرا ظن خود را پيروي مي كنند" قرآن- ولذا انسان مردم پرست (آبروپرست) مبتلاي به اين ظن (خيال پرستي- خناس) مي شود. ولذا در بقيه آيه ميفرمايد "اگر آنان را پيروي كني به ظلم مي گرائي" يعني در ظلمت و تاريكي ميافتي و ديگر نمي بيني الا توهمات و اشباح و خيالات را.

۵۸۹- خناس يك شيطان خصوصي در ذهن انسان كافردل است كه واقعيتهاي بيروني زندگيش را برايش رنگ مي كند و به شكل دلخواهش در مي آورد تا او را تسليم هر شرايط و هر ظالم و طاغوتي سازد. به زبان ساده خناس خصم رئاليزم است و مولّد رئاليزم جادوئي و شاعرانه! خناس از واقعيت، يك ايده و فيلم سينمائي در ذهن فرد مي آفريند. پس خناس موجب تعطيلي هوش و حواس است. كور و كرند و گنگ و باز نمي گردند؟ به كجا؟ به واقعيت جهان! واقعيت جهان چيست؟ آيات الهي و راه دين! زيرا "براستي كه دين هر آن واقع است" قرآن- پس ايده آليزم چه از نوع ماترياليستي و تاريخي و چه مذهبي و ليبراليستي و تكنولوژيستي، ماهيتي شيطاني دارد.

۵۹۰- بدان كه فقط اولياي الهي كه دلشان خانه حق شده، فاقد خناس هستند حتّي انبياي الهي تا به مقام امامت وجودي نرسيده اند از وسواس خناس منزه نيستند و مي دانيم كه اين سوره ناس ذكر خاص رسول خدا بوده است براي رهائي از وسواس خناس! آن شيطاني كه به هنگام نزول وحي الهي، القاي شيطاني مي كرده هم به واسطه خناس بوده است كه مقيم در نفس است و گوئي دلال شيطان در نفوس بشر مي باشد. ولي خداوند خودش القاي شيطاني از دل و زبان رسولش را پاك مي نموده است.

۵۹۱- بدان كه شيطان شناسي و خناس شناسي در محور معرفت نفس قرار دارد و هركسي قادر به تشخيص آن از الهامات الهي نيست الا به ياري عارفي باطن بين!

۵۹۲- خناس هر كسي، عامل و دلال و كارگزار خود- ارضائي هر كسي به معناي كامل و وسيع كلمه است و نه فقط در جنبه جنسي. يعني كانون القاي غرور است و مي دانيم كه غرور متاع اصلي شيطان بر انسان است. پس خناس هركسي كارگاه و عامل عُجب و خودمحوري و خودپرستي و انانيت اوست كه هر امري از بيرون را در درون فرد تبديل به يك مسئله و شيء خصوصي و خودي و مني مي كند كارخانه منيت است. پس جز در اطاعت بي چون و چراي از يك انسان مؤمن به مثابه امام هدايت نمي توان بر اين خناس غلبه يافت و او را در هم شكست و بيرون راند.

۵۹۳- بيماران اسكيزوفرني دچار شديدترين ابتلاي به خناس هستند كه گاه با صداي بلند ندايش را مي شنوند. و اين بيماري در آخرالزمان امري مسري و جهاني و روزافزون است و در آدمهاي تبهكار و فاسق با شيطان ارتباطي تنگاتنگ مي يابد و اين شيطان براي آنها گاه كارهاي غريبي هم مي كند و تجسّس و ارشادشان مي كند در مسير تباهي و رسوائي! اين همان منشأ فرقه هاي شيطان پرستي در عصر ما در سراسر جهان است.

۵۹۴- آنكه كل بشريت را از فراسوي هر اعتقاد و هويت و آرزو، مخاطب عدالت و الوهيت حق قرار مي دهد و مي گويد اگر دين دار نيستيد لااقل آزاده باشيد، التقاطي نيست بلكه الهي است و انساني و موحد! حال اگر يك فرزندي ناخلف از آب در آمد و يقه برادرش را گرفت و مثل قابيل، خون برادرش را ريخت دال بر التقاطي بودن حضرت آدم نيست كه همه فرزندانش اعم از كافر و مؤمن را به يك چشم نگريست و هر دو را دعوت به عبوديت نمود.

۵۹۵- هر كه ديالكتيك (وحدت اضداد- وحدت وجود) را فهميد همه چيز و سرّالاسرار هستي را يافته است و ديالكتيك منطق عشق است زيرا عشق همان دشمن دوستي و عشق بر دشمن و ضد خويش است كه راز خلق عالم و آدم است ولذا ابليس كه عشق را نمي فهميد با خلافت آدم مخالفت كرد و كافر شد. پس كفر يعني انكارِ دشمن دوستي و انكار وحدت اضداد كه همان وحدت وجود است.

۵۹۶- ابليس مظهر عقل محض است ولي ذات خود عقل هم ديالكتيكي است و ابليس اين معرفت را نداشت يعني معرفت شناسي نداشت و عقلش، كاملاً حسابي و رياضياتي بود و خطي.

۵۹۷- پس ايمان هم يعني ايمان به عشق! و عشق يعني خود را فداي دشمن و ضد خود كردن! اين همان كاري بود كه خدا كرد در خلق عالم و آدم كه ابليس را به اعتراض انداخت. و خدا هم فرمود كه: چيزي هست كه تو نمي فهمي! يعني عشق را نمي فهمي! و ابليس مدافع عزت و عظمت و الوهيت و قداست و توحيد خداوند بود و لذا مظهر غيرت مطلق حق بود! ولي حق فقط در ظهورش محقق مي شود و اين ظهور جز در عشق ممكن نمي شود كه همان جهان مخلوقات و آدم است. يعني ابليس اصلاً هستي را نمي شناخت زيرا هستي مخلوق عشق خداست از جمله خود ابليس! پس ابليس خودش را نمي شناخت ولذا عشق را هم نمي شناخت زيرا خود او هم مخلوق عشق خدا بود. زيرا آفرينش وقوع عشق است. پس عشق و هستي امري واحد است. ولذا هستي شناسي جز عشق حاصلي ندارد. اينست كه معرفت نفس خصمي جز ابليس ندارد و لذا خصم عرفان و عرفا هم جز ابليس و پيروانش نيستند. پس اگر تو از التقاط سخن مي گوئي من از ضديت و عداوت و وحدت اضداد سخن مي گويم كه اصل دين و اسلام و خلقت و معرفت است كه جان قرآن است كه فرقان پرستان (فرق پرستان) از آن بيگانه اند. ولي قرآن كتاب وحدت وجود است: بگو خير و شر همه از اوست! ولي اين قرآن و توحيد و وحدت وجود از دل انساني برمي خيزد كه عمري در فرقان جان كنده و مجاهدت نموده است تا خير را از شر جدا كند و به جان يكديگر اندازد كه به ناگاه مي بيند كه خير از شر و شر از خير است: و همه امر واحدي است! قرآن- و اين مساوات نيست يگانگي است! و فرق مساوات و يگانگي را جز عارفان واصل نمي بينند! ابليس هم واقعه خلافت را مساوات خدا و آدم پنداشت و آنانكه عارفان را ملحد و كافر مي دانند چنين مي پندارند.

۵۹۸- ولي آيا در عرصه قرآن و وحدت وجود و عرفان و عشق و ديالكتيك توحيدي (وحدت اضداد) با فرقان و اهالي فرقان و احكام شرع بايد چه كرد؟

۵۹۹- در طول تاريخ حاكميت شرع موجب سركوب و محاكمه و قلع و قمع اهالي عشق و عرفان و قرآن بوده است يعني فرقان بر قرآن غلبه داشته و لذا قرآن در مهجوريت و تقيه بسر برده است. "رسول مي گويد خدايا اين كتاب در ميان امت چه مهجور است" قرآن- ولي در آخرالزمان اين دوران، شريعت و فرقان در سراسر جهان يا دچار نفاق و عذاب و رسوائي است و يا در حال انقراض و انكار. و اين انقراض و مبارزه با شرع و فرقان در سراسر جهان لباس عشق و عرفان به تن كرده است و شعارهاي وحدت وجودي مي دهد بي آنكه واقعاً چنين حقيقتي حاصل شده باشد. اين دوران انتقال و برزخ عبور از فرقان به قرآن است و شريعت به سوي حقيقت! و لذا عصر حاكميت جهاني نيهيليزم و نيست انگاري و پوچي و شيطان پرستي است. و رسوائي اين عرفانهاي قلابي آنست كه خيلي سريع به شيطان پرستي مي انجامند يعني به انكار عشق و عرفان الهي و ماديگري آشكار!

۶۰۰- عرفان و معرفت و كشف و شهود عرفاني هيچ ربطي به خيال و تخيل و تخيل خلّاق ندارد بلكه پرده برداري از واقعيت هستي است به واسطه پرده برداري از چشم و گوش و دل خويشتن! يعني مشكل از كوري و كري و گنگي خويشتن است.

۶۰۱- و امّا چند سال است كه عارف بزرگي در سرزمين ما به عرصه ظهور رسيده كه باني عرفان پول و سرمايه داري عرفاني است و مي گويد هر چه قيمت اقتصادي فردي بيشتر باشد موحدتر و عارفتر است. به گمانم روح جهان سرمايه داري و امپرياليزم و صهيونيزم جهاني از وجود اين ابرمرد تجسم يافته است. اين عارف كبير، دجّال را هم روسفيد كرده است و شايد هم خود دجّال باشد كه آشكارا پول را ميزان دين و توحيد و كمال و عرفان قرار داده است و به راستي خدايش پول است و همه آيات و احاديث را تأويل به اقتصاد و پول و قيمت مي كند و مي گويد اين عرفان علمي و عملي است فتبارك الشيطان!!

۶۰۲- مسئوليت نسبت به خود و وظيفه نسبت به ديگران اساس و محور اخلاق و دين است. و با هيچ حربه اي همچون دعوي عشق و ايثار نمي توان از اين امر الهي گريخت و خدا و خلق را مديون و بدهكار خويشتن ساخت و به خود حق هر ظلم و تجاوزي را داد جهت به بندگي كشانيدن ديگران.

۶۰۳- دعوي عشق و احساس ايثار، مكر ابليس جهت وجود ناپذيري در انسان است. يعني عدم پذيرش آن امانت الهي كه در انسان نهاده شده است كه همانا وجود است. اينست كه انسان ابليس زده، همه وظايف و تكاليف و واجبات وجوديش را به طرزي هنرمندانه تبديل به ايثار مي كند و حتّي از بابت نفس كشيدنش هم نسبت به خدا احساس ايثار دارد. اين اساس نفاق ديني و اخلاقي و عاطفي و فكري است. ايثار همان از وجود خود گذشتن به

ترفندي ابليسي و مكارانه است به معناي عدم تعهد به خويشتن و مسئوليت در قبال خود كه تبديل به منتي بر ديگران مي شود تا بتواند ديگران را به تصرف خويش آورد در حاليكه نتوانسته بر خودش احاطه يابد و صاحب وجود خود شود! ايثار همان ماست ريخته را نذر ديگران كردن است تا بتواند ناكاميها و بدبختي هاي خود را به گردن ديگران اندازد و بلكه تبهكاريهايش را! ولذا خداوند مي فرمايد: "اگر در آنروز بگوئيد كه به گردن پدران و مادران و خواهران و برادران و همسران و... است از شما پذيرفته نمي شود چون دروغ مي گوئيد و مي دانيد." پس اين يك دروغ و مكر است كه ايثار خوانده مي شود. در فرهنگ قرآني ايثار به اين معنا كه در فرهنگ ماست وجود ندارد حتّي انفاق هم تجارتي زيركانه با خداوند محسوب مي شود. حتّي خود خداوند هم كه كل خلقتش از ايثار اوست چون حجاب حضورش براي خلق است در خلقش مستمراً افزون و افزونتر شده و در تجلي لامتناهي است: فتبارك الله احسن الخالقين (افزون آمد خدائي كه بهترين آفريننده است)! پس در ايثار هيچكس كم نمي آورد و حق طلبكاري ندارد و بلكه بدهكار هم مي شود زيرا بيشتر از آنچه داده، مي يابد. پس با منت كشي از ديگران بايستي به آنان خدمتي نمود و از اينكه به ما اجازه انفاق و خدمتي داده اند بايستي با تمام وجودمان از آنان تشكر كنيم. آيا به راستي چه كسي اينگونه ايثار ميكند!؟ خود خداوند كه بهترين شكرگزاران است: خيرالشاكرين!

۶۰۴- اسماي الهي كليدهاي درب عالم غيب هستند حال اگر آدمي با نيّات مشركانه و ظالمانه به اين اسماء و آيات روي كند بر ظلمات غيب وارد شده و به اجنه و شياطين مبتلا مي شود. از اين منظر بهتر مي توان نمازها و دعاها و دعانويسي ها و وردهاي گمراه كننده را دريافت كه چرا بسياري از آدمهاي به ظاهر متشرع و متدين مبدل به موجوداتي ديوصفت مي شوند. آنكه مي خواهد در اراده الهي و عالم غيب دخل و تصرّف كند به تصرّف شياطين در مي آيد. چنين رويكردي اگر تبديل به يك هويت اجتماعي شود شاهد يك جامعه ديوانه و شيطان زده خواهيم بود.

۶۰۵- متكبران و سلطه گران عاشق پيشه و ايثارگر به واسطه آيات الهي و دين و دعاها در آتش دوزخ سرنگون مي شوند و اسوه هاي عذاب مي گردند و آنگاه به اين باور مي رسند كه از فرط عشق و ايثار است كه اينهمه عذاب مي كشند و لذا از عالم و آدميان كينه مي كنند و به كمتر از نابودي كل جهان و جهانيان راضي نمي شوند زيرا همه را خصم خود مي دانند. اينان آن گروهي هستند كه به قول قرآن، به واسطه قرآن جز دچار خسران فزاينده و رسوائي نمي شوند. زيرا اينان عاقبت، هم ادعاهاي ديني خود را انكار مي كنند از جمله عشق را. و مي گويند "اصلاً عشق دروغ است." ولي نمي گويند كه ادعاي عشق ما، دروغ بود. و ميگويند "دين دروغ است" ولي نميگويند كه دين داري ما از مكر بود.

۶۰۶- از جمله عرفانهاي دجالي عصر ما اينست كه مي بيني كه همان ظواهر زندگيشان در منجلاب غرق شده است ولي در باطن و خيالات خود قديس و عارف هستند و خود را خدا مي پندارند. خيالبافي در هيچ عصري تا اين حد شدت و حدّت نيافته و تبديل به ماليخوليائي جهاني نشده بوده است. و اين به معناي قطع رابطه كامل بشر مدرن با واقعيت زندگي خود و ديگران است. اين ابتلاي به برهوت و درك اسفل است.

۶۰۷- عقل هركسي قلمرو وجود اوست به معناي حقيقي كلمه "قلمرو": آفاق و ابعاد روش قلم! و اين همان وسعت و ظرفيت وجود اوست. و اما اين وسعت و ظرفيت و آفاق قلم و سيطره آن چگونه پديد مي آيد؟ سهم تو از وجود همان فهم تو از وجود است و فهم تو از وجود همان قلمرو تو در عالم وجود است. و بار ديگر به حقيقت اين بيت كه در شب نزول روح بر من قرائت شد مي رسيم كه: هيچ داني فرق هستي و عدم هان قلم باشد قلم باشد قلم!

۶۰۸- عالم هستي در بيرون از ما چون در درون ما قرائت و معقول و معروف و خوانده و نوشته مي شود تبديل به هستي خود ما مي شود. پس پذيرش جهان و جهانيان و ميزان و وسعت اين پذيرش است كه وسعت وجود ما را معلوم و معين مي كند و اين جز به واسطه محبت به عالم و آدميان ممكن نمي شود. و اين همان قلمرو وجود است يعني اساس قلم و عقل همان محبت است. محبت موجب خودي شدن عالم وجود در دل و جان انسان است و عقل يعني قلم موجب احاطه و سيطره انسان بر اين وجود خودي است. و اين رابطه عشق و عرفان است. عرفان، قلمرو عشق است و عشق هم قلمرو عرفان است. روان شدن قلم در حيطه جان كه گوهره جهان است جز در عشق به جهانيان ممكن نمي شود زيرا جهان هستي و خاصّه انسانها همان مقصود خالق و عشق اوست.

۶۰۹- قلم، آفريننده جهاني برتر در بستر جان است به قدرت عشق! جان، قلمرو عشق جهان است. جز به قدرت قلم نمي توان در جان جهان راند. آنكه بي قلم ماند در دام جهان درمانده ماند.

۶۱۰- به وجود آورنده قلمرو قلم، عشق به جهان و جهانيان است. و لذا خود عشق، مهمترين و محوري ترين موضوع اين قلمرو است. و لذا عشق شناسي و قلم شناسي (معرفت شناسي) امري واحدند.

۶۱۱- هیچ دامي شیطاني تر از دین و شریعت و عرفان خصوصي و فردي نیست و خداي فردي و رستگاري فردي! رابطه انسان و خدا البته که فردي و خصوصي و کاملاً محرمانه است و اسرارآمیز. ولي همه مسائل این رابطه کل بشریت و جهان هستي است. و این رابطه خصوصي و فردي اجر مسئولیت اجتماعي و جهاني است. همانطور که استکبار و ستم و فریبي هولناکتر از نوع دیني آن نیست که برخاسته از خداي خصوصي و فردي است که مرید استکبار فرد است و البته این خدا نام مستعار ابلیس است و سوپر "منِ" هر فردي است. آن خدائي که منِ فرد را برتر از عالم و آدمیان قرار مي دهد ابلیس است. چه خداي شرعي و چه عرفاني!

۶۱۲- عشق زناشوئي برخلاف تصور عامه زن و شوهرها آن ماههاي عسل که بهتر است ماه غسل خوانده شود نیست این ایام طوفان آتش شهوت جنسي است که عمري کوتاه دارد و پس از پایان این دوره است که سوء تفاهم ها و تهمت ها و عداوت ها آغاز مي شود زیرا این شهوت راني را عشق مي پنداشتند که دیگر در کار نیست و لذا به جستجوي مقصر به تهمت و عداوت با یکدیگر مي پردازند که چه خیانتي رخ نموده است؟!

۶۱۳- عشق و محبت زناشوئي چیزي است که پس از افول این ایّام آتش شهوت راني امکان طلوع دارد که آن اجر انجام وظیفه عرفي و شرعي و اخلاقي در رابطه زناشوئي و پذیرش متقابل ولایت زناشوئي است بي مزد و منت و احساس ایثار! ولي متأسفانه بسیار اندکند که به این مرحله از زندگي زناشوئي وارد مي شوند و لذا شیطان وارد مي شود و عداوت ها و تهمت ها و خیانت ها آغاز مي گردد.

۶۱۴- محبت از غایت وظیفه شناسي و انجام تکالیف اخلاقي و عرفي و شرعي و اجتماعي و زناشوئي سر برمي آورد تا آنجا که عشق ورزي و ایثار و انفاق هم در مقام انجام وظیفه رخ مي دهد و نه از خود گذشتگي! و نه اینکه حتي ابتدائي ترین و واجب ترین وظایف و تکالیف هم به حساب ایثار انجام شود که این اساس تمام مفاسد و مظالم بشري خاصّه در رابطه زناشوئي است تا آنجا که حتي نیاز به رابطه جنسي را هم ایثار محسوب کنند.

۶۱۵- انفاق و ایثاري که فقط براي خدا نباشد منشأ اشد مظالم و عداوت است زیرا نیتي جز به بند کشیدن دیگران ندارد و اراده به پرستیده شدن که به ناکامي مي انجامد و لذا عداوت آغاز مي شود. اینست که ظلم و عداوت و شقاوت آدمهاي علناً خودپرست که کمترین صدقه و انفاق و ایثاري ندارند بمراتب کمتر است.

۶۱۶- و این را باید دانست که انفاق و ایثار در روابط اجتماعي فقط براي رضاي خدا و معامله با خدا، کار هر کسي نیست و نیازمند معرفت و اخلاص بزرگ است و جز کار مردان خدا نیست و آدمهاي عادي بهتر است که از این سودا بگذرند تا به دام شیطان نیفتند و همان خودپرستي و خودکامگي بي ریا را پیشه کنند تا دیوانه نشوند جز اهل ایمان و معرفت که مشغول مجاهده با نفس خویشند!

۶۱۷- فرق مردان خدا از سائرین در اساس جز محبت نیست که منشأ همه چیزهائي است که کرامات و شفاعت ها و اجابت دعا و امثالهم نامیده مي شود. که اگر این امر به معرفت درك نشود انواع خرافات و توهمات برمي خیزد که علت العلل همه اقرارها و انکارهاي جاهلانه است. کسي که گوهره محبت امامش را درنیابد امامش را نمي شناسد و درباره او به گمراهي و انکار و عداوت و تقلید کورکورانه دچار مي شود.

۶۱۸- هر انساني مجموعه اي از ضعفهاست که معمولاً یکي از این ضعفها در محور قرار دارد که آدمي در هر رابطه اي مشغول ایفاي نقشي جهت پنهان داشتن این ضعفهاست تا آنجا که خودش هم فراموش مي کند که مشکل اصلي او چه بوده و شخصیت حقیقي پس پرده او کدامست و این کل واقعه نسیان و گمشدگي انسانهاست در تاریکي! پس استکبار و احساس و دعوي خدائي انسانها در روابط، علت همه بدبختي ها و جنونهاست. یعني دروغ و ریا که ام الفساد است حاصل دعوي خدائي و نمایش هویت الهي براي دیگران است. پس انسان نه تنها خدا نیست که ضعیفترین حیوانات است و عرفان از اینجا آغاز مي شود تا آنجا که در شناخت و تصدیق هویت واقعي خویشتن از اعماق ضعفهاست که اقتدار الهي رخ مي نماید و لذا مي فرماید که از مستضعفترین انسانها براي خودش جانشین بر مي گزیند. یعني هر ضعفي حاصل ضعف انسان در حضور خدا و از روح خدا در خویشتن است. همانطور که کل استکبار آدمي هم برخاسته از این روح خدا در خویش است. این نیز بیان دیگري از راه خود تا خودآست.

۶۱۹- خودیت آدمي جز ضعفهایش نیست و آنکه ضعفهایش را انکار نمود خودش را انکار نموده و از خود گم شده است و خودي مالیخولیائي را در ذهن خود پرورده و آنرا خود مي پندارد که خود شیطاني بشر است.

۶۲۰- اكثر آدمها گذشته خود را به ياد نمي آورند ودر واقع نمي خواهند كه به ياد آورند و لذا از ياد مي برند بخصوص آن دوره هائي كه در آن مرتكب ظلم شده اند و اتفاقاً روحشان در همان دوره ها جا مانده است و لذا در اكنونيت زندگي حضور ندارند. و اين يك ديالكتيك است. اين ظلم است كه انسان را دچار نسيان در اكنونيت مي كند و در غفلت زندگي را مي گذرانند و اگر از آن دوره ظالمانه توبه نكنند و جبران نكنند با همان ظلم به حيات اخروي منتقل مي شوند تا تصفيه حساب شوند و عبور كنند.

۶۲۱- متأسفانه در انديشه ديني و در كلام و تبليغات ديني اكثر مذاهب و علماي ديني هيچ سخني جدي از به ياد آوردن گذشته و مظالم گذشته نيست تا از آن توبه كنند و از ظلمات گذشته پاك شوند و به اكنونيت حيات و هستي وارد شوند. آنچه كه تحت عنوان توبه مطرح است همان كلمه "التوبه" است و خواندن دعا و عبادات ويژه كه گوئي منجر به بخشودگي گناهان و مظالم مي شود كه اين يك جعل و خرافه و نفاق است. چگونه مظالم گذشته آدمي در حق ديگران، با دعا و نماز بخشوده و پاك مي شود.

۶۲۲- در ادبيات شيعه نيز شاهد دعاهائي هستيم كه روايت شده كه اگر آن را چند بار و چند شب در مواقع خاصي بخوانيم همه گناهان بخشوده شده و بهشت واجب مي شود. در حاليكه چنين معنائي مطلقاً در قرآن حضور ندارد و آدمي بايد اعمال و راه وروش زندگيش را اصلاح كند تا بخشوده گردد و با خواندن دعا و نماز، اعمال نادرست و راه و روش ظالمانه زندگي بخشوده نخواهد شد. همين طرز فكر و باورها خود اساس ظلم و توجيه گناه است.

۶۲۳- يكي از بزرگ ترين خواص گناه و ظلم اينست كه آدمي در آن اعمال و زمان، جا مي ماند و مابقي زندگيش را در غفلت و نسيان و حسرت به سر مي برد و اينست خسران عظيم! گذشته پرستي و دهرزدگي حاصل مظالمي است كه از آن توبه حقيقي و عملي و اصلاح نفس و راه و روش صورت نگرفته است.

۶۲۴- اگر كسي بخواهد مسيري را كه در تاريخ طي كرده تا به اينجا رسيده، يك بار دگر به ياد آورد و كشف و درك نمايد (رجعت- ذكر) جز جرم و جنايت و ظلم و خون دل نمي يابد. اينست كه به ندرت كسي اهل رجعت و ذكر است.

۶۲۵- به هركسي كه بگوئي چرا اينگونه جاهلانه و ظالمانه زيستي حواله مي دهد به والدينش و والدينش هم به والدين خودشان تا مي رسد به آدم و حوا! و اين همان مذهب كفر و سنت پدران است كه اكثر مردمان از آن پيروي مي كنند تحت عنوان هر مذهبي كه باشد.

۶۲۶- ولي آنكه اهل ذكر و معرفت نفس و رجعت شد و در تاريخ از درب دل خود نقب زد شجره خود را مي يابد كه در خون و لجن استوار است. و او از طريق معرفت نفس و توبه و تزكيه نفس بايستي كل شجره خود را پاك سازد و شفاعت كند و ببخشد! "چون يكي زنده به دين شود گوئي همه مردم زنده شده اند!" عجبا كه صاحب گناه و مظلمه و فسادي به عالمي جهت گشايش زندگي رجوع مي كند و به جاي دعوت به اصلاح راه و رسم زندگي و اخلاص در عبادت، توصيه به وردي مي شود كه مثلاً مستمراً فلان آيه را بخوان تا گرفتاريت رفع شود. و اين رجوع كننده در حاليكه غرق در جهل و ستم و معاصي است با آن ورد دچار اين امر مشتبه مي شود كه بخشوده شده و وجدانش آسوده مي گردد تا به ظلم و معاصي خود ادامه دهد و ديگر احساس گناه هم نكند. اينست عرفان حاكم بر اكثر علماي ديني ما كه برخاسته از دريائي احاديث جعلي است كه آدمي مي تواند همه عمرش غرق در ستم و فساد باشد و سپس با خواندن دعائي اهل بهشت گردد آنهم دعائي كه معمولاً فهميده نمي شود و اتفاقاً تمام خاصيت جادوئي و جنّي آن از فهم نشدن آن است. و اين خود- ديوانه سازي، عرفان ناميده شده است. بدان كه اين مذهب ابليس است و جن پرستي. "در آنروز ملائك مي گويند خدايا اكثر اين مردماني كه خود را خداپرست مي خوانند جن پرست هستند" قرآن- اين آيه خطاب به كساني است كه خود را اولياي الهي و عارف مي خوانند در مذهب ورد خواني و دعانويسي!

۶۲۷- حيات دنيا كارگاهي است كه آدمي به تمرين و تجربه خود مي پردازد و حيات پس از مرگ هم دانشگاهي است كه در آن حيات دنيا معلوم و معروف و مشهود مي شود "در آن روز خواهيد دانست كه چه مي كرده ايد" قرآن- و البته سه دانشكده بزرگ در اين دانشگاه آخرت براي گروههاي بشري وجود دارد: دانشكده برزخ، دانشكده بهشت و دانشكده جهنم و طبقاتشان! و علمي كه در بهشت تعليم داده مي شود علم علي ع است. حضرت رسول ص.

۶۲۸- و هركسي دوزخ، برزخ يا بهشت خاص خود را پس از مرگ خواهد داشت كه محصول زندگي او در دنياست كه بايد آن را به علم و عرفان بيابد. كه اين بهشت، دوزخ يا برزخ به مثابه كلاس يا صندلي و يا حجره خاص خود اوست كه در آن مستقر مي شود. كه البته دوزخ و برزخ براي كساني است كه اصولاً ميلي به علم و معرفت ندارند و

لذا در آنجا نهايتاً براي كسب علم و معرفت مهيا مي شوند و به مثابه آمادگي و پيش دبستاني است. ولي اهالي علم و معرفت وجودي پس از مرگ بر بهشت وارد مي شوند كه دانشگاه عالي وجود است كه همان خداشناسي مي باشد.

۶۲۹- آزادي و شهامت انديشه و اعتقاد و بيان، اساس هر انتخاب و هويت و مسئوليت انسان است. فرد يا جامعه اي كه از اين حق محروم است از حق هر انتخاب و مسئوليتي محروم است از جمله حق انتخاب دين خالص و توحيدي! ارزشهائي همچون عفت و عزت و سلامت و وفا و استقلال و مسئوليت و ايستادگي جمله محصول حق آزادي انديشه و اعتقاد و بيان است و اين همان فلسفه لااكراه في الدين است كه مرز بين رشد و الغي (انحطاط) را معلوم مي كند!

۶۳۰- بدان كه دين براي انسان است و نه به عكس. همانطور كه كل كائنات براي انسان است و دين هم قوانين حاكم بر جهان است. پس ديني كه نتواند به پيروانش سعادت و عزت و شرف و امنيت روحاني بخشد ارزشي ندارد و بايد از آن رها شد.

۶۳۱- متأسفانه بسياري از ملايان مذاهب شرك، دين و احكام شريعت را كه خود توليد كننده و فروشنده آن به مردم هستند خدا ساخته و مردم را به پرستش آن يعني پرستش خودشان كشانيده اند و هر كه به آنها انتقادي كند به خدا مرتد شده است و بايد نابود گردد.

۶۳۲- آنچه را كه عامه بشري عشق مي نامد چيزي جز انفجار شهوت جنسي نيست كه عمري كوتاه هم دارد و ديگر قابل تمديد نيست الا به واسطه داروها و يا روشهاي مصنوعي و شيطاني! و همه بدبيني ها و عداوت هاي زناشوئي حاصل اين باور كذائي است كه گوئي اين بهشت شهواني قرار بوده كه ابدي باشد پس چرا ابدي نبود. پس بايد به جستجوي مقصر بود!

۶۳۳- در وادي انفجار شهوت جنسي آدمي كور و كر و احمق است و همه زشتي هاي يكديگر را هم زيبا و مطلوب مي يابد ولي پس از افول اين آتش واقعيت رخ مي نمايد و تهمت ها و عداوت ها آغاز مي گردد و تلاش مذبوحانه براي احياي مجدد آن بهشت شهواني! و اين آغاز كفر و فساد و خيانت و شيطنت است و تلاش براي به پرستش كشانيدن طرف مقابل به حربه هاي گوناگون جنسي و مادي و... . "اي كساني كه ايمان آورده ايد خداي را بپرستيد و برايش شريكي قرار ندهيد كه اينست صراط المستقيم هدايت و سعادت" قرآن- يعني عورت را شريك خدا نكنيد.

۶۳۴- بسيار بسيار اندكند كساني كه كتابي را جهت درك حقايق آن مطالعه مي كنند بلكه اكثراً در هر كتابي به جستجوي اثبات و توجيه خويشند و چه بسا همه معارف كتابي را وارونه مي سازند.

۶۳۵- خانمي بود كه خود را مريد نويسنده كتاب مشهوري مي دانست و در پيروي از او خود را تباه كرده بود. از او پرسيديم كه در كجاي اين كتاب اين راه و روش زندگي شما قابل استخراج است؟ تا اينكه كتاب را با همديگر مروري كرديم و اين خانم اعتراف كرد كه همه مسائل اين كتاب و نويسنده را وارونه فهميده بوده است. همين وارونه پنداري در خواندن قرآن و تفسير متون ديني دوصد چندان شديدتر است و لذا قرآن مي فرمايد كه اندكي به واسطه قرآن هدايت شده و مابقي در خسران و ضلالت و رسوائي مي افتند زيرا آن را وارونه مي فهمند. و اين رازي قابل تأمل در امر مطالعه است. و اين حقيقت را مي نمايد كه مطالعه كتاب داراي علم و هنري عظيم است و اكثر مردمان در تحصيل علوم و مطالعه كتب گمراه تر مي شوند. اينست كه عصر تعليم و تربيت اجباري و همگاني عصر اشد گمراهي هاست. و اينكه همه دعواهاي درون مذهبي و درون مكتبي حاصل عدم درك درست متون مقدس و اصل مكتب است. و مشكل كم سوادي و فقدان تخصص لازم براي خواندن و تفسير نيست بلكه كمبود عشق به حقيقت و اخلاص در دين است وگرنه پيشرفت تخصص ها موجب پيشرفت تضادها و تفرقه هاي عقلي و ديني نمي شد و جنگهاي خونبار پديد نمي آمد.

۶۳۶- "آن كتابي است كه هدايتي براي متقين است" قرآن- هرچند كه در اكثر ترجمه ها "ذلك" را "اين" ترجمه كرده اند در حاليكه معنايش "آن" است يعني فهم خودشان را ترجمه كرده اند و نه كلام خدا را. تا چه رسد به تفسير و تأويل و استنباط و استخراج معاني!

۶۳۷- قرآن (كتاب الله) ذهن خدا در نفس ناطقه بشر است كه جز اهل معرفت نفس در مسير تقوا و جهاد اكبر به آن دست نمي يابند كه قرآن عربي و مكتوب در دست مسلمين فقط يكي از قرائت هاي آن بواسطه محمد ص رسول اوست. اينست كه از امام صادق منقول است كه قرآن تا ابد در حال تنزيل و تأويل است كه مثل طلوع آفتاب، بي

پايان و غير قابل تكرار است همانطور كه علي ع مي فرمايد "من تا ابد جديدم" و در هر تجلي بديع و تازه هستم كه همان معناي تنزيل و تأويل ابدي قرآن ناطق است. ولي تنزيل محمدي قرآن تنزيلي كامل است در قلوب مؤمنان امتش كه اهل قرآن و عرفان نفس هستند كه اين كمال لزوماً در كتاب عربي آن قابل حصول نيست هر چند قابل تصديق و درك مي باشد. و بدان كه ظهور عليين و عارفان در هر عصري همان تنزيل قرآن و تأويلش براي آن عصر است.

۶۳۸- تنها واقعه اي كه در آن ولايت زناشوئي جاري مي شود رابطه جنسي است به شرط رعايت تقوا ازجانب مرد و تمكين از طرف زن. و اگر همين حق بر درستي ادا شود شيطان زناشوئي منهدم مي شود و تفاهم روحاني رخ ميدهد. هر كجا كه اين حق ادا نمي شود يا به بازي گرفته مي شود سوء تفاهم و سوء ظن ها رخ مي دهد و زن و شوهر خصم يكديگر مي شوند. اين تنها حقي است كه در قرآن به وضوح آمده است و شوهر حق دارد در صورت عدم تمكين جنسي، زنش را پس از نصيحت و تهديد، تنبيه نمايد زيرا اين آخرين راه نجات زندگي زناشوئي است.

۶۳۹- رعايت عزت و شرف و حرمت زن از جانب مرد و ممكن ساختن رابطه جنسي از جانب زن، كل محور القاي ولايت زناشوئي است. زيرا اگر زن نخواهد اين رابطه ممكن نمي شود الا به زور و زر و تزوير و زار كه تماماً قلمرو رسوخ شيطان است.

۶۴۰- خطرناكترين التقاط فلسفي- عرفاني كه در انديشه عرفان اسلامي رخ نموده يكي فلسفه يوناني و ديگر تناسخ هندي است كه متأسفانه غوغا ميكند. و اين بدان دليل بوده كه حكمت قرآني و عرفان امامان ما انكار شده و غاليه گري خوانده شده و مهمترين حقيقت قرآني- امامي يعني تجلّي، درك نشده است. و اين التقاط و نقصان و خسران عظيم در آثار ما رفع و دفع شده است. و لذا بزرگترين دشمنان ما پيروان كور و كر فلسفه و منكران عرفان تجلّي هستند از دانشگاهيان و حوزويان!

۶۴۱- نماز و رابطه جنسي زناشوئي دو قيامت صغراي زندگي انسان در حيات دنياست كه آدمي نهان باطن خود را در آن مي بيند تا بداند كه دلش در اشغال چه كس و چيزهائي است تا به تطهير و تزكيه نفس بپردازد و قبل از قيامت كبرا حسابش را پاك كند و وجودش را از تسخير غير برهاند و خناسان را از خود براند تا بتواند وجودش را تحويل بگيرد و مسئوليت آنرا پذيرا شود و در قيامت كبرا نگويد كه تقصير فلاني و بهماني بود كه سر از جهنم در آوردم و مرتكب آن اعمال ظالمانه و فاسقانه شدم.

۶۴۲- نماز ماهيت رابطه انسان با خدايش را به نمايش مي گذارد و رابطه جنسي زناشوئي هم ماهيت رابطه زن و شوهر را كه تجلي زميني ولايت الهي است. تا آدمي دشمنان اين رابطه را بشناسد و از سيطره آنان برهد زيرا اين دشمنان رابطه همان شركها و شريكهاي رابطه انسان با خدا و همسرش مي باشند. پس تطهير و خلوص در ولايت زناشوئي كارگاه زميني خلوص و توحيد رابطه با خداست. و اين هر دو رابطه بدون ياري امامي زنده قابل پالايش و تطهير نيست. اينست كه گفته شده آنكس كه امام زمانش را نشناسد و اطاعت نكند بر همسرش حرام است. يعني رابطه زناشوئي داراي خناسان است كه اين رابطه حلال را حرام و زناي پنهان مي سازند كه فقط خود فرد بر آن آگاه است و اگر به جهاد برنخيزد و اين خناسان را از خود نراند رابطه زناشوئي به بن بست و طلاق عاطفي و بالاخره حقوقي مي رسد.

۶۴۳- حال اگر اين خناسان كه صور بشري شياطين در نفوس بشرند در قرائت و تفسير و تدبير قرآن هم حضور يابند موجب گمراهي و رسوائي فرد قاري و مفسر مي شوند. كه بسياري از تفاسير قرآني اينگونه اند. اينست كه مي فرمايد فقط پاكان قادر به لمس و درك قرآن مي باشند يعني كساني كه نفوسشان از هر خناسي پاك و منزه است و بلكه حامل نور امامي زنده است همانطور كه امام علي ع خود را مظهر باي بسم الله در قرآن خوانده است يعني بدون نور ولايت او نمي توان به قرآن وارد شد و هدايت گرديد! چرا كه او نور علم و عرفان است.

۶۴۴- "به واسطه صبر و صلوة به خودتان ياري دهيد و بدانيد كه اين كاري بس بزرگ و محال است الا براي خاشعين. و بدانيد كه اكثر مردم شوقي به ديدار با خداي خود ندارند" قرآن-

آدمي بر صلوة مي بيند كه در درونش چه خبر است و چه اجنه و شياطين و خناسان و اراذل و اوباشي تمام جانش را تسخير كرده اند. پس بايد بر نمازش صبور باشد تا از خدايش ياري و قوت گيرد تا پاك شود و صاحب وجود گردد و وجود، خداست و تا خدائي نشود خداي را نمي بيند و نمي شناسد. پس فقط به عشق لقاي الهي مي توان اين جهاد اكبر را به سامان رسانيد. آنقدر بايد شاهد اين خناساني كه دل و جان را تسخير كرده اند بود و از خجالت خاك و خاشاك شد (خاشع) و پاك شد تا لايق ديدار با پروردگار گرديد و قيامت كبرا را در همين عالم بر پا نمود.

٦٤٥- خداوند از بدو خلقت شروع به از خودگذشتن نمود كه همان جريان آفرينش است تا به آدم و انسان كامل رسيد و تماميت خود را به او محول نمود و بر عرش فنا مستقر شد كه وجود انسان كامل است. انسان هم بايد از خود بگذرد و خود را محول به خدا نمايد تا خوداً گردد كه مقام فناي از خود و بقاي به خداست و ظهور خدا از انسان! و اين سير تماماً مراحل تطهير و تزكيه نفس است از غير خود! زيرا خود هر كسي غيرهائي هستند كه وجودش را اشغال كرده اند. پس از خود گذشتن آدمي در حقيقت همان از غير گذشتن است در خود و رسيدن است به خودي كه بوي فنا مي دهد ولي خداست! اين ديالكتيك عرفان است كه اگر درك نشود منجر به گمراهي و دجاليت مي شود.

٦٤٦- در علوم عرفاني ما بزرگترين عارفي كه به ديالكتيك پرداخته همانا مولوي است و مابقي معارف عرفاني ما خطي و عليّتي و هندسي است. ولي آنانكه موفق به درك اسرار ديالكتيكي در مثنوي مولوي نشده اند او را تكفير نموده و كتابش را نجس خوانده اند.

٦٤٧- معارف عرفاني فاقد ديالكتيك كه همان وحدت اضداد است هرگز منجر به سلوك عرفاني و حركت جوهري و عروج روح نمي شوند و در سطح امور به ركود و انكار و نفاق مي رسند و دچار خرافات و جنون و ماليخوليا مي شوند. ولي درك روح ديالكتيكي عرفان اسلامي هم مستلزم جهاد اكبري مداوم است و بدون جهاد هضم و جذب اسرار ديالكتيكي محال است. "مي گويند كه در قرآن آيات متناقض است بلكه امري واحد است..." قرآن- اين همان وحدت اضداد است يعني ديالكتيك عرفاني!

٦٤٨- وقتي از ديالكتيك سخن مي گوئيم برخي آنرا همطراز ديالكتيك هگلي و ماركسيستي مي پندارند در حاليكه ديالكتيك عرفاني يك حقيقت لامتناهي عروجي و جهشي است و نه عليتي و مادي و تاريخي!

٦٤٩- ديالكتيك هگل، عليتي است ديالكتيك ماركس، تاريخي است ديالكتيك اسپينوزا، هندسي است و... ولي ديالكتيك قرآني، عروجي و روحاني و شهودي است هرچند كه عليتي و تاريخي و هندسي و فيزيكي و طبيعي هم هست ولي در همين حدود نمي ماند و بالاخره به ديالكتيك بود و نبود مي رسد كه احديت مطلق است و از وجود و عدم هم فرا مي رود.

٦٥٠- پس از ديالكتيك خالق و مخلوق، يكي از حيرت آورترين ديالكتيكها، ديالكتيك انسان و قرآن است يا ديالكتيك انسان و معرفتش! يا ديالكتيك قلم و نويسنده اش: سوگند به قلم و آنچه كه مي نويسند! يا به قول مولانا گر در طلب لقمه ناني، ناني. چون در طلب هر آنچه هستي آني! اين طلب حاصل معرفت است. و نور معرفت كه همان قرةالعين قرآني است صاحبش را تجسم و تعيّن خودش مي سازد. يعني انسان همان مي شود كه به نور معرفت جستجويش مي كند يعني انسان خدا جو، خوداً مي شود!

٦٥١- ممكن است گفته شود كه منظورتان از خوداً همان خداست! خير! خوداً مقصود خدا از خلق عالم لامتناهي است كه چون پديد آمد خود خداوند هم مريدش مي شود همانطور كه در حديث قدسي آمده است درباره مقام وجودي عليع در معراج رسول اكرمص! تا آنجا كه قرآن، انسان مي شود و انسان هم قرآن!

٦٥٢- متأسفانه اكثريت كساني كه به سراغ علوم ديني و عرفاني مي روند نيت درونيشان دستيابي به قدرتهاي خارق العاده و ماوراي طبيعي است و اينست كه به دام شيطان افتاده و دجال از آب در مي آيند. اين يك طمع ابليسي به مقام خلافت اللهي آدم ابوالبشر است كه از كبر و انكار و كفر و عداوت برمي خيزد.

٦٥٣- و برخي ديگر به طمع ديالكتيك موجود در عرفان است كه بسراغش مي روند تا از اين طريق معاصي و مفاسد و مظالم خود را تقديس كرده و به فريب مردم بپردازند.

٦٥٤- عليع مي فرمايد كه فقط دلهاي سوخته در عطش حقيقت و عدالت است كه به مقامات معنوي و ديني نائل مي آيند نه تشنگان قدرت و ثروت و عيش و رياست!

٦٥٥- بسياري حاضرند كه به هزار خفت و فقر و ذلّت تن در دهند در عوض چند نفر دستبوس و مريد داشته باشند اينان مجسمه هاي شيطان هستند و دعوي خدائي دارند!

۶۵۶- و امّا آنانكه به شوق رسيدن به مقامات معنوي، رياضت مي كشند و نماز شب مي خوانند و مستحبات به جاي مي آورند نيز دچار شيطان و اجنه مي شوند و نيز آنانكه فقط از بي چادري زهد پيشه كرده اند.

۶۵۷- اراده به زاهد و عارف و عالم و قطب و امام و صوفي و... شدن اراده اي صد در صد جاه طلبانه و سوداگرانه و بخيلانه و دنياپرستانه است زيرا كسي كه به اين مقامات نرسيده از كجا مي داند كه اين مقامات چيستند تا آنها را اراده كند مگر به سوء ظن و توهماتي كه بر بولهوسي و جاه طلبي و تقليد استوار است كه در تماشاي مردان خدا و يا قصص انبياء و اولياء دچار اين وسوسه شيطاني شده اند تا به واسطه عالم غيب بر عالم عين سلطه يابند. اينان فقط قدرت روحي و جاذبه معنوي مردان خدا را در ميان مردم ديده و آنرا هوس كرده اند كه اگر دارايش باشند چه ها كه نمي كنند. اين رياست ابليسي به مراتب پليد تر از رياست مادي و دنيوي است. و لذا اين نوع آدمها بهترين طعمه براي شيطان هستند.

۶۵۸- همانطور كه مثلاً كسي كه مي خواهد انيشتن شود عاشق علم نيست بلكه عاشق شهرت انيشتن است. همانطور كسي كه مي خواهد بتهون شود عاشق موسيقي نيست عاشق شهرت بتهون است و الي آخر! كسي هم كه مي خواهد پيامبر و امام و بايزيد بسطامي و حلاج شود هم عاشق معرفت و حقيقت و خدا نيست عاشق شهرت روحاني اين مردان خداست. و اين نوع آدمها عاقبت دجال مي شوند يا ديوانه!

۶۵۹- جنون شهرت در عصر ما جهاني ترين و قدرتمندترين جنونهاست زيرا عصرما عصر جلوه گري است و مدرنيزم همان معناي جلوه گري است در لغت! و لذا مدرنيزم عرصه اراده به ظهور و اثبات منيت خويش در بشر است كه به واسطه تكنولوژي ممكن و جهاني گشته است. و منيت نخستين صفت ابليس است و شيطنت! و لذا مدرنيزم عرصه ظهور جهاني شيطان در بشر شده است تحت عناوين علمي و فلسفي و هنري و عرفاني و ديني و سياسي و انقلابيگري و فني و اقتصادي و... يعني مدرنيزم و تكنولوژيزم عرصه عرفات ابليس در جهان است. پس پرواضح است كه اين انديشه و باور كه امام زمان هم قرار است با اتكاء به قدرت تكنولوژي مدرن آنهم در پيشرفته ترين حدش جهان را از اسارت ابرقدرتهاي تكنولوژيكي برهاند چه انديشه خطرناكي است كه متأسفانه بر بسياري حاكم است آنهم با تمسك به اين استدلال كه مگر خود پيامبر ص و علي ع با اتكاء به شمشير و ادوات و فنون جنگي رايج عصرشان موفق به براندازي كفر در عربستان نشدند؟! پس راه و روش نجات جهاني بشر به دست امام آخرالزمان هم برهمان سنت است و قرار نيست هيچ اتفاق ماورائي و آسماني رخ نمايد تا بشر نجات يابد!!

۶۶۰- اين طرز فكر درست در نقطه مقابل انديشه ديگري در تشيع قرار دارد كه معتقد است كه شيعيان بايستي در زهد و انزوا و فقر و غارنشيني مشغول دعاي فرج باشند تا امامشان بيايد و نجاتشان دهد و جهان را به آنها بسپارد آنهم به نيروي غيبي!

اين هردو طرز فكر در جهان اسلام حضوري فعال و گاه خصمانه دارند.

۶۶۱- آيا به راستي امروزه فرق بين جهان كفر و اسلام و فرق بين مؤمن و غير مؤمن فقط و فقط در باورهاي باطني است و بس!؟ امروزه فرق زندگي مسلمانان و غير مسلمانان چيست؟ فرق زندگي خداپرستان و بي خدايان چيست؟ فرق زندگي شيعيان و غير شيعيان چيست؟

۶۶۲- جامعه ما يك حجت آشكار است كه حدود سي و اندي سال است كه كل قواي كشور صرف اجراي حداقل شريعت اسلامي شده است و همه مسئولين و مردم اعتراف دارند كه اين راه و روش ناكام شده و هر آن ممكن است نفاق موجود در فرهنگ مردم موجب انفجار شود و مهمترين و بارزترين سيماي شرع كه حجاب است به كلي از ميان برود٠چرا؟ به دليل سيطره روزافزون تكنولوژي و خاصّه تكنولوژي ارتباطات! هر آدم عاقل و بالغي به يقين مي داند كه جز امام معصوم قادر به حفظ عصمت خود در قبال تكنولوژي و ماهواره و كامپيوتر نيست و حتي در همين حد هم جاي بحث است وگرنه امامان بيشترين تقوا را رعايت نمي كردند و مي گفتند كه چون ما داراي عصمت الهي هستيم پس ملزم به رعايت تقوا و حجاب و عفت نيستيم!؟ زيرا آنانكه پاكترند نيازمند رعايت حدود ناپاكيها در حدّت و شدّت بيشتري هستند همانطور كه قرآن كريم مؤمنان را امر به رعايت تقوا و حجاب خاصي نموده است و مي دانيم كه طبق كلام ائمه اطهار ع، مؤمنين در درجه نخست همان امامان هستند. بنابراين چگونه مي توان مدرن و تكنولوژيست بود و با آن رشد كرد و متقي و مؤمن و پاك ماند و از ياران امام زمان هم شد و مستحق نجات گرديد؟! اصلاً خود امام زمان به چه دليل غايب است و در جزيره خضراء زيست مي كند به همراه يارانش!؟ بدون شك اين جزيره يك شهر مدرن تكنولوژيكي نيست!

٦٦٣- شاهديم كه حتي عرفانهاي اينترنتي مثل عرفان حلقه، به اشد تباهي و فساد و جنون و شيطنت مبتلا شده و بسياري شيطان پرست و جني گشته اند.

٦٦٤- يكي از مهمترين ارزش هاي برخاسته از تجربه انقلاب اسلامي در كشور ما همين حقيقت بس تلخ است كه آب تكنولوژي پرستي و دين در يك جوي نمي رود و اينكه راه نجات و امامت و موعود آخرالزمان از مسير مدرنيزم و تكنولوژيزم نمي گذرد و بلكه در جهتي مخالف آن است. و لذا حرص مسئولين ما در رقابتهاي تكنولوژيكي با جهان، علت العلل عمده مفاسد و بحرانهاي اجتماعي و اخلاقي و اقتصادي و سياسي بوده است. باز هم متذكر ميشويم كه اين معنا بدان نتيجه منجر نمي شود كه بايستي به عصر حجر بازگرديم بلكه بايستي اشد تقوا و پرهيز را در قبال مدرنيزم و تكنولوژيزم رعايت كنيم و به حداقلها بسنده نمائيم كه اين صدها خاصيت درماني و بحران زدائي دارد. و براي اين امر نيازمند يك توبه نصوح ملي هستيم كه صداقت و شهامتي كبير مي طلبد.

٦٦٥- اگر هم بر اين پنداريم كه فقط به قدرت تكنولوژيهاي برتر مي توانيم بر جهان كفر كه صاحب اصلي اين تكنولوژي است فائق آئيم و سپس جامعه بشري را به امام زمان بسپاريم دچار تناقض بزرگي مي شويم زيرا كل مسلمانان و بشريت در اين رقابت تكنولوژيكي كاملاً تباه گشته اند آنگاه چه كسي قرار است امت امام زمان باشد و نجات يابد. به علاوه طبق دهها روايت شيعي، تقريباً همه علائم دجال و دجاليت ها مربوط به فرآورده ها و فرهنگهاي تكنولوژيكي آخرالزمان است و خر دجال جز تكنولوژي مدرن نيست پس چگونه مي توان سوار بر اين خر به ياري امام زمان شتافت و مسلمانان را براي ظهورش مهيا ساخت.

٦٦٦- به يقين تكنولوژي مدرن، بزرگترين چالش كل تاريخ بشر و بزرگترين امتحان ايمان اهل معرفت است در آخرالزمان و بلكه آخرين امتحان بشر است بين دين و دنيا و ماده و معنا و فسق و تقوا!

٦٦٧- امروزه به يقين مي توان ادعا كرد كه علت العلل همه مناقشات و تعارض ها و تفرقه ها و فتنه هاي اخير در كشورمان جز مسابقه تكنولوژيكي با غرب نيست. به همراه همه بحرانهاي اجتماعي و اخلاقي و اقتصادي و سياسي! و بنده در اين باب در سائر آثارم در زمينه هاي متفاوت به تفصيل سخن گفته ام از جمله "آخرالزمان شناسي عرفاني" و "مدينه فاضله امام زماني" آنكه بر خر تكنولوژي(خر دجال) سوار مي شود تا بر جهان سلطه براند نه امام زمان كه دجال است. پس بايد اعتراف كرد كه بسياري از ما امام را با دجال اشتباه گرفته ايم و اين علت العلل همه مصيبت هاي ماست.

٦٦٨- بايد به لحاظ لغت و معنا و ماهيت درك نمود كه ذات تكنولوژي بر برون افكني و عريان سالاري و جلوه گري و تظاهر است پس تكنولوژيزم ذاتاً ضد تقوا و عصمت و دين است و منظور از تكنولوژيزم مذهب اصالت تكنولوژي است كه جامعه ما به همراه مسئولينش سخت به آن مبتلايند و همه برنامه هاي كلان و بلند مدت كشور بر همين اصالت طراحي و در حال اجراست و بنده در مجموعه آثارم به تفصيل نشان داده ام كه همه بحرانهاي لاعلاج و فزاينده جامعه و نظام ما دليلي جز اين امر ندارد. راهي كه ما مي رويم همان راهي است كه انقلاب شوروي و چين رفت اگر آنها به مدينه فاضله سوسياليستي خود رسيدند ما هم به مدينه فاضله امام زماني خود مي رسيم. آنها هر دو به آمريكا رسيدند پس از عمري جدال با آن. ما هم مشغول طي طريق آنها هستيم. اگر منظور اينست كه فرق ما با آنها اينست كه ما مسلمان و شيعه هستيم، آيا فرق مسلمان و شيعه از مسيحي و بودائي چيست جز در اخلاق؟ به خدا كه چيني ها از ما بااخلاق ترند حتي با حجاب تر! بي ترديد اخلاق آدمي از زبان و شكل عباداتش ارزيابي نمي شود بلكه در اعمال و رفتار و سلوك اجتماعي و اقتصادي اش سنجيده مي شود و راهي كه طي مي كند و مقصودي كه در نظر دارد وگرنه فرق ابن ملجم و علي ع در چيست؟

٦٦٩- بچه اي كه به واسطه ماهواره و اينترنت رشد مي كند چگونه مي تواند كمترين درك و تصوري از تقوا داشته باشد. و تقوا براي چنين بشري در حكم نابودي است همانطور كه امروزه بسياري از كودكان و نوجوانان اينترنت زده به محض ترك كامپيوتر دچار جنون شده و گاه دست به خودكشي مي زنند. پديده اي ضد تقواتر از اينترنت در تاريخ بشر وجود نداشته است زيرا اساس تقوا بر قدرت اراده و كنترل آن است و اينترنت نابود كننده اراده كاربران آن است.

٦٧٠- ظهور جهاني امام زمان، ظهور جهاني خودآئي انسان در سيطره عالم هستي است و لذا ظهور جنات نعيم بر روي زمين است كه جنات خودآئي انسان كامل مي باشد زيرا"نعيم" جز وجود امام نيست كه متقين در آن زندگي مي كنند: براستي كه متقين در جنات نعيم زيست مي كنند! قرآن- و اين جامعه امام زماني است كه به بركت اين ظهور

همه نعمات الهي از عالم ارض بروز مي كند و اين نعمات صد البته تكنولوژيك نيستند و جملگي نعمات ماوراي طبيعي از بطن طبيعت هستند.

٦٧١- كوچكترين سخن و آيه و حكمتي كه بزرگترين حقيقت دين و دنيا و كمال و سعادت و معرفت و سلامت و هدايت و عروج روح انسان را با خود داراست اين آيه دو كلمه اي است كه عليكم انفسكم! يعني از شماست كه بر شماست! و اين خطاب به مؤمنان است يعني اين مؤمنانند كه خود قطب عالم امكان و علت العلل سرنوشت خويشند و اين اصل و اساس مقام خلافت اللهي انسان است كه از اركان ذاتي عرفان اسلامي در قرآن است و محور امر ولايت و امامت مي باشد و حقيقتي است كه انسان مؤمن در جهت درك و تحقق آن حركت كند تا ببيند كه محل اراده خداست و صاحب تمام عيار سرنوشت خويش و بلكه جهان است زيرا آدمي با كل جهان هستي در ارتباطي بلاانقطاع مي باشد اگر هرچه كه بر او وارد مي شود از خود اوست پس انسان ذاتاً داراي ولايت الهي است و اين معناي امام مبين در قرآن است كه: هرچه در جهان است متمركز است در وجود امامي آشكار! و مؤمنان در ارادت و اطاعت از اين امام است كه به تدريج اين حقيقت را در خويشتن هم در مي يابند و اين كل جريان خودشناسي و امام شناسي است و لذا از امامان ما نقل شده كه: هركه امامش را شناخت خودش را شناخته است و به عكس! و درك اين راز كبير كه كل راز خلقت عالم و آدم است محور كل حكمت و عرفان و قرآن و دين و امامت و هدايت است. از "عليكم" تا "انفسكم" كل سير از خود تا خودآست! زيرا"عليكم" (بر شماست) همان جهان هستي يعني جهان صفات است كه همان خودِ عدمي- عاريه اي و قديم است و"انفسكم" (از شماست) همان ذات ازل خداست كه در معرفت نفس به خودآئي مي رسد و خلقت جديد را ممكن مي سازد.

٦٧٢- رويارويئي صفات و ذات در واقعه عليكم انفسكم منجر به خلقت جديد مي شود كه براي اهل معرفت از حيات دنيا آغاز مي شود و براي عامه بشري هم پس از مرگ و از قيامت كبرا! و آن عبارت است از بهشت ها و برزخ ها و دوزخ ها با همه طبقات و جهان هاي لامتناهي آن و نيز رضوان الهي! آفريننده اين جهانهاي برتر و جديد انسانهايند از كافران و منافقان و مؤمنان و عارفان! كه برترين آن رضوان الهي است كه آفريننده اش اولياء و عارفانند و پست ترينش هم درك اسفل السافلين است كه آفريننده اش منافقانند! اين ها سراسر معارف قرآني است!

٦٧٣- در فرهنگ اسلامي آنچه كه عقل و علوم عقلي ناميده ميشود جز معرفت نفس نيست كه قلمرو ادراك و تجربه عامه بشري است و لذا از بستر فطرت واحده انسان تغذيه مي كند و حجت آن هم وجود انسان است. ولي متأسفانه آنچه كه در نزد اكثر علما و روحانيون ما علوم عقلي ناميده مي شود همان فلسفه است كه بر انديشه و آراي ارسطو استوار است. اين جماعت معارف عرفان نفس را كه كل روح آثار ماست بدعت و بلكه التقاط مي نامند و مي گويند اين چيزي جديد و عجيب و غريب است.

٦٧٤- اگر گفته مي شود كه دين، فطري است بدين معناست كه اگر آدمي موفق به كشف و درك حقايق و تجربيات فطري خود شود به حقايق ديني انبياي الهي مي رسد. اينست كه رسول خدا مي فرمايد كه زين پس فقط رهروان معرفت نفس به حقايق دين من مي رسند. و اينست كه مي فرمايد هركه خود را شناخت خداي را شناخته است. در اينجا خودشناسي قلمرو عقل است و عقل هم به سوي خدا راه مي نمايد و لذا عقل را نور دين ناميده اند در دهها آيه و حديث! يعني هركسي كه اعمال و اميال و حالات و روحيات و خيالات و سرنوشت عمل خود را مورد تفكر قرار دهد به تصديق معارف ديني مي رسد. يعني عقل به دين راه مي گشايد. و اين عقل از عرفان نفس بر مي آيد! پس جز عارفان را عقل نيست! و عقل هم درجات و قلمروهاي متفاوت دارد: عقل حسي (برآمده از حواس پنجگانه)، عقل قياسي، عقل عليتي، عقل نقلي و روائي، عقل الهامي و وحياني كه همان عقل قلبي است و عقل شهودي. كه البته همه اين انواع و درجات عقول در دو فاز نزول و صعود در دو قوس هبوط و عروج روح داراي يافته هاي متفاوت و گاه متضاد است كه مورد اختلاف بين علماي رسمي و علماي رباني مي باشد كه اساس تفرقه هاي بين عرفا و فقهاست. كه خود عدمي- عاريه اي محصول عقول حسّي و قياسي و نقلي است ولي خودآئي قلمرو عقل الهامي- شهودي مي باشد كه اولي عقل قلمرو نزول روح است و دومي هم عروج روح! شريعت و طريقت! "خداوند امرش را (روح) به سوي زمين تدبير مي كند و دوباره به سوي خود باز مي گرداند در روزي كه هزار سال است از سالهائي كه مي شمريد" قرآن-

٦٧٥- يعني هر هزار سال يك بار اين نزول و عروج روح بر زمين رخ مي دهد كه آخرين و كاملترين بارش ظهور اسلام بوده است كه با نزول وحي بر محمد ص و عروج محمدي به طور كامل در دو شب رخ نمود و سپس در مؤمنان امتش در طي هزار سال رخ داده است كه تا قيامت كبرا پنجاه بار دگر رخ مي نمايد كه همان قيامت پنجاه هزار ساله است.

٦٧٦- اصولاً انبياء قلمرو نزول روح هستند و اولياء هم قلمرو عروج روح! در تاريخ اسلام، پانصد سال نخست تا قرن پنجم هجري براي عامه مسلمين عرصه نزول روح است كه عرصه پيدايش و تحكيم و تبيين شريعت است و از قرن پنجم به بعد عرصه عروج روح است كه پيدايش عرفان است. ولي انساني كه به سرعت نزول روح را به واسطه شريعت در خود كامل مي كند از نيمه دوم عمرش وارد عرصه عروج روح مي شود در هر مرحله اي از اين قلمرو هزار ساله كه باشد. ولي نيمه دوم هزاره اول اسلامي عصر عروج روح يعني معارف عرفاني است. و اما هزاره دوم اسلامي كه اينك در سرآغاز نيمه دومش قرار داريم با اينجانب و مجموعه آثارمان عروجش آغاز مي شود كه بر زيربنائي محكم از شريعت استوار است يعني عروج در غايت نزول! گزارش نزول و عروج روح در زندگي خودم را در برخي آثارم شاهديد!

٦٧٧- اسلام، نهايتاً دين عروج و عرفان است و آنكه به اين عرصه نرسد هنوز مسلمان محمدي نيست و اين همان حقيقت امامت است زيرا در آخرالزمانيم. نزول مربوط به قلمرو زمانيت و تاريخ است و عروج هم مربوط به خروج از زمان و تاريخ است مربوط به آخرالزمان! پس انسان آخرالزماني جز در قلمرو عروج امكان سعادت و هدايت ندارد يعني امامت! يعني بايستي مرحله نزول و شريعت را هر چه سريع تر در خود طي نمايد و كامل سازد تا به طريقت و عرفان و عروج روح برسد و از زمان خروج كند كه علي ع فرمود: "شما اي مؤمنان هرچه سريع تر به غايت اسلام برسيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد!" كه اين خروج از تاريخ و زمانيت و سنت و دنياست در غايت تقوا! و اين خروج و عروج، واقعه ذاتي شدن تقواست يعني عصمت و امامت! و آنانكه اين خروج و عروج را به معناي تقواشكني و بي عصمتي مي پندارند يا احمقند يا پيرو شيطان!

٦٧٨- نزول روح همان عرصه نبوتهاست كه واقعه اي فردي است و مخاطب خداوند شخص نبي است ولي عرصه عروج روح واقعه اي جمعي است و بر ارادت عرفاني و محبت الهي استوار است و از آنجا كه اسلام محمدي عرصه غايت نزول و سرآغاز عروج روح است از همان آغاز نزول هم واقعه اي جمعي است و لذا واقعه نزول وحي و پيدايش نبوت و رسالت محدود به وجود رسول اكرم ص نمي شود و از همان آغاز تماماً به خديجه ع و علي ع و سلمان و عمار پيوندي حيرت آور وناگسستني دارد. و اين سلسله مراتب نزول روح است از خداوند به روح القدس و از روح القدس به رسول اكرم ص و از او به خديجه و علي و سپس به سلمان و... و اين نزول روح تا قيامت كبرا ادامه دارد كه غايت و كمالش به اشد عروج منجر مي شود كه ظهور جهاني امام زمان است. پس اسلام در هر عصري قلمرو ظهور مرتبه اي از اين نزول و عروج روح است و لذا اسلام همواره جديد است همانطور كه رسول اكرم مي فرمايد كه: اسلام همواره جديد است و لذا مؤمنان حقيقي در هر عصري همواره غريب هستند و لذا كتاب خدا (قرآن) همواره در امت مهجور است تا ظهور جهاني موعود! و اين نزول و عروج در بستر تاريخ مستمراً عميق تر و جامع تر و توحيدي تر رخ مي نمايد و اين تأويل و طلوع و اشراق قرآن است كه در غايت عروج به لقاءالله مي رسد! پس اين سير قيامت است.

٦٧٩- سير نزول روح كه در اراده و اخلاق بشري همان واقعه تقوا به معناي ترس و پرهيز از خدا و جهاد با اراده جانوري خويش است منجر به پيدايش منيت معنوي و روحاني مي شود كه داراي هويت هوئي (الهي) است ولي اين هويت يا شخصيت جديد فوق حيواني دو شقه و دوگانه است و تقابلي بين من حيواني و اوي الهي نفس جريان دارد يا من حيواني و من تقوائي! و لذا اهل تقوا داراي هويتي جدالي در خويشند. ولي مرحله عروج روح كه تحت رهبري يك مرد حق است قلمرو تقرب الي الله است كه همان نزديكي و دوستي بين اين دو من است تا يگانگي اين دو!

٦٨٠- "منِ حيواني- غريزي يك من امّاره است كه هركاري كه اراده مي كند انجام مي دهد. ولي "منِ" تقوائي يك منِ ضد منِ و ضد خويشتن حيواني است و لذا اين جدال بين بكن و نكن است كه اين تقابل در قلمرو عرفان نفس و عروج روح به تدريج از ميان بر مي خيزد و لذا شعار اين عرصه "يا من هو" است: اي مني كه او هستي! و اين تقرب تا سرحد يگانگي بين من و او، درياي بي كرانه اي از مكاشفات و مشاهدات و آيات الهي و عرفاني است تا آنجا كه منِ تقوائي در منِ ذات حق منحل مي شود يعني من در هو فنا مي شود و مظهر عصمت مي گردد.

٦٨١- اراده به دوست داشتن همان و دوست داشتن همان! اين سريعترين اجابت دعاست، دعاي محبت نسبت به كسي! اين يك ادعاي فطري و تجربي است. همانطور كه مثلاً كسي اراده مي كند كه عاشق فلاني شود و اندكي بعد مي بيند كه دلش عاشق است. يعني اينكه دل تابع اراده ذهن است منتهي اگر ذهن آدمي عاقل باشد محبت اهل ايمان و معرفت را اراده مي كند و اگر جاهل باشد طالب محبت اهل شقاوت و كفر مي شود. و اين واقعه مصداق اين كلام خداست كه: بخواهيد تا اجابت كنم! البته كه صاحب دل خداست و لذا در اعماق دل آدمي دعاي ذهن انسان را مي شنود و اجابت مي كند. "اراده نمي كنيد الا اينكه خدا هم اراده مي كند" قرآن-

٦٨٢- اراده به دوست داشتن و عشق همان اراده به دلدادگي است و دل را خانه كسي كردن است. اينست كه خداوند مي فرمايد "در آنروز اگر گناه اعمال خود را به گردن ديگران بيندازيد از شما پذيرفته نمي شود چون دروغ مي گوئيد و مي دانيد" قرآن- چرا؟ زيرا هر چه اراده مي كرديد محقق مي شد و خودم اجابتش مي كردم. پس مجبور نبوديد زيرا صاحب اراده كن فيكون بوديد و من مريد اراده شما بودم!

٦٨٣- آري خداوند مريد اراده انسان است ولي مسئوليت انتخاب و اراده و اميالش به عهده خود انسان است نه خدا كه اجابت كرده است.

٦٨٤- اراده به دوست داشتن و عشق ورزيدن و وارد كردن كسي يا چيزي بر دل كه هسته مركزي وجود و شدن است، همان واقعه انتخاب سرنوشت و نوشتن زندگي جاويد خويشتن است كه عين اختيار انسان است كه علت العلل مسئوليت انسان در قبال سرنوشت خويشتن در دو دنياست كه اساس دين و معاد است. زيرا انسان مختار است چون هر چه اراده كند مي شود: كن فيكون!

٦٨٥- و اما ميزان قدرت موجود در اراده ذهني بشر كه سرنوشت دل را رقم مي زند و صاحب دلش را بر مي گزيند برخاسته از قدرت فهم و يقين ذهن آدمي درباره ارزشهاي آن كسي است كه براي دل بر گزيده مي شود يعني ميزاني جز معرفت و عمق و يقين عرفاني در اين نوشتن سرنوشت خويش به دست خويشتن وجود ندارد.

٦٨٦- يعني اگر يك فرد ظالم جاهل و بي ارزشي را به دل راه مي دهي و مي پرستي و صاحب اراده قلبي خود ميسازي و سرنوشت دو دنيايت را به او مي سپاري علت اينست كه درباره معنا و ماهيت ظلم و جهل و بي قدري او علم و معرفت لازم را نداري و بلكه او را آدمي خوب مي بيني كه مطابق نفس ظالم و جاهل خود توست يعني تا نفسي به اندازه كافي پاك نشده باشد ذهن و قدرت ادراك صاحب اين نفس نيز بسيار سطحي و بي ريشه خواهد بود و لذا صداي اراده ذهني اش به گوش دل نمي رسد. يعني آگاهي خبري محض هرچند كه علمي و عرفاني باشد در انساني كه داراي نفسي آلوده و جاهل و ظالم و بولهوس است قدرت قلبي ندارد و دل فرد از چنين ذهني فرمان نمي برد و بلكه از نجواي شيطان و خناسان اطاعت مي كند و آدمهاي ظالم و كافر را به دل راه مي دهد. راه ورود و احاطه علم و عقل و عرفان نظري به دل، نفس پاكيزه و متقي است زيرا آنچه كه بين ذهن و دل حائل است همان نفس است كه قلمرو حاكميت غرايز و دنياپرستي و ژنتيك و تاريخ و نژاد و وسواس الناس و خناس است يعني نفس اماره و سلطه گر!

٦٨٧- اگر بين دو انسان مردد و سرگردانيد كه كداميك را به عنوان همسر، دوست يا امام و الگوي زندگي بپذيريد و رهبر و صاحب دل خود سازيد مواجه با دو امر اساسي هستيد كه يكي مسئله ادراك عقلي و علمي و عرفاني شما درباره ارزشهاي اين دو انسان است و ديگري ماهيت نفس و روش زندگاني شماست. آنچه كه تكليف دل شما را معين مي كند ماهيت نفس و روش عملي زندگي شماست نه اخبار و اطلاعات و معارف صرفاً ذهني! يك نفس كافر و بولهوس فقط آدمهاي مثل خودش را مي تواند به دل راه دهد هرچند كه به لحاظ ذهني از اين آدمها بدش بيايد. و لذا پس از وارد كردن يك آدم كافر در دلش به تدريج معارف حقه و عقل خود را هم وارونه مي كند تا توجيه گر كسي باشد كه در دل دارد.

٦٨٨- در عصر ما اكثر جوانها مي خواهند با عشق ازدواج كنند كه البته منظورشان جز عشق جنسي و آتشفشان شهوتبارگي نيست. و اينست كه با ختم ماه عسل، عشق هم ختم مي شود و به ناگاه هر يك طرف مقابل را متهم و خائن و مكار مي خواند و عداوت آغاز مي شود. عشق جنسي، اساس رسوخ شيطان در رابطه است و اينست كه اكثر ازدواجهاي عصر ما كه عاشقانه است عاقبتي فجيع دارد. در حاليكه محبت و رابطه قلبي زناشوئي فقط پس از دوره ماه عسل امكان پيدايش دارد به شرط وفا و عفاف و انجام وظيفه و تقوا و خداپرستي! در عصر ما متأسفانه عمده مردم و خاصّه جوانان، شهوتبارگي و ابتلاء جنسي را عشق مي دانند در حاليكه اين از مهلكترين عشق هاي ضد عشق قلبي است.

٦٨٩- از ميان همه رياهاي بشري، ريا در لباس دين و شريعت مهلكترين آنهاست و مهلكترين رياي ديني هم ريا به واسطه حجاب و عفاف است يعني استفاده از حجاب و عفاف جهت جلوه گري! و اين بزرگترين معضله اجتماعي ماست كه در رديف رياي عبادي قرار دارد همچون نماز ريائي كه در قرآن كريم از جمله نشانه هاي انكار دين خداست. و اين به مثابه عشق بازي با خداست و بازي با خدا به واسطه عبادات كه آداب عشق حق است. و اينست كه زاهدان ريائي قلمرو سلطه شياطين در جامعه بشري هستند زيرا ابليس هم يك عابد ريائي بود كه خداوند در خلق آدم، رسوايش ساخت چون خداوند را جاهل و مكار ناميد و لعنت شد!

٦٩٠- و اما عابد و عاشق حقيقي كيست و نشانه اش چيست و راه رسيدن به آن چگونه است؟

اگر جداً مي خواهي كسي را دوست بداري و سلطان دل خود سازي و رابطه ات با او را تحكيم و قلبي نمائي بايستي دوستان او را دوست بداري و يا لااقل با آنان دشمني نكني. اين قانون ذاتي عشق و محبت قلبي با انسانهاي الهي و حق پرست است. همانطور كه خود خداوند به عنوان منشأ و ذات عشق اين قانون را درباره اولياي خود قرار داده است كه: اگر مي خواهيد مرا دوست بداريد و شما را دوست بدارم انبياء و اولياي مرا اطاعت كنيد و دوست بداريد. و اين قانون دوستِ دوست است! يعني براي دوستي با كسي كافي نيست كه فقط خودش را دوست بداري بلكه بايستي دوستانش را و كساني را كه او را دوست مي دارند دوست بداري! اساس شيطنت هم انكار اين قانون است كه ابليس با اينكه سابقه شش هزار ساله عشق و عبوديت با خداوند را داشت ولي دوست خدا و خليفه اش يعني آدم را انكار و عداوت نمود و لذا دوستي با خدا را هم از دست داد و لعنت شد! اين بدان!

٦٩١- اگر كسي را دوست بداري همه كساني را كه او دوست مي دارد هم دوست مي داري. چرا؟ زيرا دوست داشتن كسي به اين معناست كه او را به دل خودت وارد كرده اي پس همه كساني هم كه در دل او هستند و او آنها را دوست مي دارد هم در دلت وارد شده و لذا دوستشان داري و اين يك واقعه قلبي و روحاني است. پس اگر كسي را مي پنداري كه دوست مي داري و كساني كه او دوستشان مي دارد را دوست نمي داري بدان كه خود آن فرد را دوست نمي داري و شايد اين اوست كه تو را دوست مي دارد و نه تو، او را! اين ميزان محبت قلبي است كه هرگز به اين وضوح آشكار و مفهوم و اثبات نشده بود.

٦٩٢- اينست كه اگر كسي خداي را دوست بدارد مؤمنانش را هم دوست مي دارد زيرا او مؤمنانش را دوست مي دارد كه در رأس اين مؤمنان هم اولياء و امامان قرار دارند. و اين واضح ترين محك دوستي خداست.

٦٩٣- و لذا كسي كه مردان خداي را دوست بدارد يعني بر دلش وارد كند و صاحب دل خود سازد خداي را هم دوست مي دارد زيرا دل مردان خدا، خانه خداست. اينست كه بي امام را بي خدا گويند. زيرا انسان با خدا كسي است كه دلش خانه خدا و اولياي او باشد و اينست معناي مؤمن! و نشانه هاي بيروني انسان مؤمن اينست كه از كسي كينه نمي كند و شقي نيست و بلكه رئوف و بخشنده و خيرخواه و خدمتگزار مردم و دوستدار مؤمنان است.

٦٩٤- و اينست كه هيچ كس بي امام نيست زيرا دلي بي صاحب نيست. حال اگر دل خانه انسان مؤمني باشد صاحب آن دل اهل ايمان و هدايت است و اگر آنكه در دل است كافر و شقي و جاهل و ظالم باشد صاحب آن دل هم در مسير گمراهي و ظلمت است. ولي آنچه كه دلي را لايق يك صاحب و دلبر مؤمن و هدايت بخش مي كند تقوا و عمل صالح و مراقبه بر نفس و حركت به سوي اخلاص و عدل است.

٦٩٥- اين ادعاي عشق در محور جدالها و عداوتهاي زناشوئي است. زيرا زنها بر اين پندارند كه عاشقند در حاليكه عاشق عشق شوهر به خودشان هستند وگرنه دشمن همه دوستان شوهر خود نمي بودند. اينست كه علي ع مي فرمايد كه غيرت زن به شوهرش از كفر اوست. غيرت زن به شوهر يعني اينكه چشم ديدن احدي از دوستان شوهر را ندارد زيرا خود شوهر را دوست ندارد و دلي به شوهرش ندارد زيرا دلش كافر و سياه يا مرده است. "گوئي كه آنان را دلي نيست" قرآن-

٦٩٦- و بدان كه فقط مؤمنان حقيقي كه دل به خدا يا اولياي او دارند مي توانند عاشق كسي شوند زيرا دلشان به نور حق زنده است در غير اينصورت دعوي عشق چيزي جز ابتلاي جنسي نيست و يا نژادپرستي! و اين خداپرستان مخلص كه گاه عاشق بر غير خدا مي شوند قيامتشان برپا مي شود كه عشق شيخ صنعان نمونه اي اساطيري از اين واقعه است.

٦٩٧- اگر امروزه همه جهانيان به همراه رسانه ها و ماهواره ها و اينترنت ها و پزشكان در جستجوي يافتن داروها و روش ها و تكنولوژي هاي احياي ابدي بهشت شهواني هستند تا ماه عسل جنسي را جاودانه سازند بدين معناست كه هنوز بشريت ميلي به رابطه بالاتنه اي با همسر و جنس مخالفش را ندارد كه همه تبليغات و تحقيقات بر محور شهوت پراكني و افزايش قواي شهواني بسيج شده است حتي تبليغات كالاهاي صنعتي!

٦٩٨- و اتفاقاً به ميزاني كه آن حداقل رابطه بالاتنه اي بين انسانها نابود شده مي خواهند اين فقدان و خسران قلبي و عقلي و روحاني را با روابط مصنوعي پائين تنه اي جبران كنند. شهوت پرستي بشر مدرن واضح ترين نشان

انهدام رابطه معنوي بين انسانها و خاصّه زن و مرد است. و عجبا كه اين تن پرستي و عورت پرستي وحشيانه را عشق مي نامند!

۶۹۹- اينكه كسي را قلباً دوست مي داري يا اينكه به او مبتلائي و يا اينكه ميل داري او را به دليل اقتداري كه دارد تصاحب كني تفاوت بسيارست. اگر كسي را قلباً دوست بداري و دلت خانه او باشد همه دوستانش را هم دوست مي داري و دشمنانش را دشمن مي داري. در حاليكه اكثر مدعيان عشق داراي احساساتي وارونه هستند يعني دوستانِ محبوب خود را دشمن مي دارند و دشمنانش را دوست مي دارند كه اكثر عشق هاي زناشوئي از اين نوع است كه در واقع عشق نيست و بلكه ابتلاء و تملك و سلطه و آدمخواري است.

۷۰۰- امروزه اين دعوي عشق كه جنون و ماليخولياي محض است زيربناي عاطفي عمده جريانات شبه عرفاني مي باشد كه شاخه هاي گوناگوني دارد و جملگي دعوي خدائي و يا ارتباط مستقيم با خدا و ملائك دارند و همه تبهكاريهاي خود را اجراي اراده خدا و وحي و الهام مي دانند. اينان اولياي شيطان و در تسخير شيطان و خلفاي شيطان هستند و لذا در آنچه كه مي كنند ترديدي ندارند و خود را هدايت يافته مي پندارند- قرآن- زيرا دعوي عشق زيربناي فكري و عاطفي مسخ شدگي و جنون و ابطال عقل و هوش است و راه ورود شيطان بر انسان! اين مصداق كامل واژگون شدن عقل و هوش يك انسان است به قول قرآن- زيرا آدمي با دعوي و احساس عشق به ديگران است كه به خودش اين حق را مي دهد تا درباره شان دست به هر كاري بزند و حتّي آنها را به قتل برساند زيرا خود را مالك و صاحب اختيار وجودشان مي داند. پس اين "عشق"، ملكه جنايت و اشد ستم و تجاوز به حقوق ديگران است يعني شيطان است مثل احساس و اعمالي كه برخي نسبت به همسر، فرزند يا دوست خود دارند و حتّي نسبت به نژاد يا قوم خويش مثل ديكتاتورهاي خونخواري مثل هيتلر كه خود را عاشق ملت آلمان و روح اين ملت مي دانست و مردم آلمان را به خاك و خون كشيد و بلكه خود را عاشق انسان و نژاد ناب مي دانست و دعوي ناجي بشريت را داشت و مي خواست جهان را ناب و پاك سازد بواسطه قتل عام!

۷۰۱- اين بدان كه تلاش براي ارتباط مستقيم با خدا افتادن در آتش قهر و غضب الهي يعني ابتلاي به شيطان است. اينست راز دوستِ دوست كه تنها راه ارتباط رحماني- عرفاني با خداست. "هر كه مرا دوست مي دارد بايد رسولان مرا دوست بدارد و اطاعت كند" قرآن-

۷۰۲- هر كه راز "الا قليلا" را در قرآن فهميد كل قرآن را فهميده است به لحاظ نقش انسان در جهان هستي و كارگاه خلقت آدم و فلسفه تاريخ بشر و مسئله دين و حيات اجتماعي اولياي الهي و مقام خلافت اللهي انسان و نقش توده هاي مردم! كه مخاطب اين آيات (ايمان نمي آورند الا قليلا) مؤمنين و نهايتاً امام زمان است كه قلب تفريد و تجريد و توحيد اين اقليت ايماني است. زيرا سير ايمان و هدايت همان سير تنها شدن تدريجي است و اين بزرگترين امتحان همه مراحل دين و معرفت است.

۷۰۳- مسئله امام زمان و امر ظهور و فرج او در ميان مردم بي شباهت به سيمرغ افسانه اي شيخ عطار نيست و اتفاقاً قصد عطار از طرح منطق الطير هم جز امر مهدويت و امامت و نجات نبوده است كه هزاران هزار مرغ در جستجوي سيمرغ نجات خود، راهي كوه قاف شدند كه اقامتگاه او خوانده مي شد و چون بر كوه قاف رسيدند جز سي مرغ باقي نمانده بود و مابقي در راه جستجو تلف شده بودند پس هر مرغي كه به كوه قاف رسيد يك سيمرغ بود. پس هركه به مقام خروج از تاريخ و زمان و احاطه به زمانيت و دهر رسيد امام زمان زمانه خويش است.

۷۰۴- يعني خروج از زمان به قصد ديدار با خداوند! و اين ديدار همان واقعه خروج از زمان و مكان است و الحاق به ابديت و لامكان! و اينست راه نجات! و اين ممكن نيست الا به عشق لقاي الهي در جستجوي امام! "و آنانكه شوقي به لقاي رب ندارند اهل هدايت نيستند" قرآن-

۷۰۵- شيطان مخلوق ظلم انسانهاست كه اشد اين ظلم در رابطه زناشوئي رخ مي دهد و لذا مهد خلقت شيطان در اين رابطه است چرا كه اين دو بر اساس يك نياز دو جانبه پيوند زندگي مشترك را مي بندند تا مرد مسئول تأمين معيشت و زن مسئول تأمين ارضاي شهوت باشد. و اين هر دو نياز در طرفين حضور دارد ولي اين دو با چه قيمت و منتّي لامتناهي به اين تعهدات خود عمل مي كنند به قيمت به بندگي كشانيدن و نابود كردن يكديگر! نرخ ناني كه مرد به خانه مي آورد به اندازه كل وجود زن است و نرخ هر همخوابگي هم از جانب زن به اندازه كل وجود مرد است. و اينست كه ازدواج اين دو منّت ناحق و ظالمانه كارخانه توليد شيطان مي شود و عداوتي جاودانه! اين ازدواج دو منّت و منّيت ظالمانه است نه ازدواج دو روح الهي! و لذا فرزند اين دو هم يك بچه شيطاني است كه هيزم جهنم دو دنياي آنهاست.

۷۰٦- بي رحمي اين دو موجود به همديگر و ظلمشان در رختخواب، خالق شيطان شجره است. زيرا در رابطه زناشوئي اين دو روح نيست كه به وصلت مي رسد بلكه اين دو منت و منيت و ظلم متقابل است كه به وصلت مي رسد و حاصل اين وصلت، شيطان است كه مختص خود آنهاست كه در هر رابطه اي حاضر است و هر رابطه قلمرو جولان اين شيطان و خناس مي شود. و لذا در هر رابطه اي فقط عداوت است كه تغذيه و رشد مي كند تا بنيادشان را بركند و برمي كند.

۷۰۷- چنين زني با هر مردي مفتخرانه مي خوابد و يك چيزي هم دستي مي دهد الا با شوهرش. و چنين مردي نان و پولش را به هر كسي مي بخشد الا به زنش!

۷۰۸- چرا اين معامله و عقد ساده و متكي بر نيازي فطري در رابطه زناشوئي منجر به چنين جنون و ماليخوليا و شيطنت و ستمي مرگبار مي شود؟

۷۰۹- چرا بسياري از زنان متأهل با مردان بيگانه روابط عاطفي و جنسي بي مزد و منت تري برقرار مي كنند تا شوهر خودشان؟ همينطور است مردان كه عموماً در رابطه با بيگانگان دست و دل بازتر و بي منّت تر خرج مي كنند؟ چرا رابطه زناشوئي اينقدر مريض و ظالمانه و مفسدانه و بي رحمانه است؟ و اينست كه بازار روسپي گري و ربا و قمارخانه ها و كاباره ها از رونقي روزافزون برخوردارند. همه مفاسد و مظالم جهان معلول ظلم حاكم بر زناشوئي ها در سراسر جهان است. چرا اينطور است؟ زيرا همسر، تجسم و تعيّن نفس است. پس اينهمه بي رحمي و شقاوت و منّت و ستم آدمي درباره خويشتن خويش است به ياري نجواها و آموزه هاي شيطان كه بين انسان و ذاتش، جدال و عداوت مي اندازد يعني بين آدم و حوا! تا انسان را با هويت الهي و روح الهي خويش به انكار و عداوت بكشد و اين اساس كفر انسان با خودش مي باشد كه عين كفرش با خداست و معلمش شيطان است كه خصم خودشناسي (عرفان) انسان مي باشد زيرا انسان در خودشناسي اش به خدا مي رسد به خداي وجودش نه خداي خيال كه خداي ابليس بود كه خداوند را بر مبناي خيال خود از خدا، مي پرستيد زيرا هنوز در آدم تجلي نيافته بود و لذا در حقيقت خودش را مي پرستيد و اين بود كه آدم را كه تجلي خدا بود انكار و عداوت كرد به دليل سابقه و جنس آدم كه چرا خدا در گل تجلي كرده است؟!

۷۱۰- هر كه انسان را شناخت كل جهان هستي را شناخته و نهايتاً خداي را! و چنين شناختي جز از طريق معرفت نفس ديني كه كاملترينش اسلامي است ممكن نيست و عاليترينش هم علوي!

۷۱۱- و اين را بدان كه روان شناسي هاي عصر جديد از نوع فرويدي و يونگي و كريشنامورتي و اوشوئي و امثالهم ربطي به معرفت نفس ندارند كه بزرگترين حجاب آن هستند و دجاليّت آن!

۷۱۲- براي زنان، عزّت و قدرت و لذّتي برتر از اين نيست كه براي مردي برتري خود را از همه زنان عالم به اثبات برسانند و در اين راه از همه چيز خود مي گذرند. اساس احساس ايثارگريهاي زن از اينجاست و نيز اساس همه عداوتها و انتقامجوئي هاي خاص زنانه كه خود او را به خاك سياه مي نشاند. و اين از اساس ابليسيت زن است كه پس از به اثبات رسانيدن برتري مطلق خود نسبت به همه زنان جهان، برتري خود نسبت به خود آن مرد را هم به عنوان آخرين پيروزي ابليسي خود آغاز مي كنند كه در همين جا نابود مي شوند و كمر به نابودي آن مرد ميبندند.

۷۱۳- آنكه مي خواهد پرستيده شود در برترين مقام، همواره دشمن خويش است و عاشق دشمنان خويش! اين راز كفر است. پرستيده شدن كه ذات كفر و همه مظالم و مفاسد بشر است عين جنگ با وجود خويشتن است زيرا عالم وجود مخلوق از خود گذشتگي خداست كه ذات هستي است پس انسان در از خود گذشتن به هستي خود مي رسد و در خود پرستي و اراده به پرستيده شدن هم به ورطه نابودي مي رود.

۷۱٤- جنگ بين سرمايه داري و سوسياليزم و يا نبرد بين امپرياليزم و كمونيزم كه كل قرن بيستم جهان را در برگرفت همان جنگ بين مكتب اصالت فرد و اصالت جمع است كه آيا همه مردم (جمع) بايد در خدمت برخي افراد قدرتمند باشند يا همه افراد بايستي در خدمت كل جامعه باشند. در حالت اول همه افراد جامعه به قصد بولهوسي و اراده به قدرت است كه در خدمت قدرتمندان بزرگ قرار مي گيرند تا در قدرت ظالمانه شان شريك شوند ولي در حالت دوّم همه افراد جامعه بايستي از بولهوسي و ستم خود بگذرند تا جامعه سالم و عادل شود. پس واضح است كه حق با سوسياليزم و كمونيزم است نه سرمايه داري و امپرياليزم! هم از لحاظ نتيجه عمومي اين مكتب و هم به دليل حق تقوا و از خود گذشتن كه حق وجود است. ولي چرا اين مكتب برحق، به اشد ظلم رسيد و فروپاشيد؟ زيرا اصل

و اساس اين حق يعني خداوند و راه رسولان الهي را انكار كرده بود و ضد مذهب بود ولذا ايدئولوژي كمونيزم ضد راه و روش آن بود يعني وجود و ماهيت اين مكتب در تقابل با يكديگر بود.

۷۱۵- اصلاً چرا آدمي بايد از هواي نفس و نفس اماره و اراده به قدرت مادي خود بگذرد؟ فلسفه سوسياليزم و كمونيزم ماركسيستي براي آن هيچ پاسخي ندارد و لذا يكي از ايدئولوگهاي كمونيزم براي رفع اين تناقض عظيم علمي و عقلي مي گويد كه كمونيزم در عمل خود علمي و ماترياليستي است ولي در اخلاق خود، ايده آليستي است. و اين خود تناقض آشكار ديگر در ماهيت اين مكتب است. وگرنه چرا بايد يك كمونيست انقلابي از جانش بگذرد تا مردم سعادتمند شوند يعني چرا بايد ديگران را بر خودش ترجيح دهد؟ پاسخ اينست: زيرا خداوند كه خالق هستي است از خودش گذشته است تا انسان آفريده شود و بر جاي او بنشيند. و آنكه از منافع مادي و هواي نفس خود بگذرد به حيات و هستي برتري در آخرت نائل مي آيد و علاوه بر اين در حيات دنيا هم داراي عزت و شرف و هستي متكي به خود مي شود و هستي مند مي گردد. چون هر كه از خود گذشت خود شد!

۷۱۶- يعني سوسياليزم و كمونيزم يك حق الهي در انسان است كه باني اش علي[ع] مي باشد و پيام آورش محمد[ص]! اين مكتب جز در خداپرستي عرفاني قابل تحقق نيست. به قول رسول اكرم[ص] چه بسا كه غير مسلمانان به حقايق اسلامي مي رسند و از مسلمانان سبقت مي گيرند. كمونيزم و دموكراسي از جمله اين حقايق است كه كساني چون ماركس به آن رسيدند زيرا اهل معرفت نفس بودند زيرا ماركس تمام جوانيش را در مكتب خودآگاهي هگل صرف نمود. و پيامبر[ص] مي فرمايد كه در آخرالزمان فقط پيروان معرفت نفس به حقايق دينش مي رسند. همانطور كه كمونيزم به هدف خود نرسيد دموكراسي غربي هم نرسيده است زيرا هر دو ضدّ توحيد و رسالت پيامبران الهي هستند.

۷۱۷- پس كمونيزم و دموكراسي در اهدافش (و نه در ايدئولوژي) مكتب اصالت انسان و اقتصاد و خلق نيست بلكه مكتب اصالت خدا در بشر است و مكتب مقام خلافت اللهي انسان! ولي چون اين معرفت و خداشناسي و عبوديت عملي نيست اين حق عظيم وارونه از آب در مي آيد و تبديل به اشد ستم و ديكتاتوري مي شود آنهم به اسم عدل و آزادي!

۷۱۸- نبرد با احساس و ايده ايثار، مهمترين و محوري ترين جهاد انسان با ابليس نفس و ذات كفر و نفاق است. اين احساس ابليسي براي آنست كه آدم به راستي و حقاً متقي و از خود گذشته نباشد طبق دين خدا! يعني يك تقواي ضد تقوا را ابداع مي كند و اين تقوا و عشق ابليسي است كه اساس ستم و زور و تزوير و فريب بشر است. عشق هاي من در آوردي و ايثارهاي ساختگي و تحميلي به جاي عشق و تقواي الهي به ميدان آمده است تا همه ارزشهاي الهي در بشر را وارونه و نابود كند.

۷۱۹- آدمي در تقوا و عشق الهي از منيت هاي ابليسي خود مي گذرد ولي در تقوا و عشق ابليسي از هويت الهي خود مي گذرد!

۷۲۰- ايده و احساس و اعمال ايثار مآبانه قصدي جز تحقير و له كردن و نابودي ديگران ندارد به قيمت نابود سازي ايمان و عزّت و شرف خود. ولي عاقبت فرد مي بيند كه درست آنگاه كه پنداشته طرف مقابلش را نابود كرده، او اوج گرفته و سرجايش هست و فقط خودش نابود شده است. اينجاست كه جنايت و انتقامجوئي آغاز مي شود به اين ادعا كه: فلاني مرا نابود كرده است؟! نمي گويد كه خواستم فلاني را نابود كنم ديدم كه خود را نابود كرده ام. اين كل فلسفه عشق و ايثارهاي خانوادگي و اجتماعي و سياسي و انقلابي است.

۷۲۱- روانشناسي ايثار، قلب روانشناسي كفر و شقاوت و ستم و بدبختي هاي بشر است و براي نخستين بار اين قلب به قلم بنده به فضل الهي، شكافته شد كه قلب ابليس شناسي نيز مي باشد. پس ابليس شناسي در نفس بشر هم به واسطه اينجانب افتتاح شده است و به كمال رسيده است كه قلمرو ظهور دجاليت آخرالزمان است كه زمينه ظهور امام زمان و انسان كامل است.

۷۲۲- يكي از فعاليتهاي طراز اول دجالان آخرالزمان وارونه سازي مفاهيم و ارزشهاي مقدس و متعالي انسان است همچون امام زمان، ناجي موعود، انسان كامل، بهشت موعود، قيامت و خود مفهوم آخرالزمان!

۷۲۳- اگر مي بيني كسي دوستت دارد براي خودت و نه براي خودش، تو هم سعي كن كه اطاعت و خدمتش كني تا بتواني دوستش بداري وگرنه به تدريج در قبال محبت او احساس حقارت كرده و مجبور مي شوي به محبتش شك كني و به تدريج تهمتش زني و عداوت كني و بروي. و اين بزرگترين خسران غير قابل جبران بشر است.

۷۲٤- و اما نشانه محبت حقيقي چيست؟ اينكه كسي را خدمت كني و در عين حال عيوبش را در خفا به او هديه كني! اين دو ركن دوست داشتن حقيقي است كه از هم جداشدني نيست. خدمت توأم با چاپلوسي مكر است. انتقاد هم بدون خدمت، تحقير و تسلط است. پس انبياء و اولياي الهي اسوه هاي محبت حقيقي به مردم هستند! پس انسان لامذهب و دروغگو و رياكار و دزد و هيز و زناكار و مريض نمي تواند كسي را دوست داشته باشد چون خودش را دوست ندارد كه اگر مي داشت اينگونه با خود نمي بود.

۷۲۵- انسان به اصطلاح ايثارگر كه بدون احساس ايثارش به عالم و آدم و خدا، آب هم نمي خورد عشقي فزاينده از نابودسازي سائر انسانها را دارد بخصوص آناني كه اهل تقوا و وظيفه شناسي اند. چنين انسان ابليس زده اي تا كاري را تبديل به يك ايثار در خود نسازد انجامش نمي دهد. يعني اگر استكان چاي پيش كسي مي نهد او را در خود، تحقير نموده و با ترحمي حيرت آور مرتكب اين عمل مي شود به گونه اي كه اگر او اين چاي را به طرف مقابل ندهد او نابود خواهد شد. قيمت هر كاري كه اين نوع آدمها مرتكب مي شوند چنان ربائي است كه هر توماني صد ميليون تومان بهره دارد و اين بهره هم در طول زمان داراي نرخي فزاينده است. و بدين طريق همه آدمهاي زندگي چنين فردي كل هستي شان را مديون او هستند پس بايد پرستنده اش باشند و اگر نباشند از آنان انتقام مي گيرد و كمترين انتقام اينست كه بي آبرويشان مي كند. اينست هويت انسانهاي ايثارگر كه خود را شهيد عالم و آدم و بلكه خود خدا مي دانند. اين هويت در اشدش مختص عامه زنان جهان است كه چنين احساسي را لااقل در قبال همسر و فرزندان خود دارند زيرا خود را خالق مي پندارند.

۷۲٦- همانطور كه كانت بزرگوار مي گويد وظيفه شناسي محور اخلاق راستين بشر است بنده نيز اضافه مي كنم كه قدرتمندترين شمشير شيطان كش در نفس بشر است زيرا فقط به قدرت وظيفه شناسي و انجام وظايف بي مزد و منت در قبال انسانهاي زندگيمان است كه با تماميت خود روبرو شده و خداوند را در زندگيمان درمي يابيم و رزقش را قدر مي شناسيم و آنگاه اقرار مي كنيم كه اين وظايف فقط براي آنست كه نور عشق ارحم الراحميني پروردگار را در عرصه خلقت خود كشف كنيم و بدانيم كه عاشق و ايثارگر فقط اوست.

۷۲۷- واي به آنكه اين ايثارگران خيالي به معارف عرفاني هم مسلح باشند كه در اينصورت خود خداوند مي شوند و نقش خدا را ايفا مي كنند و اگر اهل عبادت باشند آشكارا خود را سجده مي كنند. و اين است عرفان اينان كه مصداق شيطان پرستي است.

۷۲۸- و اين شيطان همان خود خيالي ايثارگر خدايگونه آنهاست. اينست عرفان و وحدت وجود كساني كه تقوا و دين را در شأن خود نمي دانند و مي گويند: دين خوبست ولي براي سفيهان و ما خود عالمانيم! "اي رسول از اكثر مردمان پيروي مكن كه به ظلمت مي افتي زيرا جز خيالات خود را پيروي نمي كنند" قرآن- يعني خدا و امام و همه ارزشهايشان خيالي و برزخي و توهم است.

۷۲۹- واقعيت اينست كه اكثر مردمان آن كارها و وظايفي را كه بايد بكنند فقط در خيال خود انجامش مي دهند ولي آنچه را كه نبايد بكنند به فعل در مي آورند در حاليكه پندارشان اينست كه آنچه را كه انجام داده اند در خيال بوده و آنچه كه فقط خيال كرده اند را به فعل آورده اند. و بدينگونه جاي بايدها و نبايدها و نيز جاي واقعيت و رؤيا عوض مي شود و اينست ماليخولياي انسان مدرن و واژگونسالاري! اينست كه در قيامت اعضاء و جوارح و حواس آدمي بر اعمالشان گواهي مي دهند زيرا اكثراً منكر اعمالشان هستند. اين ماليخوليا در آخرالزمان روزافزون و تا سرحد جنون و جنايت رخ مي نمايد. از همين روست كه درمان اين ماليخوليا و بازگشت به واقعيتي كه عرصه ظهور حقايق است جز به واسطه اطاعت بي چون و چرا از پير طريقت و امام حي ممكن نيست.

۷۳۰- ايثارگران ابليسي كه جمله خيال پرستانند همان عدم پرستان و حاميانِ خودِ عدمي قلمرو وجود ازلي هستند كه عرصه تخيل مطلق است و بيزار از خودِ وجودي عرصه تجلي مي باشند كه عرصه خودآئي است.

۷۳۱- اكثر عامه توده بشري در سراسر جهان كه عرصه حاكميت ضعف و فقر و انحطاط است جولانگاه اين خيال پرستي و ايثار ابليسي هستند كه ماست ريخته يا نداشته خود را نذر ديگران و بلكه نذر خود خدا مي كنند و اينست

كه به واسطه اقليت حاكميت قدرت سركوب و له مي شوند تا دست از اين واژگونسالاري و عدم پرستي بردارند و پا به قلمرو تجلي وجود گذارند: مستضعفين و مستكبرين!

۷۳۲- حال تصور كنيد كه اين خيال پرستان ايثارگر ماليخوليائي با مقاديري معارف عرفاني و متافيزيكي هم آشنا شوند به ناگاه دچار وحي و الهام و اشراق و شهود مي شوند و كوس اناالحق مي زنند. كساني كه در وادي خيالات شيطاني گم شده اند و اين گمشدگي را عرفان و هدايت مي دانند. "در حاليكه گم شده اند در هدايت خود ترديدي ندارند" قرآن.

۷۳۳- يك كلام بيش نيست كل معماي زناشوئي! و آن محبتي است كه خداوند در دل مرد نسبت به زنش گذاشته است و زن از اين محبت بندها و مكرها و شياطين مي پرورد براي به بندگي و به اسارت كشانيدن شوهرش. و اين كارخانه جهنم زناشوئي است! يعني بي معرفتي و بي ظرفيتي اكثر زنان در قبال محبت شوهر علت العلل همه بدبختي هاي زن است. از اين محبت است كه زن براي خود هيچ وظيفه و تعهدي قائل نيست و كل هستي اش را ايثار به مرد مي پندارد و در ناز خود ديوانه مي شود.

۷۳۴- و زن براي اينكه بتواند بولهوسي و شيطنت و ايثارگري خود را بنا و تقديس كند بايستي محبت مرد را مورد شبهه و انكار قرار دهد و براي اين كار به تدريج شعور و وجدانش را واژگون مي كند و ديوانه مي شود.

۷۳۵- خداوند راه رسيدن به جهنم را بسيار هولناك و شاقه و عذاب آور ساخته است و هزاران پرتگاه و كوير و آتش و چاله و چاه در مسيرش قرار داده است ولي راه بهشت مستقيم و بسيار ساده است. ولي عامه بشري راه دوزخ را ترجيح مي دهد و راه و روش هاي سخت و شاقه را انتخاب مي كند. چرا؟ زيرا باور ندارد كه راه دين و تقوا و عصمت و معرفت براي برخورداري بيشتر و برتر از حيات دنيا و آخرت است و نه براي زجر و رياضت و گذشتن از حقوق طبيعي خود. زيرا هرگز صادقانه دين را تجربه نكرده است تا ببيند كه لذت بيشتر و بي عذاب دنيوي هم حاصل تقوا و دين مداري است و نه بولهوسي! مثلاً امروزه در سراسر جهان درك مي كنيم كه اشد عذابها و امراض و جنايات جنسي از افراد و جوامعي برمي خيزد كه فاقد تقوا و عفت هستند يعني كساني كه جهت اشد برخورداري جنسي دست به هر كاري زده اند و از ابتدائي ترين غريزه حياتي ساقط گشته اند. همين ها تعدد زوجات و ازدواج موقت را خلاف حقوق بشر مي دانند ولي خودشان عملاً همه روابطشان ازدواج موقتِ بري از هر تعهدي است درحاليكه ازدواج موقت و تعدد زوجات داراي حقوق و حدود معين اقتصادي و عاطفي در اسلام است. ولي در آن واحد با هركس و ناكسي رابطه جنسي دارند بي هيچ تعهدي! و اين عين جنگ با خدا و رسول است.

۷۳۶- انسان كافر و بي تقوا با خيال هرچيز و كسي حال مي كند چون مي تواند آن را در خيالش به ياري شيطان تبديل به يك موجود دست آموز و مريد و بنده خود سازد و اين همان خناس پروري و شيطان پرستي است تحت هر عنوان كه باشد! و اكثر جماعت به اصطلاح اهل عرفان و درويشي در رأس اين شيطان پرستان قرار دارند كه عاقبت هم به لحاظ عقيدتي به شيطان پرستي مي رسند همانطور كه غايت همه اين عرفانهاي جعلي چنين است كه به صورت فلسفه هم تبيين مي شود.

۷۳۷- يعني اين خيال پرستان، نابودكننده واقعيت جهان و انسان هستند. يعني خصم تجلي حق مي باشند از مهر تا قهر مطلق! و تكنولوژي كارگاه اين نابودسازي است. و لذا اينان تكنولوژي و فرآورده هايش را اسطوره مي سازند كه در جهان سينما تبيين و تعين مي يابد كه عرصه تجسم خيال پرستي و شيطان پرستي است.

۷۳۸- و امروزه اين خيال پرستي در جهان مجازي يعني اينترنت به اوج فعاليت خود رسيده و بزرگترين كارگاه توليد خناس گشته است كه همان شيطان آريل است به پيشگوئي امام علي ع.

۷۳۹- امروزه سرنوشت كل جهان بشري در نزد كسي است كه نگاهي الهي و بر حق به جهانيان داشته باشد حتي بي آنكه اقدامي خاص انجام دهد.

۷۴۰- آنچه كه آدمي در جهان روبرويش به نظاره نشسته است بازتاب عكس دل اوست از نقطه ذات وجود در اعماق جانش. دل، جام خدانماي وجود انسان است و جهان برون هم صفحه نمايش آن. درست است كه به ظاهر با جهان واحدي در برون روبرو هستيم ولي همين جهان به ظاهر يگانه به تعداد انسانها بازتاب معنوي و شخصيتي و سرنوشتي و جمالي دارد. يعني به تعداد آدمها، جهان وجود دارد و تفاوت اين جهان ها همچون تفاوت صور بشري و سرنوشت ها و شخصيت هاست.

۷٤۱- ولي جهان عليين و مقربين درگاهشان به كلي دگر است و فقط اينانند كه مي دانند كه جهان برون مخلوق جانشان است و اين خلقت بي انتهاست به لحاظ وسعت و تنوع! و مي دانند كه خالق اصلي كس ديگري در ذاتشان است كه خودشان مخلوق اويند و جهان برون هم مخلوق خودشان! مخلوق اعمال و نياتشان! و آنكه دست از بازي ايثار و اراده به پرستيده شدن بكشد به اين حقيقت نائل مي آيد آنگاه كه در وادي عبوديت دل از جانش بركنند و به عرش اعلاي حق برند و نور هويت در آن دمند و به سينه اش بازگردانند و مظهر هو شود و از ذات منيت تهي گردد و از عبادالله المخلصين گردد و محل حضور حق!

۷٤۲- اخيراً با كمال حيرت و تأسف شاهدم كه از مطالعه آثار بنده و خاصّه مذهب اصالت عشق، عده اي پديد آمده اند كه به شدت احساس خدائي نموده و در انتظار ظهور جمال اعلائي خويشند تا بشريت را به عبوديت خود بخوانند كه اكثر اين جماعت زنانند! آدم به ياد وقايع صدر اسلام مي افتد كه چگونه همه آيات و روايات مربوط به امام را به خودشان نسبت دادند و حديث تراشيدند و اميرالمؤمنين و وجه الله و صديق اكبر شدند و آنهمه جنايت كردند. اين همان خسران و ضلالت و رسوائي به واسطه معارف قرآني است براي اشقياء.

۷٤۳- ذات قدسي انسان در قبال معارف و حكمت وحدت وجودي بيدار و زنده شده و به راستي احساس الوهيت حاصل مي گردد كه اين احساس برحق و بلكه برحق ترين احساس بشر است. ولي اشكال كار اينجاست كه اين آدمها به همين احساس اكتفا كرده و آن را به بازار مصرف و استكبار مي برند به جاي آنكه اينك دست به كار تقوائي عظيم و جهادي كبير بزنند و عليه نفس خود قيام كنند و حيوانيت و اسفليت نفس را بزدايند تا تن به روح متصل گردد و جهان صفات به ذات ملحق شود و توحيد وجود حاصل آيد كه مقام عليين و انسان كامل است. و لذا به جاي جهاد به خيالبافي در ظلمات نفس مي پردازند و خود را از عقل ساقط مي كنند و خليفه شيطان مي شوند.

۷٤٤- و جالب تر اينكه اكثر اينهائي كه با مطالعه يك كتاب عرفاني، يك شبه خدا مي شوند و منجي عالم بشريت، از دست و پاچلفتي ترين و بچه ننه ترين و تنبل ترين و بي هنرترين و بولهوس ترين افراد جامعه و خانواده خويشند كه به ناگاه همه اين ضعفها و مظالم نفس خود را كشف مي كنند كه: حالا فهميديم كه جريان از چه قرار بوده و چرا از همه عقب افتاده ايم و ناكام روزگاريم زيرا ذاتاً عارف و خدا بوده ايم و اصلاً دنيا و مقامات دنيوي در شأن ما نبوده است و...

۷٤٥- حقيقت اينست كه اين آدمها پس از جنبش ذات الهي بايستي كمربسته پير طريقت و امام حي هدايت شوند و به راستي در اطاعت بي چون و چرا باشند تا ديوانه نشوند و بتوانند اين روح عظيم را در خود هضم و جذب نموده و نگاهداري كنند و به بازار نبرند. درحاليكه اكثرشان پس از اين واقعه از حداقل عرف و شرع هم سر باز مي زنند. و قيامتشان به پا شده و به قعر درك اسفل ساقط مي شوند. كه صد البته اگر توبه كنند و به خود آيند به فوز عظيم رسيده و خلق جديدشان آغاز مي گردد وگرنه هلاك مي شوند. در اطراف همه انبياء و اولياء و عرفا شاهد چنين آدمها و وقايعي در طول تاريخ بوده ايم و نيز بر محور برخي از آثار بزرگ عرفاني مثل مثنوي معنوي و فتوحات مكّيه و آثار روزبهان و امثالهم.

۷٤٦- اين آثار به راستي كه برپاكننده قيامت نفس مطالعه كنندگان است. يكي از اشكالاتي كه مسئولين به بنده گرفته اند از همين بابت است كه: آثارمان به غايت شبهه انگيز و وسوسه انگيز و گمراه كننده است و...! كه بنده گفته ام كه پس خود قرآن بسيار گمراه كننده تر است. جنگ هفتاد و سه مذهب از قرآن است. ولي رسول خدا فرموده كه اين هفتاد و سه مذهب از رحمت دين من است كه كل نفس واحده بشري را دربرمي گيرد. زيرا قرآن كتاب وجود است و لذا كل بشريت را شامل است و لذا محمد ص، رحمت بر كل جهانيان است پس كل بشريت و فرقه ها و طبقات بشري در آن جاي دارند و اينست كه دين كامل آخرالزمان است.

۷٤۷- ما ذات و روح الهي بشر را عيان و اثبات نموده و كل بشريت را دعوت به پذيرش آن و اداي حقوقش نموده ايم و اين سرآغاز خلق جديد براي جهانيان است.

۷٤۸- "گويند كه..." بدان كه وسواس الناس و خناس است حتي اگر صورت ظاهر آن سخن مصداق يك آيه يا حديث معتبر از امامان يا حكيمان بزرگ باشد ولي چون از كانال وسوسه هاي مردم آمده محتوائي گمراه كننده دارد.

۷٤۹- در قلمرو معاصي و مظالم و گناهان بشري هولناكتر از تهمت ناحق نيست خاصّه به اولياي خدا! و اين تهمت يا حتي سوءظن منشأ اصلي رسوخ و احاطه شيطان بر انسان تهمت زن است. پس بدان كه پيامبرشناسي و امام شناسي و ولي شناسي چه كار كبير و واجبي است كه جز به واسطه عرفان نفس و حكمت الهي ممكن نيست و

شناخت و قضاوت عامه مردمان درباره پيامبران و امامانشان مصداق سوءظن و تهمت ناحق است كه علت اصلي شيطان زدگي بشر مدرن است در همه مذاهب!

۷۵۰- از عجائب مكاشفات عرفاني قلمرو اشراق متعلق به روزبهان بقلي است. كه در رؤيائي ديد كه شير حق ولي اعظم خدا از پرده غيب برون شد و همه پيامبران الهي را از هم دريد و بلعيد و نابود ساخت. اين يعني چه! اين غايت غيرت مطلقه ولي خداست نسبت به پروردگارش! چرا كه پيامبران الهي جملگي كه مظهر رحمت خدا بر خلق بوده اند مدافع خلق در نزد حق بوده و از شركها و مظالمشان به درگاه الهي دفاع و شفاعت مي كردند و گوئي نمي دانستند كه اين شركها، عين زناي با حق است. اين اولياء همانهايي هستند كه به قول رسول خدا، انبياي سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه مي خورند. اينست فرق نعمت ولي خدا و رحمت نبي خدا! و اينست كه امامت به مثابه كمال و غايت دين و ختم نبوت است.

۷۵۱- و كساني كه از امامان خود اطاعت نمي كنند و به راهشان نمي روند مجبورند كه به آنان تهمت بزنند تا عدم اطاعت خود را توجيه كنند و اتفاقاً همان صفات رذيله خود را به آنان نسبت مي دهند تا آنان را شبيه خود كنند و اينست معناي شرك!

۷۵۲- در مذهب اصالت عشق به تفصيل بحث كرديم كه سرّ عشق ولايت اولياي الهي در آخرالزمان و عرصه غيبت امام مطلق، همان عدم يقين آنها درباره ولايت و خلافت خويشتن است كه همان سرّ غيبت و صبر خدا و مهلت او بر خلق است تا ظهور امام مطلق، ظهور عشق قتال حق است كه مظهر غيرت مطلقه اوست. و هركه به اين يقين نائل آيد محل ظهور اين قهر و نجات آخرالزماني است. و امام زمان محل ظهور اين حق اليقين است!

۷۵۳- احساس خود بزرگ بيني و خود برتربيني از عالم و آدميان و نژادپرستي و باور به نژاد برگزيده بودن تماماً در افراد و خانواده هائي پديد مي آيد كه مظهر اشد شقاوت و توحش و ظلم به يكديگرند و همه نوع كبيره هاي گناه در ميانشان رايج است. مسئله اينست كه به لحاظ وجودي چگونه اين احساس و باور خود برتربيني از بطن اشد شقاوت و ستم و عذاب و شكنجه و مفاسد بزرگ رخ مي نمايد. شقاوت و استكبار چه رابطه اي دارند؟ چرا هركه شقي تر و ظالم تر و پليدتر است خود را بهتر و برتر مي داند؟ اينست يكي از بزرگترين معماهاي وجود بشر بر روي زمين! اين همان راز پيدايش ابليس در بشر است كه هركه پست تر است خود را عالي تر مي پندارد. هر كه شقي تر است خود را عاشق تر مي خواند. هر كه خود پست تر است خود را ايثارگرتر مي نامد و... چرا و چگونه؟ اين عين شيطان زدگي و احاطه شيطان بر انسان است زيرا يكي از كارهاي شيطان زيباسازي اعمال زشت در بشر است به صورت نجواها و توجيهات ذهني! و بزرگترين صفت شيطان هم خودبرتربيني و استكبار است كه مهمترين دليل اين استكبار هم اينست كه خود را آتش مي بيند. و مي دانيم كه محوري ترين ويژگي اين نژادپرستان، دعوي عشق است كه منظورشان از عشق همين طبع آتشين در آنهاست كه به معناي احاطه و رسوخ شيطان در بشر است اين شيطان زدگي و طبع آتشين را عشق مي خوانند كه به صورت اشد حرص و حسد و شهوت و خشم بروز مي كند كه آدم شيطان زده اين صفات را عشق مي پندارد.

۷۵۴- و آخرالزمان و عصر حاكميت تكنولوژي و مدرنيزم نزول القارعه است كه نژاد نژادپرستان را در هم مي كوبد و خانواده هاي نژادپرست را منهدم مي كند و اين عدل تاريخي است و پس از انهدام كامل نژادپرستي است كه امام زمان ظهور مي كند. و عجبا كه طبق روايات معتبر از رسول خدا و خود امام دوازدهم، شقي ترين دشمنان ظهور مهدي هاي دوازده گانه عرصه غيبت همان بني فاطمه ع هستند يعني كساني كه امام زمان را فقط بني فاطمه مي خوانند. و لذا طبق آنچه كه در فلسفه غيبت امام زمان در دعاي سپاسب شاهديم امام دوازدهم تا ابد غايب خواهد بود و لذا مي فرمايد هركه دعوي ديدار و ظهور مرا كرد انكارش كنيد چرا؟ زيرا او داراي كالبد نوري است و نور علي نور شده است و از وجود اولياء و شيعيانش در آخرالزمان رخ مي نمايد نه از كالبد نژادي و فاطمي خودش! ظهور مسيح نيز چنين است.

۷۵۵- يعني امام زمان عج، بزرگترين نژادشكن خويشتن است و هر كه اين راز را يافت و نژادپرستي اش را در خود نابود كرد اهل ولايت امام است و ظهور امام را درخواهد يافت و نجات پيدا خواهد كرد. يعني تا ظلمت نژاد و نژادپرستي در تن و دل و جان آدمي نابود نشده امكان شناخت امام و ناجي را نخواهد داشت و دجال را به جاي ناجي خواهد يافت.

۷۵۶- از اين ديدگاه بهتر در مي يابيم كه چرا در سلسله امامان معصوم دوبار انقطاع رخ نمود و امامت بريده شد يكي در امام حسن ع و ديگري در اسماعيل فرزند امام صادق ع! يعني از حسن و حسين ع به بعد شجره امامان از

لحاظ مادري متصل به حضرت فاطمه و كلاً قريش نبوده است و همه امامان بعدي از مادران غير عرب بودند كه اكثراً كنيزان آزاد شده بودند از امام سجاد ع كه مادرش شهربانوي ايراني است تا خود امام دوازدهم كه مادرش يك كنيز نصراني- رومي است.

۷۵۷- فرزند، ابزار و ظرف جاودانه شدن والدين است و تنها راه نجات از مرگ و نيستي. ولي قوانين و ارزشهائي كه قرار است در فرزند جاودانه شود از نژاد پشت گرفته مي شود سنت پدران! يعني زن و شوهر به خودي خود در خود هستي جاويدي ندارند از نژاد پشت مي گيرند و در نژاد پيش (فرزند) جاري مي كنند و خود حلقه بي خاصيت و بي وجودي بين نژاد پس و پيش هستند مگر اينكه به نژاد (خداوند) متصل شده باشند تا از نژادپرستي كه شيطان پرستي است نجات يابند و اين ممكن نيست الا در اتصال روحاني با يك ولي خدا كه زنده است و در اطاعت بي چون و چرا از او. و اين ولي زنده خدا امام زمان است كه داراي هيكل نوري است و از وجود شيعيان مخلص خود رخ مي نمايد و هدايت مي كند. او نور است و شيعيان مخلص او نور علي نورند. همانطور كه علي ع در خطبه بيان مي فرمايد "من هرگاه و از هر كسي كه بخواهم تجلي مي كنم و هر بار هم جديدم" اينان علييين هستند.

۷۵۸- اگر در روايتي آمده كه بزرگترين خصم ظهور امام زمان، بني فاطمه ع هستند بدين معناست كه اين ظهور، نژادي نيست و ظهور نژاد نيست بلكه ظهور نژاد است و لقاي رب است كه در قرآن مكرراً ذكر شده است كه: آنانكه در شوق لقاي ربشان نيستند اهل هدايت نيستند!

۷۵۹- در ادبيات عرفاني ما، واژه دوست و يار بر جاي واژه خدا و امام قرار گرفته است و اين مكاشفه اي كبير است كه در آخرالزمان امام كه مظهر حق در ميان مردم است چون به نجات كسي مي رود در لباس دوستي مخلص و محرم اسرار و خدمتگزار و دلسوزتر از بهترين مادرها و پدرها رخ مي نمايد و مظهر تواضع و خشوع مطلق! اينست كه جاهلان و اشقياء قافيه را مي بازند كه: اين كه بشري مثل ماست و بلكه چه بدبخت و ملتمس و نيازمند ما! "و چون آنچه كه در انتظارش بودند آمد نشناختند و انكار كردند" قرآن.

۷٦۰- آري عامه بشري ناجي موعود و مهدي و مسيح را همچون سلطاني متصورند كه بر تختي از سلطنت نشسته است همچون پاپ ها كه خود را مظهر سلطنت مسيح مي دانند كه دست هيچكس به او نمي رسد الا خاصان! و اين مصداق كامل بي رحمي و شقاوت آدمي به خود مي باشد كه اينقدر رحمت را از خود دور مي دارد.

۷٦۱- حقارت نفس آدمي را حدّي نيست كه خود را به چه قيمتي و به چه چيزهائي مي فروشد و تنزل مي دهد. بنگر زني را كه در سلطنت بر كاسه و كوزه و ديگ و بشقاب و مبلمان و اشياء بي جان هلاك شده است و مردي را كه در كالبد اتومبيلش تا ابد تبديل به فولاد گرديده و به راستي از سنگ هم بي جانتر است. و يا هنرمند و روشنفكر و دانشمندي كه در برگي كاغذ (مدرك) نابود شده است و يا در عنواني كه بر وي نهاده اند: مهندس و دكتر و استاد و... و يا آن به اصطلاح عارفي را كه همه عمر در بند تفسير يك توهم مانده است و در آن خيال به كلي ديوانه گرديده است. و يا آن به اصطلاح عاشقي را كه كل جانش تبديل به عورت شده و كل كائنات را محفل پورنو مي بيند. و يا حتي آن عالم ديني را كه در ماليخولياي واژه اي توخالي، از ميان تهي گشته و به واسطه آن عالميان را تكفير و محكوم به نابودي مي كند! و يا آن زيباروئي كه جمال الهي خود را دام مكر و فساد و بندگي و بازيچه هرزگان مي سازد و احساس مي كند كائنات را تسخير نموده و همه را پرستنده خود كرده است و... چرا اين مظهر ذات ازل و روح قدسي حق و تجلّي لامتناهي عزت و شرف و قداست و كبريائي و زيبائي و پاكي به اين حقارت غير قابل وصف دچار شده است؟ آيا به راستي ابليس پيروز شده است؟! به ياد آوريم كه خداوند در واقعه خلقت آدم به ابليس مي فرمايد كه "چيزي هست كه تو نمي فهمي" به راستي آيا آن چيز چيست؟ زيرا همه پيشگوئيهاي ابليس درباره آدم و فرزندانش تحقق يافته و بلكه بسيار بدترش! ولي در اين ماجرا يك چيزي هست كه ابليس و همه خردورزان قياسي و مستكبرين سياسي و ملايان ريائي در نمي يابندش! و آن عشق است كه در كتاب مذهب اصالت عشق تبيين شده است كه نه تنها هيچ شباهتي به آنچه كه در نزد عامه بشري عشق ناميده شده ندارد كه درست ضد آن است هرچند كه آن را هم شامل مي شود.

۷٦۲- آنچه كه در نزد عامه بشري عشق است محصول فسق است يعني معلول لگدمال كردن عشق و حقوق آنست! اين عشق عامه قلمرو لا الهيِ عشق است يعني نه عشق! و اين را ابليس و علم كلام و فلسفه و سياست و روانشناسي دانشگاهي نمي شناسد. تا هوئي از انساني رخ ننمايد عشقي هم نيست و هر چه هست منيّتي است در كالبد توئيت كه آدم خود را در آن عوضي مي گيرد و عاقبت نابودش مي سازد وقتي مي بيند كه خودش بوده و بس و من درآوردي و توهمي! و اين خود- براندازي هاي پايان هر فسقي، خراباتي است كه مي تواند محل ظهور نور عشق باشد اگر با هوئي روبرو شود و حقش را ادا كند كه اطاعت محض است.

۷٦۳- اينكه خداوند همه عمرم، خودپرست ترين و شقي ترين و نژادپرست ترين و خود- برتربين ترين افراد و خانواده ها را به سويم آورد و جز با اين جماعت سروكاري نداشتم، براي اين حق بوده كه تا ذات اين "خود" و منيت و شقاوت بشر را بكاوم و بشكافم و با نور معرفت منفجر سازم و خرابات مغان را براي ظهور حق مهيا كنم. شكرش به خاطر اين خدمتي كه در اين امر كبير به اين حقير محول فرمود كه قلمرو ظهور خودآئي انسان شود!

۷٦٤- با خود مي گفتم كه خدايا در ماجراي دستگيري و زندانم كه جز براي اشاعه حكمت و عرفان تو نبود حتّي طاقت تحمل سه روز حبس را نداشتم و دچار خونريزي تا سرحد مرگ شدم و آبروي خود و اين معارف تو را بردم. با لبخندي به من گفت: تو هم كه واژگون پنداري آقاي عارف! اتفاقاً به عكس! تو ثابت كردي كه با آنهمه بي رمقي و ناتواني و سستي آن حقايق را با شهامت و رك و عريان و با صداي بلند به همه رساندي پس به آن عشق و ايقان داشتي كه رعايت هيچ مصلحتي را نكردي. و اتفاقاً همانها هم كه تو را محاكمه مي كردند درست به همين دليل باورت كردند كه جز بيان حقيقت قصدي نداشتي وگرنه كسي كه در سوداي رياست است اوّل بايد به فكر جانش باشد. پس ببين كه آن بيماري و خونريزي نه تنها مايه بي آبروئي نبوده كه اوج اعتلاي آبروي حق بوده است و نيز آبروي خودت! حتّي به لحاظ بيماري هم آن خونريزي موجب شد كه كل خون بدنم رفت و از نو توليد شد و بدنم جوان گرديد و عجبا كه در آن وضع بدنم قطره اي خون از بيرون نمي پذيرفت.

۷٦٥- اين مثالي از اسرار و حقايق حيرت آور و ديالكتيكي عشق است. و بدان كه ديالكتيك تنها منطق عشق است منتهي نه آن ديالكتيك مرده و مكانيكي ماركس و هگل و ارسطو بلكه ديالكتيك حكمت علي ع كه هر حقيقتي را در اوج كمالش سرنگون و دگرگون ساخته و مبدأ خلقت نويني قرار مي دهد. اين همان ناداني ابليس و پيروان اوست.

در هيچ تجربه اي از زندگي به اندازه آن ماجراي دستگيري و خونريزي تا سرحد مرگ، در اوج مرگ و نيستي، شاهد طلوع حيات و هستي برتري نبودم و يگانگي بود و نبود را به اين وضوح نديدم و لذا نخستين رساله ام درست پس از دوران نقاهت، "نيستي شناسي" بود كه يكي از نابترين رساله هاي قلمرو فلسفه و متافيزيك و هستي شناسي و معرفت شناسي در تاريخ انديشه بشر است آنهم به امّي ترين بيان!

۷٦٦- عشق يعني جايگزيني به معناي واقعي كلمه! عشق يعني سپر بلاي معشوق شدن با شوق و منت پذيري! عشق يعني گناه ناكرده را به گردن گرفتن! بي گناهي بزرگترين گناه وادي عشق است ولي نه اينكه مرتكب گناه شوي بلكه گناه ديگران را برعهده گيري و جورش بكشي!

۷٦۷- اسرار عشق عمدتاً پنهان مي ماند ولي بنده به امر حق بسياري از اين اسرار را براي نخستين بار بيان و عيان نمودم و از همين رو متهم به بدعتها شده ام!

۷٦۸- فقط در رابطه با يك انسان هوئي است كه معلوم مي شود كه همه عشق هاي رايج بشري مظهر اشد فسق و خيانت و ستم و شقاوت و تجاوز است. اصلاً "هو" همان ظهور عشق حق است: لا اله الا هو! هيچ كس جز هو قابل پرستش نيست! بدان كه "هو" نه عاشق است نه معشوق، بلكه خود عشق است كه گاه عاشق مي نمايد و گاه معشوق! و الله فقط در ظهور هو (امام) شناخته و پرستيده مي شود و اله مي شود همانطور كه علي ع فرموده است كه خدا جز در ما شناخته و پرستيده نمي شود. لا اله الا هو! و "هو" همان امام مبين است كه در قرآن معرفي شده است كه "كل جهانيان متمركزند در وجود امامي آشكار". و مي دانيم كه هر چيزي در جهان آيه اي از خداوند و نشانه اي از حضور اوست. پس امام مبين محل حضور و ظهور همه آيات الهي و دال بر حضور اوست. و خود او جانشين خود خدا در عالم ارض است يعني جز او خدائي در جهان نيست اگر مي بود شرك آشكار بود. نه اينكه امام، خداست بلكه امام كانون حضور و ظهور خداست. و خود امام بشري مثل همه است و بلكه از همه مستضعفتر است و كل سرّ عشق خدا در انسان از همين وحدت اشد اضداد است كه وجود مطلق از عدم سر برآورده است و لذا وجود امام در جهان محل همه وحدت اضداد و يگانگي بود و نبود است و لذا امام، مظهر بودِ نبود است ولذا بدون درك عميق و همه جانبه ديالكتيك نمي توان امام را شناخت پس ديالكتيك محور خداشناسي است و امام شناسي! و سلطان اين منطق هم جز عليع نيست! اينست كه بدون شناختن روح اين منطق نمي توان به كنه حكمتهاي علوي راه يافت و بلكه به واسطه اش گمراه گشت! يگانه فهميدن اين مفاهيم متضاد، سرّ هدايت انسان است.

۷٦۹- در قرآن كريم آشكارا دو نوع شجره داريم: شجره طيبه و خبيثه! شجره طيبه طبق روايات مكرر همان شجره ولايت و امامت است و شجره خبيثه نيز همان است كه شيطان به سويش آدم و حوا را رهنمون كرد كه نشان داده ايم كه نژاد و نژادپرستي است. پس در رابطه آدم- حوائي يا اين شجره حاكم است و يا آن! اينست كه از خود امام

زمانعج نقل است که آنکسي که امام هدايت ندارد بر همسرش حرام است زيرا شيطان در رابطه شان حائل است و جز نژادپرستي کاري ندارند از پس و پيش! يعني از خاندان و فرزندان!

از اين رو شجره امامت پس از امام حسنع و حسينع از ازدواج امامان با غير نژادشان تداوم يافته است.

۷۷۰- امروزه اصلاً باور در عقول بشر نابود شده است. نه باور به خدا و غيب و معارف توحيدي بلکه باور به محسوس ترين واقعيت هاي مادي. امروزه اعلان مي شود که فلان چيز مولد سرطان است اندکي بعد مي گويند دانشمندان به اين نتيجه رسيده اند که اتفاقاً همان چيز درمان سرطان است. شيطان آريل از طريق امواج تلفني و ماهواره اي و اينترنتي بلاوقفه مشغول الهام به مغزهاي بشر است حتّي بي آنکه از کاربران اين تکنولوژي باشند. اينست که همه احساس مي کنند که مشمول وحي و الهامات غيبي شده اند و اين واقعيت دارد و آن الهامات شيطان آريل است. امروزه باور آدمي به عقل و ادراك و احساسات خودش نابود شده است و اينست که تسليم محض اين شيطان شده است. و قدرتهاي حاکم بر جوامع بشري از اين وضعيت بشري در جهت تحکيم و تعميق سلطه خود بهره مي برند.

۷۷۱- اينکه همه چيز دسيسه سازمانهاي اطلاعاتي در جهان است نيز عامل ديگر اين نابودي عقل و ادراك است.

۷۷۲- گرايش جهاني بشر بر علوم غريبه و اجنه و شياطين و ملائك جهت نجات از اين ناباوري و ناامني است و لذا شاهديم که حتي حکومتها و سازمانهاي اطلاعاتي هم به استخدام اين نوع متخصصين مي پردازند. و بدينگونه شاهد يك تسخير شدگي جهاني بشر توسط شياطين هستيم. گويا واقعه اي که در عصر حکومت حضرت سليمان رخ داده بود که اجنه و شياطين زمين را تسخير کرده بودند دوباره رخ نموده است همانطور که همه وقايع کتابهاي آسماني همچون طوفان نوح و سرنوشت قوم لوط و عاد و ثمود و فراعنه و امثالهم.

۷۷۳- امروزه حتي براي حفظ يك زندگي عادي متکي به عقل و شرافت و استقلال هويتي بايستي داراي ايماني خالصانه و روزافزون و عرفاني جهانگير و احاطه اي عرفاني بر عالم و آدميان بود. اينست که طبق روايات مؤمنان آخرالزمان در نزد خدا مقامي برتر از انبياي سلف دارند و حفظ حداقل ايمان مانند حمل آتش بر کف دستان است.

۷۷۴- حکومتها و سازمانهاي اطلاعاتي در جهان نيز بر اين ناباوري و وسواس و ترديدها دامن مي زنند تا جوامع بشري روز به روز پوچ تر و بي اراده تر شده و تسليم سياستهايشان باشند.

۷۷۵- امروزه اين گرايشات فزاينده عرفاني و غيب پرستي حاصل فرار انسان از واقعيتي است که در نظرش تبديل به هبروت و جادو شده و به کلي از دست رفته است و اين ابطال عقل و ادراك و احساس بشر است. و اينست که اين گرايشات به خودي خود نه تنها رهائي بخش نيست که قلمرو جنون و ماليخوليا و شيطان پرستي است و بيهوده هم نيست که اکثر اين مکاتب دير يا زود به شيطان پرستي ايدئولوژيك مي رسند.

۷۷۶- اينست که ما در آثارمان از عرفان عرف و هستي شناسي و واقعيت شناسي ديني و عرفاني سخن گفته ايم تا عقل و ادراك فطري را نجات دهيم و هر کجا هم که از مکاشفات و مشاهدات غيبي سخني مي گوئيم مفاهيم آنرا در واقعيت عيني و زندگي محسوس بشري آشکار مي کنيم. درست به همين دليل است که در الهي ترين و متافيزيکي ترين آثارمان يعني مجموعه نه جلد "مذهب اصالت عشق"، گام به گام و به موازات امر لقاءالله، از رابطه زناشوئي سخن مي گوئيم و اين هماهنگي و تقارن را در آيات قرآن هم متذکر مي شويم که اين توازن امري حقيقي و قرآني و محسوس و حياتي است نه بدعت! يعني ما خداوند را وارد خانه ها کرده و تا اتاق خواب هم نشان داده ايم يعني همانجائي که در عرف عامه بشري شيطاني ترين روابط و اعمال تلقي مي شود. يعني شيطان را از محرمانه ترين و توحيدي ترين روابط بشري برون رانده ايم و قلمرو عصمت را به خدا سپرده ايم و خود خداوند هم مژده به اين واقعه داده است در سوره بقره. اين مژده الهي در آثار ما محقق شده است. اين همان عرفاني کردن عرف و عرفي کردن عرفان است. و اين تنها راه طرد شيطان از زندگي انسان است.

۷۷۷- اين همان نزول عرش بر فرش است به رحمت مطلقه محمدي و هديه اش در سفر معراجش به کل بشريت! که اين هديه براي نخستين بار در رابطه علي ع و فاطمه س رخ نمود و شجره طيبه امامت را بر زمين جاري ساخت. کل مجموعه آثارم جز تبيين اين حق کبير نبوده است و خداوند بر اين بنده حقير نظري فرمود و اين حق کبير را از اين قلم جاري نمود و در دل و جان اين بنده اش متجلي کرد و کل زندگيم را وقف اين امرش فرمود اين محبت و فضلش را شکري واجب است که اين بنده عاجز است از آن و مفتخر است با آن در آخرالزمان که عصر حاکميت

مذهب ضد مذهب و عرفان ضد عرفان و عشق ضد عشق است از فرط نفاق و شقاق بين زمين و آسمان. و بنده زمين و آسمان را يگانه نمودم به فضل يگانه جان و جهان! و جان و جهان را يگانه ساختم و يگانگيش را عيان! "خداوند هفت آسمان و هفت زمين همانند آن آفريد و امرش را بين آن دو نازل نمود تا بدانند که او بر هر کار محالي تواناست" قرآن- چرا که حضرت آدم را مظهر تمام و کمال روح و اسماء و علم خود قرار داد و آنگاه حوا را که باطنش بود از او جدا کرد تا يك بار ديگر اين دو با جهاد يگانه شوند تا جمال يگانگي او را ببينند آنهم در کاملترين رابطه در غايت تقوا و عصمت: "اي مردان مؤمن بر همسران خود از هر حيث که مي خواهيد وارد شويد و خود را مقدم داريد و تقواي الهي را رعايت کنيد و مژده باد بر مؤمنان که او را ديدار خواهند کرد" قرآن- نمي فرمايد که خداي را در اين رابطه ديدار مي کنند بلکه هويت الهي بر زمين را ديدار مي کنند يعني امام را. و اين زناشوئي اماميه است به شرط آنکه در اين رابطه جز ترس و تقواي الهي نباشد. يعني هيچ شيطان و خناس و نامحرمي در اذهان و قلوب طرفين نباشد و اين شرط عصمت باطن در طرفين است که فرمود: از ظاهر و باطن زنا بگذريد يعني از زناي بيروني و دروني بپرهيزيد! و در اينصورت فرزندي که نطفه مي بندد از تجلي صورت او (هو) در رابطه است که ديدار مي شود و چنين فرزندي از اهل بيت در معناي عرفاني آنست و محل تجلي امام زمان در دوران! و اين همان ظهور و تجلي امامت است در شيعيان در عرصه غيبت که: خداوند اراده کرده است که شما اهل بيت را پاك گرداند چه پاك کردني! قرآن- و بدان که اهل بيت عصمت و طهارت و عترت، بيت الله هستند و اهل بيت شيعيان پاك و مخلص هم به مثابه بيت امام و محل تجلي امامت! و اين تجلي بر حسب ظاهر پست تر ولي در قلمرو ظهور عاليتر و با برکت تر است و اين همان معناي رحمت مطلقه محمدي و کرامت و محبت علوي و فاطمي است. يعني اين تجلي و نزول هر چه که در اعماق عالم ارض و درك اسفل السافلين پائين تر مي رود ظهورش برتر و کامل تر مي شود و مؤمنان اين قلمرو همانهائي هستند که رسول خدا مقامشان را از انبياي سلف برتر خوانده است. و اين مقام عارفان واصل محمدي است و عزت و شرف عليين آخرالزمان! و اين از برکت ختم نبوت و کمال نعمت دين در غيبت امام است به قول قرآن کريم که شأن نزولش واقعه غدير است. و اگر اين حقيقت درك و تصديق نشود ختم نبوت و غيبت امام، جز انقطاع از حق و قهر و غضب خدا بر خلق نمي تواند باشد همانطور که براي منکران عرفان محمدي و حکمت علوي، چنين بوده است.

۷۷۸- بدينگونه ماهيت حقيقي اين عرفان که ما تبيين نموده ايم و تفاوت و تضادش با اکثر عرفانهاي موجود در بازار در همين حق عصمت نفس است زيرا اين عرفانهاي بازاري اتفاقاً بر مبناي ابطال عصمت بنا شده و لذا اکثر پيروانشان هم دشمنان عفت و عصمت هستند. اينست معناي عرفان و عرفان ضد عرفان! و به وضوح درك مي کنيم که اين عرفان مبتني بر عصمت تماماً موافق عقل و فطرت است و بنياد همه عرفانهاي دجالي را برمي کند زيرا ضد فطرت بشرند! زيرا بشر فطرتاً در قبال بي عفتي و بي عصمتي عذاب مي کشد و بشر مدرن اين درد و عذاب را تا ذاتش درك مي کند و به واسطه آن ديوانه شده است پس در عطش عرفان حق است و اگر تبيين شود و در دسترس قرار گيرد به راستي مردم را از اين عذاب عظيم مي رهاند "کافران را همچون مستان مي يابي در حاليکه اين مستي نيست بلکه عذاب شديد خداست که ديوانه شان کرده است..." قرآن- بنده به تجربه درماني کشف کرده ام که محور همه امراض رواني زنان که آنان را به سوي خودکشي و اعتياد و جنون مي کشاند همين عذاب بي عصمتي نفس است که چه بسا ممکن است اصلاً به ارتکاب زنا هم نرسيده باشد. اگر امامان بر صفت عصمت و طهارت تعريف شده اند به دليل اميت و موجوديت و احساس وجود است و لذا هر که به آنان متصل شود از احساس نابودي مي رهد و اينست معناي نجات آخرالزمان. و اين نجات از بي عصمتي باطني است زيرا بي عصمتي موجب انهدام احساس وجود و ابتلاي به حس نابودي است. اينست که همه زنان روسپي به اعتياد روي مي کنند که خودکشي آشکار است و نابودي وجدان!

۷۷۹- هيچ عذابي کشنده تر از بي عصمتي نيست و بلکه محور همه عذابهاست زيرا اين دل انسان است که محل حضور نامحرمان و خناسان و شياطين مي شود که از روابط نامشروع و بلکه نگاه آلوده حاصل مي گردد و دل، مرکزيت جان انسان است و هسته مرکزي وجود! و اين مسئله براي زن هزار چندان مهمتر است چون زن موجودي پذيرنده است و هرچيزي را به دل خود راه مي دهد. اينست که خودشناسي حقيقي سراسر دل شناسي و عصمت شناسي و بي عصمتي شناسي است و کشف حضور نامحرمان در قلمرو دل و طرد و اخراجشان از حريم جان! اين همان واقعه تطهير است و تزکيه و اخلاص که بدون معرفت نفس و آئينه خودشناسي که همان پير طريقت و امام هدايت است ممکن نمي آيد.

۷۸۰- آنچه جان را به آتش مي کشد و عقل را زايل و اراده را تباه و احساس را ديوانه مي سازد بي عصمتي نفس است و بي عفتي در رفتار و گفتار و ديدار و افکار!

۷۸۱- انسان مدرن آتش گرفته است در درون و برون! از برون به واسطه آتش صنعت و نفت و تشعشعات مرگبار و نامرئي اتمي و الكترومغناطيس و امواج راديوئي كه الهامات شيطان آريل را بر دل و روان آدمي مي بارد و در درون هم آتش حضور شياطيني كه دل را محاصره كرده اند. اين دو روي واقعه شيطان زدگي بشر مدرن است و بي عصمتي او و آتش گرفتگي او!

۷۸۲- و در اين آتش گرفتگي اتفاقاً اهل ايمان در خطر ابتلا و عذاب شديدتري هستند زيرا دل زنده ترند و لذا رسوخ شيطان و آتش در آنان عميق تر است و اين قاعده فطري بشر است و اينست كه اكثر احكام الهي مؤمنان را مخاطب قرار داده است و نه صرفاً مسلمين اسمي را. و اينست كه جوامع اسلامي و ديني تر دچار عذابهاي آخرالزماني شديدتري هستند.

۷۸۳- اين را بدان كه: مؤمنان بعضي اولياي بعضي ديگرند. و هركسي ولايت ديگري را عهده دار شود خداوند خودش بر آنان نظارت و هدايت دارد... قرآن- و اين سلسله مراتب ولايت به سوي ولايت خود امام زمان مي رسد و اين مستلزم عمري جهاد است. اين امر در روابط بين همه مردمان جهان جاريست. ولي بدان كه رسيدن به يك امام هدايت پس از عمري ضلالت در يك جريان عليتي و انتقال خطي و منطقي نيست بلكه به صورت يك جهش و انتقال روحاني از جهاني به جهان دگر است و عين خروج از تاريكي به روشنائي و بلكه نجات از دوزخ به بهشت است به يد اراده حق! پس مپندار كه در تلاش منطقي و عليتي زندگي ظلماني و شرك آلوده ات به ناگاه به امام هدايت رسيده اي و اين توئي كه رسيده اي و امامت را برگزيده اي! اطاعت از امري كه بين زمين و آسمان وجود نازل مي شود موجب جهش و تعالي كسي كه بي چون و چرا اطاعت مي كند مي گردد چون اطاعت با چون و چرا ادامه همان زنجيره عليت است كه پروار كننده منيت عرصه ضلالت در عالم ارض (زمين) است. هر جهشي حاصل اطاعت بي چون و چرا از چنين امري است. اين تصوري بس گمراه كننده است كه همان طرز فكر و عادات و روش زندگي ظلماني را به قلمرو روشنائي و هدايت وارد مي كني و از مشركان مي شوي. يعني هرگز چون به پير طريقت و امام هدايتي رسيدي مگو كه: من خودم يافتم و هدايت شدم و زين پس هم مي دانم چه كنم و...! اين همان راه و رسم پيدايش ابليس در راه است كه گفت: "مؤمنان را بر صراط از پس و پيش و راست و چپ محاصره مي كنم و گمراهشان مي سازم چون شاكر نعمت نيستند" قرآن- اين همان اساس انكار ارادت و اطاعت از ولي است و اساس خود- برتربيني كه: "من از همان آغاز زندگي بر هدايت بوده ام و حالا به كمال رسيده ام و..." اين همان تبديل هويت به منيت هزار چندان شديدتر از قبل است كه بسياري از انسانها در تاريخ تا به امروز به واسطه اش دچار اشد كفر و نفاق و شقاق شده اند. اين همان راه و رسمي از هدايت است كه معاويه و ابن ملجم و عمرسعد و عمرعاص و... مي پرورد و امام كشي رخ مي دهد! زيرا فرد به جاي اطاعت به تقليد كوركورانه از امامش مي پردازد و هرچه جلوتر مي رود از امامش دورتر شده و هيچيك از علائم امامت در او حاصل نمي آيد و لذا به تدريج به سوي انكار و عداوت مي رود. اينست كه علي ع مي فرمايد كه: اي مؤمنان از ما تقليد نكنيد كه كافر مي شويد! فرق تقليد و اطاعت به ظاهر به موئي است ولي به باطن از زمين تا آسمان و بلكه در تضاد ذاتي است. تقليد از امام كارخانه پروار كردن منيت است و اطاعت هم كارگاه امحاي منيت!

۷۸٤- كسي كه مي پندارد همان راه و روش زندگي گذشته جاهلانه و ظلماني اش منجر به هدايت و ولايت مرد حقي شده طبعاً به همان راه و روش ادامه داده و فقط توجيهات عرفاني اش مي نمايد و لذا به سوي نفاق مي رود. واقعه هدايت واقعه نظر الهي و به ناگاه روشن شدن و روح يافتن است به لطف و كرم الهي و نه به دليل زرنگي يا حتي تقوا و فضيلت توست! به قول حافظ در طريقت تكيه بر تقوا و دانش كافريست! و طريقت كه در قرآن هم آمده كه طريقه ابراهيم حنيف است همان سير الي الله و هدايت به سوي حق است. "اي رسول به همه بگو كه من دين تازه اي نياورده و بلكه پيرو دين حنيف ابراهيم هستم" قرآن- و دين حنيف ابراهيم و طريقت الي الله سراسر نبرد خونين با نژادپرستي و پرستش آباء و اجداد و پرستش زن و فرزند است.

۷۸۵- بشر مدرن اين ابتلائات آني به الهامات شيطاني و بولهوسي هاي آني و وسوسه اي را عشق و حال مي نامد و خود را اهل حال و الهامات غيبي مي خواند و لذا خود را عارف مي پندارد: عارفي پيرو شيطان آريل و امواج ماهواره اي!

۷۸٦- اين شياطين آريلي كه سوار بر امواج الكترومغناطيسي در نفوس بولهوسان و فاسقان و تبهكاران رسوخ ميكنند (چه بواسطه ارتباط مستقيم با ابزار هاي تكنولوژي ارتباطات يا حتّي بدون اين ابزارها) در اعماق لابلاي آگاه و ناخودآگاه افراد حضور و فعاليت دارند و آنگاه كه فرد به واسطه احساس عذاب اسارت و بازيچگي تلاش مي كند از شرشان رها شود تازه متوجه تسخيرشدگي خود مي شود كه اراده اش را به تصرف آورده و حتّي به جاي اراده

او قرار گرفته اند و به جاي او فكر مي كنند و تصميم مي گيرند و حرف مي زنند در خواب و بيداري و به خصوص در روابط عاطفي و جنسي! و اين بيان همان وسواس الناس و خناس است در سوره ناس!

۷۸۷- وقتي فردي به واسطه يكي از اين خناسان به ياري شيطاني آريلي، تسخير مي شود تا مدتي با اين خناس بازي مي كند و در خيالات خود بسياري از اميال شهواني و شرورانه اش را مرتكب مي شود و احساس اقتدار و لذت و اراده مي كند ولي اين دامي بيش نيست و به زودي مي فهمد كه تسخير شده است و از خود اراده اي ندارد. اين وضعيت را امروزه در اعترافات بسياري از پيروان عرفانهاي بازاري شاهديم به خصوص عرفان حلقه!

۷۸۸- اين خناس با بسياري از اين تسخير شدگان همخوابگي مي كند و يا در روابط جنسي شان مشاركت مي كند. خناس صورت بشري شيطان آريل است. اين جهان مجازي- خيالي- شيطاني كه مخلوق شيطان آريل در عصر ماست به جاي جهان آخرت و عرفان حقيقي ساخته شده و دجاليتِ عرفان حق مي باشد و مي گويد كه اين همان است. در حاليكه عرفان حق تحت ولايت امام است و اين عرفانهاي مجازي تحت ولايت شيطان مي باشد.

۷۸۹- و بدان كه رهائي از اين شياطين و خناسان و جهان خيالي كه تمام واقعيت زندگي فرد را تحت فرمان مي گيرد و عرفان و الهام ناميده مي شود، جز به ياري عارف حقيقي و اتصال روحاني با وي و در جريان توبه و تزكيه و تطهير نفس و اصلاح روابط اجتماعي و قطع رابطه با ارتباطات آريلي، ممكن نيست. و اين نيز ممكن نيست مگر اينكه فرد به راستي تقوا پيشه كند و از گذشته زندگي فاسقانه اش احساس شرم و ندامت نمايد و از خداوند طلب نجات كند و در انتظار ياري مرد حقي بماند و چون رسيد به راستي اطاعت كند و فقط با رفع عذاب دوباره به فسق و بازيهايش باز نگردد.

۷۹۰- اين بزرگترين و محوري ترين عذاب و بدبختي انسان مدرن است كه كل خانواده ها را احاطه كرده و از اراده عقلاني و ديني خارج نموده است و تحت سيطره شيطان درآورده است و از دين و معنويت هم جز خرافات و ماليخوليا باقي نگذاشته و همه معارف ديني را هم به خدمت اين شيطان كشانده است.

۷۹۱- بدان كه همه عرفانهاي معجزه ساز و كرامت پرست و غيب باز، دجالي و گمراه كننده اند. ماجراجوئي هاي ماوراي طبيعي، وسوسه شيطان است از آن بترسيد كه خطرناكترين بازيهاست كه گاه راه خروجي ندارد.

۷۹۲- بنده خود هرگز دچار چنين وسوسه و سودائي نبوده ام و در جستجوي حقيقت وجود انسان به طور طبيعي و ناخواسته مواجه با مكاشفات غيبي شده ام و اگر مطالعه آثار و زندگينامه بنده در برخي از خوانندگان ايجاد چنين وسوسه اي كرده بسيار متأسفم و از خداوند طلب مغفرت مي كنم. بدانيد كه مقصود عرفان كه باطن شريعت است چيزي جز خلق شدن به اخلاق الله و تجلي فضائل اخلاقي از رهرو نيست و همه آيات و مكاشفات و مشاهدات غيبي هم فقط در خدمت اين خلقت جديد قرار دارد و به هر خدمت ديگري درآيد جز شيطنت و تباهي حاصلي ندارد.

۷۹۳- مجموعه آثار اينجانب چيزي جز تبيين راه طي شده از وادي تاريكي و كفر و ترديدها تا عرصه روشنائي و ايمان و يقين نيست و هر جلدي از اين مجموعه آثار بيانگر مرحله اي از اين راه است پس كل اين مجموعه آثار بايستي به ترتيب تاريخ تأليف مطالعه شود و اين بهترين روش است هرچند كه هر كتابي به تنهائي نيز اگر صادقانه و با دقت مطالعه شود راه به سوي روشنائي و حقيقت مي نمايد نه ضلالت و كفر! پس از هيچ كتابي از اين مجموعه به خودي خود حقيقت نهائي صادر نمي شود. و به لحاظي مجموعه آثارم دو مرحله كلي دارد كه نيمه نخست آن به لحاظ تاريخ تأليف مصداق لا اله مي باشد و نيمه نهائي اش هم الا الله است كه در مذهب اصالت عشق آشكارست كه در دو رساله علي نامه و مهدي نامه عينيت وجودي يافته و وجود امام را به عنوان غايت اين سير و سلوك معرفي مي كند. و اين كل سير از خود تا خودآست.

۷۹۴- باز هم براي چندمين بار متذكر مي شوم كه بنده نه خدا و پيامبر و امام هستم و نه جانشين و نائب و سخنگويشان! و هيچ حكمي در آثارم مصداق حكم شرعي نيست و مجموعه آثارم اگر براي هر خواننده اي منجر به ابطال يا ترديد در احكام شريعت محمدي شود استنباطي خلاف نيّت اينجانب است. مجموعه آثارم فقط در خدمت تحكيم و تعميق و قلبي و روحي شدن شريعت محمدي و فضايل اخلاقي مبتني بر كتاب و سنت و عترت است. هركجا هم كه حكمي از شرع مورد نقد و تحليل و كالبدشكافي قرار گرفته نه به قصد نفي آن كه جهت تصديق عميقتر آن بوده است. هر طريقتي كه به حقايق شريعت محمدي نرسد باطل است. بنده كل زندگانيم را عاشقانه وقف جستجوي حقيقت نمودم و خداوند مرا به حق دين رسولانش هدايت فرمود كه كمالش دين محمد[ص] است كه دين آخرالزمان مي باشد.